

کتاب امروز

روزگار و ادب
نویسنده: دکتر محمد باقر



فهرست مطالب

گفتگو	فؤاد روحانی: مورخ و مترجم	صفحه ۲
نقد و نظر	ساکنان هرم ستروغاف / آشتی بر مزاری بیدار بانگ شیپور سنیور سیلونه / فونتامارا؛ يك مشت تمشك؛ نان و شراب؛ ماجرای يك مسیحی فقیر ایرانیان و بربرها / شهر زیبای افلاطون و شاهى آرمانی در ایران باستان نفت ما و جهان / تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران؛ خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ؛ نفت و کشورهای بزرگ جهان دستور يك استاد / دستور زبان فارسی	نصفه ۱۸ صفحه ۲۴ صفحه ۲۹ صفحه ۳۳ صفحه ۳۷
نظر اجمالی	نظر کوتاهی بر ۱۷ کتاب	صفحه ۴۱
مقاله	در باب ترجمه «عام فهم و خاص پسند» حاجی بابا کریم امامی	صفحه ۴۳
نظر خوانندگان	همان ایتالیایی بود / ایرج افشار	صفحه ۵۳
بخشی از يك کتاب	هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا نادر نادرپور و جینالابریولا کاروژو	صفحه ۵۴
تازه‌ها	کتاب در جهان کتاب در ایران ح. م. گوینده ک. تابنده	صفحه ۵۶ صفحه ۵۹
کتاب‌شناسی	از کتابهای تابستان و پاییز ۱۳۵۳ عبدالحسین آذرنگ	صفحه ۶۴
عکسها از کریم امامی	صفحه آرایي از مهری حیدری	
دستیاران فنی:	حسین ایوبی‌زاده، ثمن باغچه‌بان، اصغر مهرپور	
این کتاب در پنج‌هزار نسخه در شرکت افست (سهامی خاص) به چاپ رسید. شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۶۵۵ به تاریخ ۵۳/۱۱/۲۵	همه حقوق محفوظ است.	

کتاب امروز

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

گردآورده کریم امامی

زمستان ۱۳۵۳



شرکت سهامی کتابهای جیبی
تهران

بها ۲۵ ریال



فؤاد روحانی: مورخ و مترجم

حقوق از يك طرف و از طرفی کارهای حقوق نفت، علاقه‌ام بیشتر متوجه فلسفه و هنر بوده. البته به صورت آماتوری. چون در واقع بنده هیچ کدام از این دو رشته را تحصیل نکرده‌ام. در فلسفه، و بخصوصی در فلسفه غرب، مطالعات زیادی به عنوان آماتور داشته‌ام. همچنین در هنر، از قدیم به موسیقی علاقه خیلی زیادی داشتم، هم به موسیقی ایرانی و هم بخصوص بعداً به موسیقی غربی، و به طوری هم که مستحضر هستید بنده یکی از پایه‌گذاران انجمن فیلارمونیک بودم و فعلاً هم یکی از اعضای هیئت مدیره آن هستم. به هنرهای دیگر هم مثل نقاشی و حجاری - البته باز به عنوان يك آماتور - کم و بیش به همین اندازه علاقه‌مند هستم. و بخصوص همیشه سعی کرده‌ام در فلسفه هنرهای زیبا مطالعه بکنم، و به طوری که ملاحظه می‌فرمایید یکی از کتابهایی که ترجمه کرده‌ام مربوط به همین موضوع است.

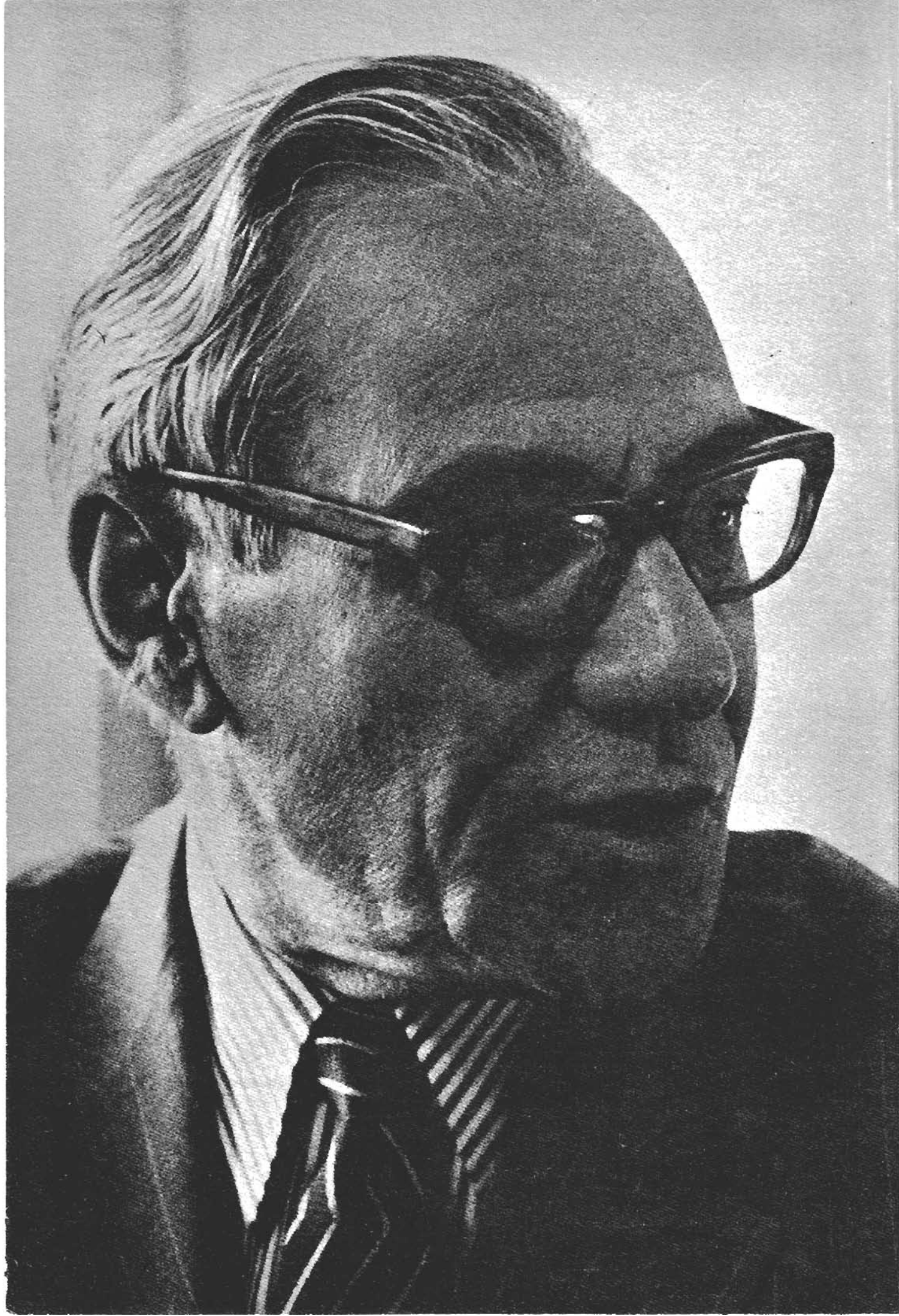
بنده از سالها قبل در این فکر بودم که یکی از راههای آشنا کردن جامعه با افکار غرب، و همچنین آشنا کردن غربیان با افکار و سنتهای ملی ما، کار ترجمه است؛ و اگر وسایلی پیش می‌آمد که بنده می‌توانستم کتابهایی را که مفید می‌دانستم برای آشنا کردن جامعه ایران با افکار غرب و بالعکس، ترجمه کنم، این کار را با شوق انجام می‌دادم، و همیشه علاقه داشتم این کار را حتی بیش از کارهای حرفه‌ای که داشتم تعقیب کنم،

تهران به دنیا آمده‌ام، بنابراین در حدود ۶۷ سال دارم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران تمام کرده‌ام. حقوق را کمی در دانشگاه اکسفورد و بقیه‌را در دانشگاه لندن خوانده‌ام. در لندن تا مرحله فوق‌لیسانس L.I.M. تحصیل کرده‌ام، اما دوره دکتری را در دانشگاه پاریس گذرانده‌ام. بنابراین تخصص حرفه‌ای بنده در حقوق است، و البته استحضار دارید بنده مدتی در شرکت نفت انگلیس و ایران بودم و در آنجا کارهای اداری و حقوقی انجام می‌دادم، بعد از آن که نفت ملی شد، در شرکت ملی نفت اول به عنوان مشاور حقوقی کار می‌کردم، بعد عضو هیئت مدیره شدم، و بعد هم در حدود شش سال قائم مقام رئیس هیئت مدیره بودم. بعد به دبیر کلی اوپک انتخاب شدم و سه سال و نیم در آنجا بودم و در این مدت البته همچنان عضو شرکت ملی نفت بودم. اما چون مرکز کار اوپک در ژنو بود، هر چند تماسم را با تهران نگاه می‌داشتم و مرتباً به تهران رفت و آمد داشتم، در حقیقت از شرکت دور افتاده بودم، بعد از آن که کارم در اوپک تمام شد، به شغل سابقم در شرکت برگشتم و به سمت مشاور نخست‌وزیر منصوب شدم و بعد مشاغل دیگری داشتم؛ از جمله يك دوره چهار ماهه در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کردم، و حالا هم کار مرتب و منظمی ندارم. خلاصه اینکه از لحاظ کار اداری بنده کم و بیش آزاد هستم، ولی در قسمت مطالعاتی که داشتم، گذشته از مطالب حرفه‌ای، یعنی

فؤاد روحانی که مردی است درس خوانده و با فرهنگ؛ سالها در صنعت نفت به کارهای اداری و حقوقی سرگرم بود تا آنکه نزدیک بیست سال پیش با ترجمه «جمهور» افلاطون قدم به میدان فلسفه و ادب گذاشت و با همان اثر نخستین نشان داد که غیبت او از این میدان تا چه اندازه مایه غبن بوده است. از آن پس خوانندگان فارسی‌زبان به آثار متعددی از آقای روحانی دسترسی یافته‌اند. مهمترین اثر روحانی «تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران» است که سال پیش انتشار یافت و هنوز موضوع بحث محافل اجتماعی و فرهنگی است. در گفتگوی زیر آقای روحانی هم درباره رشته تخصصی‌اش، یعنی حقوق نفت، و هم درباره سایر زمینه‌های وسیع مورد علاقه‌اش سخن گفته است. با تشکر از آقای روحانی و شرکت کنندگان در بحث.

نیچف دریابندری: آقای روحانی، خیلی متشکریم که دعوت «کتاب امروز» را قبول فرمودید و تشریف آوردید. چطور است اول مختصری از شرح حال و کار و فعالیت خودتان بفرمایید.

فؤاد روحانی: بنده متولد ۱۲۸۶ هستم و در





مجید تهرانیان

اما این وسایل پیش‌نیامد. چون گرفتاریهای اداری بنده طوری بود که فرصت اشتغال منظم به این کار را پیدا نمی‌کردم. اما به هر حال تصمیم گرفتم که در حد امکان کتابهایی را که از هر دو جهت مفید می‌دانستم، به صورت تفریحی ترجمه کنم. اولین کاری که بنده در این زمینه کرده‌ام، همان طور که می‌دانید ترجمه «جمهور» افلاطون بود که در مقدمه‌اش شرح داده‌ام که چه شد که به این فکر افتادم. و اتفاقاً این شروع خوبی بود برای کار در این زمینه، چون بنده به زبان اصلی این کتاب، که زبان یونانی است، هیچ آشنا نیستم و برای اینکه از صحت ترجمه‌ام اطمینان داشته باشم و مطمئن باشم که ترجمه من با اصل تطبیق می‌کند، مجبور شدم که از ترجمه‌های مختلف استفاده کنم، و همین موجب شد که به دقت و وسواس فوق‌العاده عادت کنم. بنده برای ترجمه جمهور افلاطون از هشت ترجمه مختلف استفاده کرده‌ام، یعنی از چهار ترجمه انگلیسی و چهار ترجمه فرانسه، و این کار ده سال طول کشید. البته همان‌طور که عرض کردم نمی‌توانستم کارم را به صورت منظم ادامه بدهم. شاید اگر می‌توانستم به صورت منظم کار را دنبال کنم این‌قدر طول نمی‌کشید. اما ضمن این ده سال کار-های دیگری هم داشتم، و از جمله در همین سالها بود که بحران ملی‌شدن نفت

پیش آمد و گرفتاریهای بنده خیلی زیاد شد. خلاصه از روزی که ترجمه را شروع کردم تا روزی که کتاب چاپ شده ده سال طول کشید. من این کتاب را جمله به جمله با هشت ترجمه‌ای که عرض کردم تطبیق کرده‌ام و خیال می‌کنم ترجمه بنده با اصل یونانی تطبیق می‌کند. دو تا از کتابهایی که ترجمه کرده‌ام از آثار یونک است که اصلاً به زبان آلمانی است، و بنده هم با زبان آلمانی هیچ آشنا نیستم. بنابراین در ترجمه این کتابها هم مجبور بودم از ترجمه‌های دیگر استفاده کنم. برای ترجمه این کتابها، از ترجمه فرانسه و انگلیسی آن استفاده کرده‌ام و باز برای اینکه مطمئن باشم که ترجمه من با اصل مطابقت دارد، جمله به جمله آن را با ترجمه فرانسه و انگلیسی تطبیق کرده‌ام، و خیال می‌کنم این کتابها هم با اصل آن مطابق باشد.

کتاب دیگری که ترجمه کرده‌ام، «کلیات زیبایی‌شناسی» اثر کروچه است، که اصلاً به زبان ایتالیایی است. البته بنده به زبان ایتالیایی آشنا هستم، چون ایتالیایی کلاسیک را مدت‌ها تحصیل کرده‌ام، اما چون به ایتالیایی جاری زیاد آشنا نیستم، برای ترجمه این کتاب هم، ترجمه‌های انگلیسی و فرانسه آن را مأخذ کار قرار دادم، و همان‌طور که در مقدمه نوشته‌ام، اتفاقاً در ترجمه فرانسه، نسبت به اصل ایتالیایی آن، در حدود بیست اشتباه پیدا کردم. منظورم از این مطالب این است که اگر بنده کتابهایی را از زبانهایی که با آنها آشنایی نداشتم یا به اندازه کافی آشنایی نداشتم به فارسی ترجمه کرده‌ام، ترجمه از روی ترجمه‌های معتبر و مطمئن صورت گرفته است.

باقی می‌ماند دو ترجمه دیگر، که یکی ترجمه «افکار اجتماعی از بدو تمدن تا امروز» است که از انگلیسی به فارسی ترجمه شده و در این کار بنده هیچ اشکالی نداشتم، و دیگر کتابی است که برای یونسکو از فارسی به فرانسه ترجمه کرده‌ام یعنی (الهی‌نامه عطار که ضمناً متن فارسی آن هم به تصحیح خود من چاپ شده است).

بنده در کار ترجمه همیشه سه‌اصل را رعایت کرده‌ام. قبلاً باید این را بگویم که بنده مطلقاً این صلاحیت را ندارم که بگویم کدام ترجمه یا کدام مترجم خوب است، یا بد، و آنچه عرض می‌کنم به هیچ وجه تعلیم‌نامه آیین و روش ترجمه برای

همه نیست. بنده فقط سلیقه خودم را عرض می‌کنم، که ممکن است دیگران با آن موافق هم نباشند. در ضمن این را بگویم در میان ترجمه‌هایی که دیده‌ام - و البته ترجمه‌های زیادی را مطالعه نکرده‌ام - کمتر دیده‌ام که این سه اصل رعایت شده باشد، اما به عقیده من ترجمه خوب، آن ترجمه‌ای است که این سه اصل در آن رعایت شده باشد.

اول صلاحیت، دوم دقت، سوم امانت. صلاحیت، اول آشنایی به زبانی است که اثر از آن ترجمه می‌شود، بعد آشنایی به زبانی که اثر به آن ترجمه می‌شود، و بعد آشنایی با موضوع است. بنده در بسیاری از ترجمه‌ها حتی همین یک شرط را هم ندیده‌ام. یعنی از ترجمه پیدا است که مترجم یا با زبان اصلی آشنا نبوده، یا به زبانی که اثر را ترجمه می‌کند زیاد مسلط نبوده، و یابیشتر اوقات، اصلاً به موضوع مسلط نبوده است. البته چنین ترجمه‌ای نمی‌تواند ترجمه دقیق و مطمئن باشد.

دوم دقت. به عقیده بنده تنها داشتن صلاحیت از لحاظ دانستن زبان و مسلط بودن به موضوع کافی نیست. مترجم باید در عین حال بسیار هم دقیق باشد تا بتواند آن چیزی را که نویسنده می‌خواسته بیان کند، عیناً به زبان دیگر منتقل کند.

در این مورد اجازه بدهید مثالی عرض کنم. اتفاقاً بنده همین هفته گذشته در این فکر بودم که درباره تشریفات درباری زمان قاجار تحقیقاتی بکنم. کتابی هست که به توسط یک نفر انگلیسی، که گویا در آن زمان در سفارت انگلیس بوده، نوشته شده است. گران‌ت‌واتسن. لابد شنیده‌اید. کتاب معروفی است راجع به تاریخ قاجار. البته ۱۸۵۸ بیشتر نیست. اما خوب، دوره جالبی است. اصل انگلیسی این کتاب متأسفانه نایاب شده و پیدا نمی‌شود، بنده هم ندارم. می‌خواستم ببینم که این آدم، که خیلی هم دقیق بوده، چه اطلاعاتی از روش کارها و تشریفات درباری داشته. متأسفانه نتوانستم کتابش را پیدا کنم. اما یک نفر به من گفت که این کتاب دوبار به فارسی ترجمه شده. بنده هر دو ترجمه را پیدا کردم و فصلی را که مربوط است به تشریفات پذیرایی فتح‌علی شاه خواندم. یکی از ترجمه‌ها این طور است که: «وقتی فتح‌علی شاه وارد ارگ شد، صدای زنگوله شتر به گوش رسید...» این زنگوله شتر به نظر بنده خیلی عجیب آمد. آن یکی ترجمه را نگاه کردم،



عظیم وهابزاده

نخست‌وزیر منصوب شده بودم اما باید بگویم که در این سمت میزی را دو ماه اشغال کردم بدون اینکه در این مدت در هیچ مطلبی مشورتی صورت گرفته باشد... این بود که یک روز به‌ایشان گفتم وقت بنده اینجا دارد تلف می‌شود... ایشان هم گفتند اگر کار دیگری در نظر داشته باشم می‌توانم با حفظ‌عنوان مشاور نخست‌وزیر - به آن کار مشغول شوم با این شرط که اگر موردی پیدا شد و مرا خواستند، عذر و بهانه‌ای نیاورم. بنده هم قول دادم، اتفاقاً در همین موقع از دانشگاه کلمبیا برای تدریس از بنده دعوت کردند و این دعوت را پذیرفتم.

دکتر تهرانیان: آقای روحانی، اگر شاخص موفقیت نویسنده این باشد که خواننده وقتی کتاب را دست گرفت دیگر نتواند زمین بگذارد، باید عرض کنم که شما در نوشتن کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت» خیلی موفق بوده‌اید. بنده وقتی این کتاب را به دست گرفتم، تا وقتی که تماشاش نکردم نتوانستم آن را زمین بگذارم. کتاب بسیار بسیار جالبی است، نه فقط از این لحاظ که در تألیف هم مثل ترجمه‌هایتان شرط امانت را کاملاً در نظر گرفته‌اید بلکه نیازی را هم برآورده‌اید. در تاریخ بیست سال اخیر

خواهد بداند واقعاً فتح‌علی‌شاه می‌ترسیده، یا احتیاط می‌کرده. خلاصه منظورم این است که ما در ترجمه متأسفانه دقت لازم را نداریم.

از اینها مهمتر شرط سوم است که به‌نظر من همان شرط امانت است. وقتی صحبت از «امانت» می‌شود، فوراً معنی مخالف آن که «خیانت» است به‌نظر انسان می‌رسد. امانت در ترجمه این است که مترجم دقت کند که منظور نویسنده را یعنی همان چیزی را که نویسنده می‌خواهد بیان کند، بدرستی به زبان دیگر منتقل کند، و عمداً منظور او را تحریف نکند. اگر عمداً منظور نویسنده را تحریف کند، خیانت کرده...

اما امانت معنی دیگری هم در ترجمه دارد و آن این است که مترجم «سوبر گتیویت» خودش را وارد مطالب نکند. متأسفانه این هم مطلبی است که کمتر دیده‌ام در ترجمه‌های ما رعایت شده باشد. کسی که ترجمه می‌کند، مطلقاً نباید افکار و عواطف خود را در ترجمه دخالت بدهد. ولی بدبختانه غالباً این اصل بسیار مهم رعایت نمی‌شود و به‌این جهت است که در زبان ایتالیایی ضرب‌المثل خوبی هست که می‌گویند، «ترادوتوره، ترادیتوره»، یعنی مترجم خائن است....

دکتر مجید تهرانیان: آقای روحانی، مثل اینکه نکته‌ای را در شرح‌حالتان جا انداختید. گویا جناب عالی مدتی هم دبیر کل «آرسی‌دی» بودید - اگر اشتباه نکنم.

روحانی: بله اما چون کاری بود که از آن نتیجه زیادی حاصل نشد غالباً به فکرش هم نیستم. البته از اینکه من را به‌این سمت انتخاب کردند، سپاسگزار هستم اما روی هم‌رفته رضایتی از آن سه سال عمرم ندارم، برای اینکه از این سه سال هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. حالا چند سال از آن تاریخ می‌گذرد و شاید نتایجی گرفته شده باشد که از آن اطلاعی ندارم. قبل از انتصاب به‌این سمت بنده در دانشگاه کلمبیا تاریخ تصوف و تاریخ ادبیات و تاریخ ایران را به‌طور کلی، و مخصوصاً تاریخ زمان قاجار را تدریس می‌کردم. ناگهان آقای منصور - نخست‌وزیر وقت - به بنده تلگراف کردند که مراجعت شما به تهران لازم است... بنده هم مجبور بودم برگردم - چون قبل از رفتن به دانشگاه کلمبیا، یعنی بعد از کار او یک به سمت مشاور



بیژن جلالی

دیدم نوشته است: «وقتی فتح‌علی‌شاه وارد ارگ شد، همه‌هایی که نفهمیدیم چه بود بلند شدند...»

باز برگشتم به ترجمه اولی. در این ترجمه این‌طور گفته می‌شد: «عجیب‌ترین چیز این بود که هماهنگی دوفیل عظیم...» هماهنگی دوفیل عظیم!... باز بنده نفهمیدم هماهنگی دو فیل عظیم یعنی چه...

به آن یکی ترجمه نگاه کردم. در آنجا نوشته شده بود: «در این ضمن صدای مهیب دو شتر بزرگ بلند شد...» حالا تکلیف بنده چه بود؟... اگر انسان این ترجمه‌ها و مطالب را به‌عنوان قصه و داستان بخواند، خوب چندان اشکالی ندارد، یا شتر بزرگ، یا فیل عظیم، یا صدای زنگوله شتر، یا همه‌ها... هایی که معلوم نبود چه بود... اما وقتی انسان در مقام تحقیق است، می‌خواهد بداند واقعاً شتر بود یا فیل، صدای زنگوله بود یا همه‌های نامعلوم... خلاصه این را به‌عنوان مثال عرض کردم، اما متأسفانه این گونه موارد بسیار زیاد است. در همین دو ترجمه، در یکی نوشته است: «فتح‌علی‌شاه خیال حمله به ترکیه داشت، اما می‌ترسید...» در آن یکی ترجمه نوشته شده بود: احتیاط می‌کرد. «احتیاط» با «ترس» خیلی فرق دارد، و انسان که در مقام تحقیق است، می-



شدن نفت در ایران چند جنبه داشت که بعضی از آنها کاملاً عملی شد، یک جنبه که شاید جنبه اصلی هم باشد - متأسفانه در نتیجه سخت‌گیریهای دولت وقت و سلب فرصتی که برای ایران پیش آمد، عقب افتاد. آن قسمتی که عملی شد، یکی الغای قرارداد نفت انگلیس بود. بنده چون خودم مشاور حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایران بودم می‌دانم که آن دستگاه واقعاً قابل دوام نبود. برای بنده و همکاران دیگری که در پستهای نسبتاً بالا باهم بودیم - که ده نفرشان مرحوم شده‌اند و چند نفرشان زنده هستند - واقعاً در شرکت نفت انگلیس وضعی بود که برای ما بکلی غیر قابل تحمل بود، و لازم بود که آن دستگاه برچیده شود. این را بنده بدون تعصب عرض می‌کنم. واقعاً لازم بود که آن دستگاه برچیده شود، و قابل اصلاح نبود. دستگاههایی هست که ممکن است با عوض کردن بعضی ترتیباتش به صورت قابل دوامی دربیاید، ولی آن دستگاه شرکت نفت انگلیس طوری شروع شده بود که امکان نداشت قابل دوام باشد، بنابراین آن قدم بسیار بزرگی بود که برداشته شد و بنده گمان می‌کنم که این مطلب منکر نداشته باشد که توفیق بزرگی که در موقع ملی کردن نفت نصیب ایران شد، همان الغای قرارداد نفت انگلیس بود، و بعد هم اختلافی که با دولت انگلیس و شرکت نفت انگلیس پیش آمد آن هم به طریقی حل شد. اما موضوع استفاده از منابع نفتی ایران بعد از اینکه شرکت نفت انگلیس از صحنه خارج شد، سه مانع و محذور

مثلاً در مورد حکومت ناصر بعدها پذیرفتند. دلیل سوم اینکه با این تغییر سیاست دولت شوروی، سیاست ایالات متحده هم در رقابت با سیاست شوروی، نسبت به کشورهای در حال توسعه و نهضتهای ملی تغییر محسوسی پیدا کرد. آنها هم بر خلاف دوره دالس که بیطرفی و ناسیونالیزم را یک نوع گناه می‌شمردند، رفته رفته بیشتر پذیرفتند. البته این مدتی طول کشید... ملی شدن کانال سوئز در ۱۹۵۶ یک نقطه عطف تاریخی است. دلیل چهارم هم این است که شرکت‌های مستقل نفتی مثل آکسیدنتال، مثل پان - آمریکن، بخصوص از امریکا وارد صحنه رقابتهای بین‌المللی نفت شدند و در مقابل شرکت‌های بزرگ نفتی استقلال بیشتری از خود نشان دادند و در جستجوی منابع جدید نفت خام برای خودشان برآمدند. و باز این یک راه و فرجی ایجاد می‌کرد برای نهضتهایی مثل نهضت ملی شدن صنعت نفت. و بالاخره دلیل آخر هم این است که کشورهای مصرف‌کننده هم خودشان از طریق بعضی از شرکت‌های مستقل نفتی مثل ای‌ان‌آی شرکت نفتی ایتالیا، و یا سازمان دولتی نفت فرانسه، وارد صحنه بین‌المللی نفت شدند و حاضر بودند که مستقیماً با کشورهای تولیدکننده وارد معامله بشوند. خود همین باعث شد که شرکت ملی در این زمینه پیش قدم شد و اولین قراردادهای سنت‌شکن اصل تصنیف منافع (پنجاه به پنجاه) در سال ۱۹۵۷ با یک شرکت ایتالیایی امضا شد. به هر حال، از مجموعه این دلایل به نظر من می‌رسد که شاید ما اگر استقامت بیشتری به خرج داده بودیم نتیجه بهتری می‌گرفتیم. البته این شایدها و اگرها فرض است. می‌خواستم نظر شما را در این خصوص بدانم.

روحانی: خیلی خوشوقت هستم که جناب‌عالی احاطه کاملی به این مطالب دارید. بنده با تمام این دلایلی که فرمودید و نتیجه‌ای که از آن گرفتید موافقم. و خیال می‌کنم که همین نظر در کتاب بنده هم مستتر باشد. من چون خواسته‌ام از بحث‌های دامنه دار سیاسی احتراز کنم و در مقدمه هم به این مطالب اشاره کرده‌ام - وارد این نکات نشده‌ام، ولی حق کاملاً با جناب‌عالی است، جز اینکه فرمودید که این‌طور استنباط کرده‌اید که بنده ملی شدن را از ابتدا محکوم می‌دانستم. این‌طور نیست. ملی

ایران، این شاید اولین کتاب مستندی است که در این باب نوشته شده. ما که معلم می‌دانیم که دانشگاه ما واقعاً احتیاج دارد، چون برای غالب دانشجویان تاریخ این بیست - بیست و پنج سال اخیر افسانه است که از افواه شنیده‌اند، و باید عرض کنم شما واقعاً خدمت بزرگی انجام داده‌اید. اما سؤالی پس از خواندن این کتاب برای من پیش آمده که به نظرم بد نیست در اینجا مطرح کنیم.

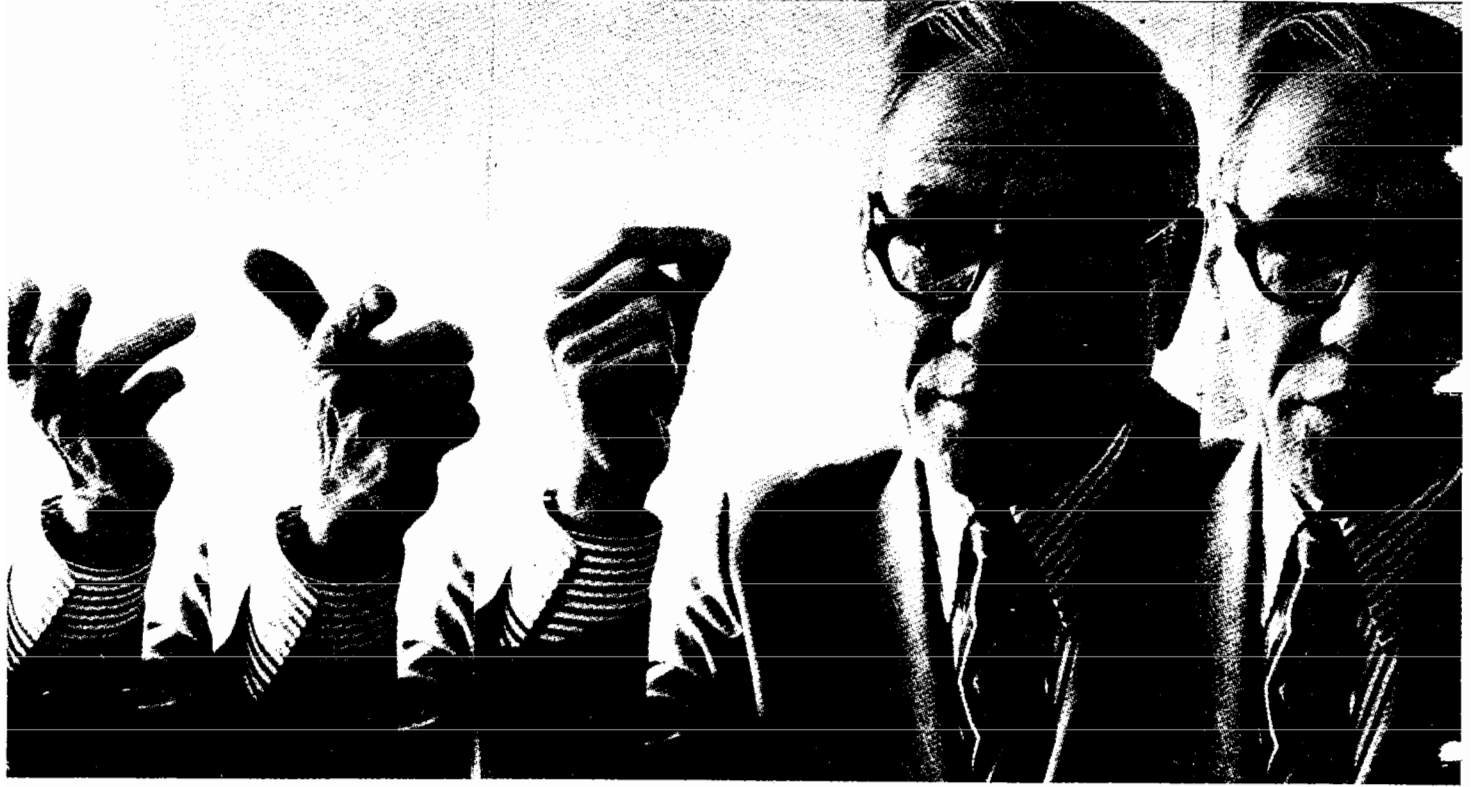
استنباط من از کتاب این بود که آنچه شما می‌گویید این است که کم و بیش با آن ترتیبی که ما نهضت ملی شدن صنعت نفت را آغاز کردیم، با توجه به واقعیات اقتصادی و سیاسی روز، به آن ترتیب ملی شدن صنعت نفت از ابتدا محکوم به نوعی شکست بود، و قرارداد کنسرسیوم هم، همان طور که بخوبی نشان داده‌اید، عملاً نسبت به پیشنهادی که قبل از کنسرسیوم به دست دولت وقت رسیده بود کاهش داشت - از نظر امتیازاتی که به دولت ایران می‌دادند. من حالا می‌خواهم بگویم که شاید اگر چند سال دیگر ما در این زمینه استقامت کرده بودیم، قرارداد بهتری می‌توانستیم به دست بیاوریم. دلایلی هم که دارم می‌خواهم خدمتتان عرض کنم ببینم نظر جناب‌عالی چیست. یکی اینکه جنگ کره تقریباً در همان زمان روبه اتمام بود و هزینه باربری نفتکشها روبه کاهش می‌رفت. و یکی از بزرگترین به اصطلاح تنگنای مسئله بازاریابی، برای ما مسئله نفتکش بود....

روحانی: بله.

دکتر تهرانیان: ... که قیمتشان خیلی بالا بود، بخصوص به سبب جنگ کره. با پایان یافتن جنگ کره و پایین آمدن هزینه باربری ما می‌توانستیم شاید مشتریان بیشتری پیدا کنیم و مشتریان «ریسک» بیشتری حاضر بودند بکنند. دلیل دوم اینکه در ۱۹۵۳ استالین درگذشت، و با رفتن او از صحنه سیاست شوروی، سیاست شوروی هم به طرز محسوسی از این لحظه نسبت به کشورهای روبه توسعه و نهضتهای ملی تغییر کرد.

روحانی: بله.

دکتر تهرانیان: چیزهایی را که قبل از آن در مورد حکومت وقت ایران نمی‌پذیرفتند،



برای ایران داشت که بتواند حداکثر استفاده را بکند: یکی مانع سیاسی بود، یکی مانع حرفه‌ای، یعنی تکنیکی و فنی و یکی هم مانع مالی.

همان‌طور که فرمودید مانع سیاسی بالمال رفع شد. چون کسی که حقیقتاً مخالف بود با اینکه ایران از لحاظ سیاسی موفق بشود در این کار، جان فوستر دالس وزیر خارجه آمریکا بود، که هر کس را کوچکترین ارتباطی با افکار دست چپ داشت محکوم و مردود می دانست، و واقعاً منتهای کوشش را کرد که نگذارد ایران در کار ملی شدن نفت موفق بشود. زیرا او این توفیق را يك نوع پیروزی برای افکار چپی می دانست و بنابراین نگذاشت از لحاظ سیاسی این کار عملی بشود، ولی همان‌طور که فرمودید بعد این وضع بکلی عوض شده بود و هیچ دلیلی نبود که از این لحاظ برای ایران مانعی وجود داشته باشد، و مانعی هم وجود نداشت. در مورد قسمت فنی هم به عقیده بنده هیچ مانعی وجود نداشت، برای اینکه خود آن متخصصینی که از خارج آمدند برای تحقیق که آیا ایران خودش صلاحیت استفاده از منابع نفتی اش را دارد یا ندارد، و بنده هم در آن کمیسیونها شرکت داشتم که بیست نفر خارجی در آن بود همه اذعان کردند که حتی بدون استخدام يك نفر خارجی، ایران می تواند هشت میلیون تا ده میلیون تن در سال بهره برداری کند. بنابراین ایران می تواند با این هشت میلیون یا ده میلیون شروع کند، و همین مقدار استخراج هم کاملاً برای شروع

کافی بود، و به مرور می توانست دستگاه خودش را توسعه بدهد. پس از لحاظ فنی هم هیچ اشکالی وجود نداشت. از لحاظ مالی متأسفانه اشکال بزرگی وجود داشت. برای اینکه اقداماتی مثل نشر اوراق قرضه که می خواستند به این وسیله ملت کمک بکند که مانعی که پیش پای دولت بود رفع بشود، از طرف مردم آن‌طور که باید استقبال نشد، و اوراق قرضه خریده نشد، کمکی به دولت نشد... بنده در فصل راجع به ملی شدن نفت در مکزیک گفته ام که یکی از دلایل اینکه کار ملی شدن نفت در مکزیک گرفت، این بود که مردم به کمک مالی دولت شتافتند، و تاحدی که می توانستند به دولت کمک کردند تا دولت بتواند در این کار موفق بشود....

مانع مالی ماباقی بود. اینکه فرمودید به نظر بنده نهضت صنعت ملی شدن نفت از ابتدا محکوم به شکست بوده، به هیچ وجه این‌طور نیست. دلیلش این است که بالمال تا آن مدتی که استقامت کردند، بالاخره موفق شدند به اینکه پیشنهاد بسیار خوبی بگیرند. یعنی پیشنهاد مشترك دوم ترومن و چرچیل، که صد درصد قانون ملی شدن را تأمین می کرد. برای اینکه در موضوع ملی شدن، چه چیزی مورد درخواست و انتظار ایران بود؟ یکی اینکه کارمندان ما کارمند شرکت ملی نفت باشند، نه کارمند يك شرکت خارجی. این را قبول کردند. یکی اینکه اصل ملی شدن و قوانین ملی شدن ایران را قبول بکنند. این را هم قبول کردند. یکی اینکه مقدار زیادی از تولید در دست ایران بماند که خودش بتواند

در بازار دنیا بفروشد. قبول کردند. حتی در مورد آن اشکال مالی هم که عرض کردم وجود داشت - در آن موقع البته دولت در عسرت عجیبی بود - حتی دولت امریکا و انگلیس باهم قرار گذاشتند که دولت امریکا مبلغی هم - که درست خاطر می نیست چقدر بود، ولی در کتاب نوشته ام - به ایران بدهد تا ایران توانایی مالی داشته باشد. صد درصد اگر آن پیشنهاد را قبول کرده بودند، ملی شدن عملی شده بود. بنابراین خودداری از پذیرفتن آن پیشنهاد به عقیده بنده خبط بزرگی بود، و کار را عقب انداخت. استقامت تا آنجایی لازم است که انسان به نتیجه برسد. وقتی به نتیجه رسید، دیگر این استقامت نیست و به عقیده بنده لجاج است. در نتیجه استفاده نکردن از آن پیشنهاد آن فرصت از دست ما رفت، و دیگر فرصت به دست ما نیامد تا همین قرارداد اخیر که پارسال امضاء شد. در این بیست سال هم که از قرارداد کنسرسیوم می گذرد و لابد جناب عالی اطلاع دارید شرکت ملی نفت این موضوع را در حقیقت ترك نکرد. مرتباً با شرکت های کنسرسیوم تماس داشت که ما مقداری از نفت خودمان را می خواهیم به خارج بفروسیم، و موفق هم شد. گویا تا مقداری را کنسرسیوم قبول کردند که با آن هزینه تمام شده نفت در اختیار ایران بگذارند که ایران خودش بتواند معامله بکند. ولی حالا با این قراردادی که پارسال تصویب شد، دیگر دولت ایران آزادی کامل دارد. یعنی تمام شرایط ملی شدن فعلاً رعایت شده. ولی این بیست سالی که

رعایت نشد، نه در نتیجه این بود که از ابتدا فکر ملی شدن نفت محکوم بود بلکه در نتیجه استقامت بی‌جهت بود، که بنده دیگر اسمش را استقامت نمی‌گذارم.

دکتر تهرانیان: آقای دکتر، شما در این کتاب کوشش داشته‌اید از مسائل سیاسی پرهیز کنید. ولی چطور ممکن است درباره یکی از سیاسیت‌ترین جنبشهای ایران کتابی نوشت بدون اینکه با مسائل سیاسی درگیر شویم. من خوشوقتیم که در این گفتگو مسائل سیاسی تا اندازه‌ای مطرح شد. ولی من در این کتاب و برداشت شما خلاء بزرگی می‌بینم.

تفسیر واقعیات

روحانی: من در این کتاب وقایعی را که رخ داده بیان کرده‌ام. البته می‌دانید بیان واقعیات و تفسیر بکلی دو چیز از هم جداست. بنده بیان واقعیات کرده‌ام. از لحاظ سیاسی واقعاً بنده صلاحیت نداشتم. این است که در این کتاب هم از تفسیر وقایع خودداری کرده‌ام. یک نوع تفسیر البته کرده‌ام، اما تفسیرهایی که جنبه صرفاً فنی و حرفه‌ای دارد، نه تفسیر سیاسی. یک نفر به بنده گفت: این طوری که شما می‌گویید، پس در این کتاب هیچ اظهارنظر نکرده‌اید... «چرا، اظهارنظر به معنی نتیجه‌گیری کرده‌ام. منتها نتیجه‌گیری با اظهار نظر فرق دارد. در مواردی که از آنچه گفته می‌شود فقط یک نتیجه بشود گرفت - مثل یک قضیه منطقی، یا یک مسئله ریاضی - آنجا نتیجه را گرفته‌ام مثل همین مطلبی که در مورد پیشنهاد دوم مشترک ترومن و چرچیل عرض کردم. هر کسی آن سوابق را بخواند ناچار به این نتیجه می‌رسد که این پیشنهاد از همه پیشنهادها بهتر بود، و رد این پیشنهاد حقیقتاً خطا بود. این نتیجه‌ای است که هر کسی خواهد گرفت، مگر کسی که متعصب باشد. حتی در مورد اشخاص متعصب هم تعجب می‌کنم که به چه طریق ممکن است به نتیجه دیگری برسند. از این قبیل نتیجه‌گیریها کرده‌ام. از جمله آنجایی که گفته‌ام کار مذاکرات کنسرسیوم، و قراردادی که با کنسرسیوم منعقد شد، دو رکن عمده ملی شدن را تأمین نکرد - یکی اداره عملیات به دست ایران، یکی دیگر هم آزادی ایران در فروش نفت - اینها اظهارنظر نیست، نتیجه‌گیری است. در مورد مطالب سیاسی و ایده‌ولوژیک بنده مطلقاً اظهارنظر نکرده‌ام.

دکتر تهرانیان: من معتقدم که جناب عالی خیلی سعی کرده‌اید در مسائل سیاسی مستقیماً دخالت نکنید، اما خوشبختانه زیاد موفق نشده‌اید. و این هم یک ربطی با نظرتان راجع به ترجمه‌پیدامی‌کند. فرمودید که صلاحیت و دقت و امانت! فرانسویها مثالی دارند که می‌گویند ترجمه مثل زن است؛ اگر زیبا باشد وفادار نیست، اگر وفادار باشد زیبا نیست. بنده متأسفانه فرصت نکرده‌ام همه ترجمه‌های شما را بخوانم، اما امیدوارم آنجا هم یک کمی بیوفایی فرموده باشید. مخصوصاً در زمینه‌های ادبی و شعر، معمولاً مترجم باید یک مقداری بیوفایی بکند. حالا در زمینه تاریخنویسی بحثی که جناب عالی مطرح کردید فوق‌العاده جالب است: واقعاً آیا می‌شود واقعیات و تفسیر را از هم جدا کرد یا نه. چون مورخ کاری که انجام می‌دهد این است که بالاخره یک مقدار واقعیات را کنار هم می‌گذارد. کنار هم گذاشتن این واقعیات یک نوع ارتباط ایجاد می‌کند و این ارتباط همان تفسیر است. تفسیر چیزی جز این نیست. ارتباط یعنی تفسیر، و این عمل هم در کتاب شما انجام گرفته است و به همین دلیل هم تاریخ خوبی است. البته مورخین دیگری هم باید بیایند با دید خودشان - مخصوصاً به قول شما آنهایی که در پشت پرده سیاست بودند - بله، آنها هم باید بیایند بنویسند و مکمل این کار بشود، ولی...

روحانی: اینکه می‌فرمایید وقتی آدم دو تا امر واقع را کنار هم بگذارد خواه ناخواه تفسیر هم درش وارد می‌شود، البته این در ذهن بنده هم بود. برگردیم به موضوع ترجمه درخصوص ترجمه یک‌نکته را فراموش کردم بگویم. در این اواخر دیده‌ام کلمه «برگرداندن» برای ترجمه استعمال می‌شود. آیا این حقیقتاً مناسب است برای مفهوم ترجمه یا خیر؟... چون «برگرداندن» در زبان ما دو معنی دارد. یکی وارونه کردن است و یکی هم برگشت دادن. اما هیچ کدام از اینها معنی ترجمه ندارد. شاید بسیاری از ترجمه‌های ما واقعاً برگرداندن باشد. اگر ترجمه‌ای از اصل به‌زبانی دیگر بشود، و بعد از آن زبان دوباره به‌زبان اصلی... مثل متون مذهبی عبری، که این بلا به سرش آمده. یعنی به زبانهای دیگر ترجمه شده و بعداً دوباره به‌زبان اصلی ترجمه شده... البته این برگرداندن است. اصطلاح برگرداندن در

این مورد درست است! ولی ترجمه از زبانی به‌زبانی دیگر، مطلقاً برگرداندن نیست، مگر اینکه واقعاً برگرداندن باشد! حالا ترجمه چه عیبی دارد؟ بنده با این زیاده‌روی در خالی کردن زبان فارسی از کلمات عربی موافق نیستم. چون بسیاری از کلمات عربی اصلاً فارسی شده و به طوری فارسی شده که بنده با دوستان عرب‌مان که در اوپک صحبت می‌کردم، وقتی می‌گفتم ما این کلمه یا اصطلاح عربی را به این معنی به کار می‌بریم... آنها می‌گفتند ما اصلاً این معنی را از این کلمه نمی‌فهمیم. مثال بسیار بارزش اینکه ما مثلاً می‌گوییم: «من منفعل شدم». به معنی خجل یا شرمسار... این کلمه در عربی مطلقاً چنین معنایی ندارد.

دکتر تهرانیان: آقای روحانی، اگر اجازه بدهید، بنده باز می‌خواهم برگردم به مسئله نفت. مثل اینکه در دنباله کتاب تاریخ ملی شدن صنعت نفت کتاب دیگری هم نوشته‌اید که زیر چاپ است.

روحانی: خیر. کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت» تمام می‌شود با عقد قرارداد کنسرسیوم، و شرحی راجع به اینکه شرکت ملی نفت چطور تأسیس شد و در آن مراحل اول چه می‌کرد... ولی بیست سال از آن تاریخ گذشته و در این بیست سال از لحاظ نفت وقایع حقیقتاً مهمی پیش آمده، وقایعی که از لحاظ پیشرفت کار نفت فوق‌العاده مهم است.

بیست سال گذشته

بنده الان مشغول نوشتن کتابی هستم که تازه فصل اولش را شروع کرده‌ام، راجع به اینکه در این مدت بیست سال چه گذشته. کتاب تاریخ اوپک هم که اصلش به انگلیسی چاپ شده و به فارسی هم ترجمه شده و منتشر خواهد شد. یک فصل هم اخیراً به این کتاب اضافه کرده‌ام که فعالیت‌های اوپک را تا به امروز می‌رساند. از اینها گذشته دیگر بنده تألیفی ندارم.

دکتر تهرانیان: در این یکی دو سال اخیر هم اتفاقات مهمی افتاده، مثل قراردادهای مشارکت که الآن دیگر به قراردادهای اکثریت تبدیل شده. در تمام کشورهای نفت‌خیز الآن اکثریت در دست کشورهای صادرکننده است. شما تا چه اندازه فکر

می‌کنید که - نمی‌دانم اسمش را چه می‌شود گذاشت - تسلط کشورهای صادرکننده بر بازار نفت ممکن است يك تسلط پایدار و مؤثر باشد؟

روحانی: خیال می‌کنم شرکت‌های بین‌المللی، آن اندازه که تصور می‌شود از صحنه خارج نشده‌اند. این شرکت‌های بین‌المللی مصداق کامل ضرب‌المثل گربه مرتضی علی خود ما هستند.

«اسفیان تیسه»

دکتر عظیم وهاب‌زاده: بحث خیلی جالبی است و نظریات شما واقعاً گرانبهاست، ولی من اجازه می‌خواهم موضوع را عوض کنم. من می‌خواستم بدانم چه شد که توجه شما به یونگ جلب شد. مثل اینکه خود یونگ از پیش سؤال یا تأیید معاصرینش را حدس می‌زد. مکرر خودش را به‌عنوان يك دانشمند یعنی «سیان‌تیس» ذکر می‌کند که تابع مکتب اصالت تجربه است و از نظرگاه علمی صحبت می‌کند. ولی آن‌طوری که در اکثر کتابها منعکس است، مثل اینکه جای تردید است، و غالباً روش علمی یونگ را نمی‌پسندند. می‌خواستم ببینم شما در این زمینه چه نظری دارید.

روحانی: بنده همان‌طوری که فرمودید خیال می‌کنم که این اصرار و تأکید که یونگ کرده در اینکه من مطلقاً اهل عرفان نیستم و اهل علم و تجربه صرف هستم، کاملاً مطابق با واقع نیست. وقتی بنده از این راه وارد طرزفکر او شدم، دیدم نمی‌شود گفت که افکار او حقیقتاً نتیجه اثبات از طریق تجربه است. مثالی عرض می‌کنم. یکی از مباحثی که او در اطرافش چند مقاله نوشته و قسمتی از کتابهایش هم مربوط به همین مطلب است، موضوع تقارن است. یعنی اتفاق افتادن دو امر در آن واحد باهم. یونگ مدعی است که تقارن آن‌طور که ما تصور می‌کنیم، صرف تصادف نیست. برای تقارن او معنی بسیار عمیقی قائل است، و این متکی به اثبات از راه تجربه نمی‌تواند باشد بلکه متکی به یکی دو مورد است، و یونگ از آن موارد يك نتیجه کلی گرفته است. این نتیجه‌گیری از لحاظ منطق موجه نیست. ولی باوجود این، همان‌یکی دو موردی که برای او يك چنین فکری را ایجاد کرده، از نظر او کفایت می‌کند برای آنکه آن را به عنوان يك

تصور و نظریه جدید مطرح کند.

دربان‌داری: معذرت می‌خواهم که در صحبتتان دخالت می‌کنم، چون موضوع بسیار جالبی است می‌خواستم تقاضا کنم این مسئله تقارن را يك قدری بیشتر بشکافیم تا برای کسانی که بعداً می‌خواهند این مطالب را بخوانند روشن بشود. حاضرین در این بحث البته می‌دانند که بحث برسر چیست، ولی شاید بعضی از خوانندگان ما درست متوجه نشوند که مقصود یونگ از «تقارن» چیست.

روحانی: بنده واقعاً تا آن اندازه‌ای که لازم است در این موضوع مطالعه کرده باشم، نکرده‌ام و اطلاعاتم راجع به این مطلب سطحی است. ولی تا آن اندازه‌ای که مطالعه کرده‌ام یونگ معتقد است که تقارن يك نوع هماهنگی است که در کائنات وجود دارد، یعنی هماهنگی‌هایی بین دستگاه خلقت به‌طور کلی و روح انسان. و این تقارن در بعضی موارد، مثل خوابهایی که انسان می‌بیند، یا حتی مطالبی که در زندگی عادی پیدایمی‌شود به‌اندازه‌ای عجیب و تکان‌دهنده است که انسان را به این فکر می‌اندازد که تقارن صرف تصادف نمی‌تواند باشد. حالا یکی دو مثال که در خاطر من هست عرض می‌کنم. و همان‌طور که عرض کردم نمی‌شود گفت که این فکر متکی بر اصالت تجربه است. يك موردش این است که یونگ می‌گوید: خانمی آمد پیش من و راجع به يك خوابی که دیده بود داشت صحبت می‌کرد. این خواب راجع به حشره‌ای به اسم «اسکاراب» (يك نوع سوسك یا جراه) بود. راجع به يك نوع سوسك بخصوصی. فکر سوسك در روحیه آن خانم که مریض روحی بود تأثیر عجیبی کرده بود. و این سوسك هم حشره‌ای است که اصلاً در سوئیس یابیده نمی‌شود یا بسیار بسیار نادر است. می‌گوید همین‌جور که این خانم صحبت می‌کرد من دیدم مثل اینکه بال چیزی به پنجره می‌خورد. برگشتم دیدم يك سوسكي از همان نوع است که این خانم صحبتش را می‌کرد. پیدا شدن این سوسك و آمدنش پشت پنجره اتاق من هم‌زمان با صحبت خانم درباره نوع حشره که اصلاً و شاید هیچ وقت در سوئیس دیده نشده... مرا تکان داد و فکر کردم که شاید ارتباطی بین فکر او و پیداشدن این حشره در عالم خارج وجود داشته باشد. دريك مورد دیگر یونگ می‌گوید: خانم یکی از مریضهای من،

خیلی با من دوست بود، و من با این مریض ملاقات‌های زیادی داشتم برای این که به وضع مریض واقف باشم تا بتوانم کمک بکنم. يك روز این خانم به من تلفن کرد و گفت که حالا آن حالت دیوانگی شوهرش شدت پیدا کرده و يك اطمینانی در او پیدا شده که مظهر رجعت مسیح است، و هر کاری من می‌خواهم بکنم که او را از این فکر بگردانم، غیرممکن است، و الآن حالتی پیدا کرده که نزدیک به دیوانگی است و من وحشت‌زده شده‌ام، اگر ممکن است شما حالا بیایید با او ملاقاتی بکنید. من رفتم و او در اتاق دیگری بود و بعد از اینکه مقداری با خانمش صحبت کردم، گفتم حالا بیاید. او همان طور که می‌آمد، به محض ورود گفت که من رجعت مسیح هستم. و به محض اینکه گفت من رجعت مسیح هستم و مصلوب خواهم شد، چراغها خاموش شد و صدایی هم مثل صدای رعد بلند شد. این قضیه این فکر را بیش از همیشه در او تأیید و تأکید کرد، چون در روایت انجیل هست وقتی که مسیح مصلوب شد تاریکی همه‌جا را فرا گرفت و رعد و برق وحشت ایجاد کرد. یونگ می‌گوید این واقعه این فکر را در من تأیید کرد که وقایعی که در زندگی ما رخ می‌دهند باهم بی‌ارتباط نمی‌توانند باشند. و باید دنبال تحقیق این فکر رفت... البته این يك فرضیه است، ولی اگر یونگ این فکر را به‌عنوان فرضیه مطرح می‌کرد و می‌گفت که من در مشاهدات خود به یکی دو چیز برخورده‌ام که تعقیب این فرضیه را توجیه می‌کند در «علمی» بودن پیشنهاد او حرفی نبود. اما او با اطمینان نتیجه می‌گیرد که تقارن به معنی فرضی خود او حقیقتاً وجود دارد. یعنی اتفاق افتادن وقایع در آن واحد باهم همیشه حاکی از این است که بین عالم خارج و عالم ذهن بشر ارتباط مستقیمی وجود دارد، بنابراین نمی‌شود گفت که این عقیده او متکی بر نتیجه‌گیری علمی از تجربه است.

حقایق روانی

دکتر وهاب‌زاده: مثال و توضیحات جناب عالی در زمینه تصادف و هم‌زمانی دقیقاً نکته مورد نظر را روشن کرد. نمونه دیگر در مورد موضوع «حقایق روانی» است که در دو کتاب ترجمه‌شده توسط شما مکرر به آن اشاره شده است. تأکید یونگ روی حقایق

روانی به حدی است که حتی - اگر خاطراتان باشد - در همین کتاب «روانشناسی و دین» واقعیات مذهبی را از این نظر از تئوریهای علمی حقیقتیتر می‌داند. البته اینکه دانشمندی یا مؤلفی مقوله خاصی به عنوان حقایق یا واقعیات روانی فرض و تعریف کند به نظر من هیچ اشکالی ندارد و حتی اگر برای اعتقادات بشری به لحاظ اثر و نتایج مادی آن نوعی واقعیت قایل شود باز هم قابل فهم است ولی بالاخره باید موقعیت آنها نسبت به مفروضات و مفاهیم دیگر معلوم شود. منظورم این است که از نظر اهل علم این مسئله مهم است که آیا این مفاهیم به جهان خارج تعلق دارند یا به جهان ذهنی. ولی وقتی آثار یونگ را می‌خوانیم آخر سر معلوم نمی‌شود چه چیزی حقیقت و چه چیزی افسانه است - یا لاقبل برای من این طور بوده است. برای من درست روشن نشد وقتی یونگ از حقایق روانی صحبت می‌کند آنها را مفاهیمی ناشی از تجارب اولیه و قدیمی انسان می‌داند یا ایده‌های درونی ازلی، ماقبل تجربی و بدون ارتباط با تجارب.

حقیقت و افسانه

روحانی: جواب این پرسش که آیا در نظر یونگ حقیقتهای روانی «حقیقت» به معنی متداول کلمه هستند یا «افسانه» اند بسته به این است که بینیم اصولاً یونگ «حقیقت» را عبارت از چه چیز می‌داند. آیا منطبق بودن يك واقعیت ذهنی با جهان بیرون از ذهن است یا مطلق وجود آن واقعیت در ذهن چه با عالم خارج منطبق باشد چه نباشد. استنباط من از نوشته‌های یونگ این است که او هر دو نوع را حقیقت می‌داند ولی برای فرق گذاشتن بین آنها صفات «ذهنی» و «عینی» را به کار می‌برد. یونگ در بیان این نظر کمال جدیت را به خرج می‌دهد که يك اعتقاد یا واقعیت ذهنی را نمی‌باید به صرف اینکه تجسم و برابر عینی و مادی در خارج از ذهن ندارد «غیرحقیقی» یا افسانه دانست. اعتقادات دینی نمونه‌های برجسته‌ای از این نوع حقایق هستند. اینها با اینکه قابل آزمایش از راه مشاهدات حسی در عالم خارج نیستند معذک باید مشمول عنوان «حقیقت» شناخته شوند. یونگ می‌گوید باید متوجه بود که حقیقتهای روانی حتی ممکن است از لحاظ روانشناسی و جامعه‌شناسی از حقایق صرفاً مادی مهمتر باشند یعنی آثار

فوق‌العاده‌ای اعم از خوب و بد به همه آنها مترتب شود، زیرا می‌توانند هم در وجود يك فرد و هم در جریانات يك جامعه باعث بروز نتایج و عواقب خطیری شوند. نتایج وخیم تعصبات مذهبی و سیاسی و نژادی این نکته را خوب روشن می‌کند، روانشناسان دیگر گفته‌اند که اگر يك اعتقاد غیرمنطبق با عالم خارج در ذهن عده زیادی افراد مشترکاً وجود داشته باشد می‌توان آن را «حقیقت» تلقی نمود، اما یونگ حتی اعتقاد يك فرد تنها را هم «حقیقی» می‌داند. علت اصرار او در اطلاق عنوان حقیقت به واقعیتهای ذهنی و اکتفا نکردن به عنوان وجود صرف ظاهراً تصور تأثیر این دید در شناخت انگیزه‌ها و درمان‌جویی فردی و اجتماعی است. حقایق روانی از علل گوناگون سرچشمه می‌گیرند، از قبیل پرورش در محیط اجتماعی خاص، تجربه صرفاً فردی، تجربیات گذشتگان که در روحیه فرد از راه توارث اثر می‌گذارند، عقده‌های ناسالم، یا بالاخره صرف اقتضای طبیعت انسان که به شکل نمونه‌های ازلی و قدیمی غیرمسیوق به تجربه به عنوان مثل افلاطونی یا «آرکتیپ» با هر فردی به وجود می‌آیند و هنگام برخورد با اوضاع و احوال زندگی مجسم و جلوه گر می‌شوند. یکی دیگر از تصورات یونگ که نمی‌شود گفت مبنای علمی دارد و حتماً عرفانی و متافیزیک است موضوع دایره و مربع است. می‌گوید دایره همیشه در میان همه اقوام و در همه اعصار علامت جامعیت و کلیت بوده است. یعنی جامعیت صرف و تحقق نیافته، دایره وقتی به تحقق برسد صورت مربع پیدا می‌کند حال هنگامی که بشر به علتی جامعیت خود را از دست داده باشد دایره در نظرش مجسم می‌شود تا او را متوجه کمبود خود کند. این است که مثلاً می‌گوید در خوابهایی که در مرحله تمدن امروزی ما اشخاص می‌بینند، یا در رؤیاهایی که برای بشر پیدا می‌شود، غالباً دایره ظاهر می‌شود و نشان می‌دهد که آن جامعیت از بین رفته و دوباره باید پیدا بشود. در این زمینه یونگ می‌گوید این افکاری که در چندین سال اخیر راجع به بشقاب پرنده پیدا شده است و مردم تصور می‌کنند که بشقاب پرنده دیده‌اند به معنی ذهنی درست است یعنی مردم واقعاً بشقاب پرنده دیده‌اند منتها بشقاب پرنده‌ای به معنی عینی و مادی وجود نداشته است بلکه تجسم دایره و تذکری برای بشر امروزی بوده است. که از کلیت خودش خارج

شده است. خلاصه اینکه علامت خطری است که رمز وجود انسان به انسان می‌دهد که از جامعیت و کلیت خود خارج شده‌ای و دوباره باید آن را به دست بیاوری. در تعبیرات یونگ در مورد سمبولیسم دایره شکل معروف «مندله» دارای اهمیت خاص است. می‌گوید مندله یکی از علایم تمامیت و جامعیت است. و در ایام گذشته در خوابهایی که انسان می‌دید، همیشه در مرکز مندله چیزی وجود داشته و این نقطه مرکزی نمودار تجسم اعتقاد به خدا بوده است، ولی حالا در مندله‌هایی که دیده می‌شود مرکز خالی است.

دکتر وهاب‌زاده: اگر خاطراتان باشد در همین کتاب «روانشناسی و دین» یونگ ضمن تحسین و ستایش جسارت و همت فروید در تعبیر خواب با اصول تعبیر او موافقت نمی‌کند و می‌گوید در نظر من خواب همان چیزی است که هست، اما وقتی انسان تعبیرات خود او را از خواب بیمارانش در همین کتاب می‌خواند می‌تواند متوجه تعبیرات شگفت و جسورانه خود یونگ بشود. در عین حال اختلافی میان سمبولیسم فروید و رمزهای یونگ هم روشن می‌شود: سمبلهای فروید يك بیان کلی از مفاهیم و چیزهای مشخص هستند در حالی که یونگ رمزهای خاصی را کنایه از مفاهیم کلی به معنی تقریباً افلاطونی آن می‌گیرد. تئوری آرکتیپها هم تقریباً همین وضع را دارد. در واقع یونگ عناصر مشترک تجارب همه انسانها را طی قرون و اعصار در وجود چند آرکتیپ کلیت می‌بخشد - البته خود یونگ ریشه تجربی آرکتیپها را تصریح نمی‌کند.

تعبیرات شگفت

روحانی: یونگ در واقع همان طور که گفته است خواب را همان چیزی که هست می‌داند و نه رمز و علامتی که به وسیله تعبیر و کشف آن خواسته‌های ناشی از خودآگاه ولی عقبزده و فشرده در ناخودآگاه روشن می‌توانند شد. تعبیرات شگفت یونگ هم این معنی را نفی نمی‌کنند. عقیده او برخلاف دیگران این است که خواب تنها بازتاب کشمکشهای شخصی نیست بلکه غالباً و مستقیماً جلوه و تظاهری است از ناخودآگاه جمعی که بکلی برتر از مسائل و ماجراهای

شخصی است و نماینده تجربیات و ویژگیهای نوع بشر به طور کلی است. عین عبارت او این است: «خواب از طریق روانشناسی خودآگاه قابل توضیح نیست بلکه واقعیتی است مستقل از اراده و آرزو و هدفهای خودآگاه...»

صدای خواب

«ما دائماً خواب می‌بینیم منتهی وقتی بیدار هستیم خودآگاهمان به اندازه‌ای سر و صدا می‌کند که ما صدای خوابمان را نمی‌توانیم شنید.» به عبارت دیگر خواب مظهر طبیعی روحیه به معنی جامع و کامل آن یعنی اعم از خودآگاه و ناخودآگاه است. زبان و قوانین مخصوص به خود دارد و هدفها و مقاصد را دنبال می‌کند که خودآگاه از آن بیخبر است. زبان خواب علامت و رمزی نیست که با کشف آن محتوای ناخودآگاه (که طبق فرضیه دیگران قابل ترجمه و تعبیر به محسوسات و تجربیات زندگی عادی است) روشن شود. یعنی کنایه و استعاره نیست، بلکه تصویر محتوایی است بکلی بیرون از محیط خودآگاه و از نوع سمبل است نه علامت. فرق بین این دو طبق نظریه یونگ درست همین است که «علامت» یا رمز قابل انتقال به معانی محسوس هست و حال آنکه سمبل قابل انتقال به هیچ معنی محسوس نیست بلکه نماینده حقیقتی بکلی خارج از جهان محسوسات است - آرکتیپها از این حقایق اند و بنابراین اشاره به حقایقی از راه سمبل و تعبیر آرکتیپها بکلی از توضیح جزء مسلم و محسوس زندگی متفاوت است.

دکتر وهابزاده: در کتاب «روانشناسی و دین» که از آثار اخیرتر یونگ است وقتی مؤلف از پروتستانسزم بحث می‌کند آن را دین قبایل ماجراجوی آلمانی ذکر می‌کند که گویا هنوز به قدر کافی اهلی نشده بودند و جالب است که بدون اینکه ضرورتی احساس شود اضافه می‌کند تا هم اکنون هم نشده‌اند. تصور می‌کنم منظور یونگ روشن باشد. باوجود این حتماً اطلاع دارید که یونگ به ضد یهود بودن متهم شد هرچند عده‌ای از مفسرین آثار یونگ آن را سوء تفاهم خوانده‌اند می‌خواستم با توجه به آشنایی قابل ملاحظه شما با آثار یونگ این نکته را هم توضیح فرمایید. تصور نمی‌کنید اختلاف نظر یونگ با فروید در به وجود آمدن این سوء تفاهم سهمی داشته باشد؟ آن وقت

قرینه‌های واقعی زمینی را به مثابه جلوه خاصی از آنها قلمداد می‌کند به نظر شما این در واقع توضیح جزء معلوم به کمک کل نامعلوم نیست؟

روحانی: تا آنجا که من از افکار و تمایلات یونگ آگاهی دارم او را فارغ از هرگونه تعصب از نوع مذهبی یا نژادی می‌دانم و به عقیده من اتهام او به ضد یهود بودن مطلقاً بی‌اساس است. در ابتدا او بسیار به کارهای فروید علاقه‌مند بود و در یک خط‌سیر با او پیش می‌رفت ولی بعدها راه و روش و دید او بکلی فرق کرد. مسائلی را که فروید در مرکز اعتقادات روانشناسی خود قرار داده و زیاده از حد منطقی و علمی به آنها تکیه کرده بود یونگ به عنوان فقط جزئی از حقیقت تلقی کرد و نقطه نظر انحصاری فروید را مردود دانست. هیچ بعید نیست که این جدا شدن قطعی او از مکتب فروید موجب سوء تفاهمی در قضاوت محققان نسبت به تمایلات عمومی یونگ شده باشد.

بیژن جلالی: آقای روحانی، در مورد نفوذ فرمودید که واقعیات را گفته‌اید و وارد سیاست نشده‌اید؛ حالا در مورد یونگ چطور است قدری وارد سیاست قضیه بشویم. یونگ همان‌طور که فرمودید افکار عرفانی داشته. من می‌خواستم بدانم آیا میان افکار یونگ و عرفان ایرانی، شما هیچ رابطه‌ای می‌بینید. مثلاً همین ضمیر نا-هشیار قومی را در نظر بگیریم. این‌طور که یونگ می‌گوید آن چیزهایی که حالا به ضمیر ناهشیار ما رانده شده در سطح فعالیت هشیار قرون وسطی بوده. مثلاً آن چیزهایی که کیمیاگران یا حکمای الهی درباره اش فکر می‌کرده‌اند حالا از سطح فعالیت هشیار ما پایینتر رفته‌اند و وارد ضمیر ناهشیار ما شده‌اند ولیکن گاهی تظاهر می‌کنند. یعنی یونگ معتقد است که این امور وجود دارند، ما آنها را به وجود نمی‌آوریم بلکه آنها بر ما تحمیل می‌شوند. فی الواقع ما فکر نمی‌کنیم، بلکه برعکس... به این ترتیب برمی‌گردیم به صور مثالی و آن جایی که این صور هستند و زندگی می‌کنند. حالا اینجا ضمیر ناهشیار قومی است یا هر جای دیگر، به هر حال آنجایی که صور ازلی یا «آرکتیپها» هستند. چون شما به عرفان ایرانی هم علاقه‌مند هستید - و لابد به همین جهت هم «الهی نامه» عطار را به فرانسه ترجمه کرده‌اید - می‌خواستم بدانم

بین این افکار یونگ و عرفان ایرانی به‌طور کلی شباهتی می‌بینید یا نه، و یک طرح کلی می‌توانید از این موضوع به ما بدهید - که همان سیاست قضیه باشد....

روحانی: فکر عرفانی ایرانی به عقیده بنده اساسش این است که حقیقت کلی در وجود خود انسان است و جدا از آن نیست. شاید تفاوت عرفان غربی با عرفان ایرانی همین است که در عرفان غربی فاصله عمیقی بین بشر و آن حقیقتی که به نام خالق یا خدا یا نامهای دیگر خوانده می‌شود وجود دارد که قابل از میان برداشتن نیست. طرفین حتی به هم نزدیک هم نمی‌شوند، چه رسد به اینکه آن فاصله از بین برود. و حال آنکه عرفای ایرانی عقیده‌شان این بوده - و روی این عقیده عده‌ای از آنها حتی جانشان را گذاشتند - که هرچه به عنوان حقیقت کلی قائل شویم، در وجود خود انسان نهفته است. انا الحق حلاج ناظر بر همین معنی بوده، ونظیر این قول از عرفای دیگر هم زیاد شنیده شده است اما همان‌طور که عرض کردم این تعبیر چون ظاهرش زنده و مخالف شرع بوده است، عده‌ای جان خود را بر سر اظهار آن گذاشته‌اند. اما اینکه فرمودید آیا شباهتی بین افکار یونگی و افلاطونی - چون ریشه افکار یونگ هم در افلاطون است - با عرفان ایرانی وجود دارد یا نه، به عقیده بنده این شباهت در همین نکته است - افلاطون می‌گوید هر حقیقتی که انسان بتواند تصور بکند، و حتی آنچه هم در یک مرحله از سیر خود نتواند تصور بکند، در عالم مجردات ذهنی بشر وجود دارد اما انسان معمولاً از محسوسات تجاوز نمی‌کند. در آن مثال معروف غار می‌گوید آنچه ما به وسیله حواس درک می‌کنیم چیزی جز سایه آن حقایق نیست.

حقایق ابدی

آن حقایق ابدی و غیر قابل تغییراند، و آنچه ما می‌بینیم و خیال می‌کنیم که می‌دانیم، در حقیقت نمی‌تواند جز سایه‌ای از آن حقایق کلی و ابدی باشد. اینجا بر می‌گردیم به اصول افکار افلاطون که یکی از آنها موضوع معرفت شناسی یا ایپستمولوژی است. افلاطون فرق اساسی قائل می‌شود بین علم و وهم. می‌گوید موضوع واقعی علم همان حقایق ابدی است و حال آنکه آنچه ما اسمش را علم می‌گذاریم،

چیزی جز وهم نیست. حال همین حقایق ابدی در مکتب یونگ به صورت «آرکتیپ» درآمد است. البته یونگ به چند «آرکتیپ» بیشتر قائل نیست، مثل آنیما و آنیموس و غیره، و بقیه «آرکتیپها» را از همین چند تا استنتاج می‌کند، و می‌گوید همه اینها در وجود انسان هست. می‌گوید انسان بدون اینکه در این مسائل تعلیمی دیده باشد، همه این استعدادها و امکانات را در خود دارد. این امکانات که به نظر یونگ به صورت آرکتیپهای اصلی و آرکتیپهای فرعی وجود دارند، درواقع همان مثل افلاطونی هستند، و هر دوی اینها وجه شباهت بسیار نزدیکی با فکر عرفانی ایرانی دارند، یعنی آنچه قابل تصور باشد در خود انسان هست و اگر ما به آن واقف نیستیم صرفاً برای این است که مرکز «اگو» یعنی خودآگاهی، به اندازه‌ای بر ما غلبه کرده و تربیت ما چنان به این قسمت نسبتاً کوچک از کل وجود ما میدان داده است که ما از امکانات و استعدادهایی که در کنه وجودمان به صرف خلقت بوده و هست بکلی غافل شده‌ایم. عطار می‌گوید: «تو خود در پیش چشم خود نشستی ز پیش چشم خود بر خیز و رستی»

افکار یونانی

این البته اختصاص به افکار یونانی و افکار یونگ و افکار عرفانی ما ندارد. در افکار بودایی نیز کاملاً منعکس است. در مکتب ذن بودایی تمام روش تعلیم و تربیت بر این اساس است که تنها به یک وسیله انسان می‌تواند واقف به اسرار خلقت بشود، و آن این است که آنچه را که به اصطلاح در لوح ضمیر خود دارد، محو کند. بنده بیست و چهار ساعتی در یکی از دیرهای ذن گذرانده‌ام، و در آنجا دیده‌ام که اولین درسی که به شاگردان می‌دهند این است که انسان باید بکلی فکر و ذهن و قلب و مغزش را از هر نوع واردات خالی بکند تا نور «علم» به قلب او بتابد.

جلالی: در مورد افکار یونگ، راجع به آرکتیپها و جنبه عرفانی نظریونگ صحبت شد، بنده می‌خواهم نظرم را راجع به جنبه شعری افکار یونگ هم بگویم. چون جنبه شعری‌اش برای من جالب است. اخیراً از بس گفته‌اند نوآوری، نوآوری... یواش یواش هنر شده است اختراع شخصی.

یعنی ما بیاییم یک چیزهایی سرهم بکنیم که تا حالا فکر کرده باشند. در نتیجه هنر یک نوع شعبده‌بازی شده. چه شعبده در لفظ، چه آکروباسی در رنگ، و چیزهای دیگر که می‌بینیم. من برعکس به هنر به معنی یونگی‌اش علاقه‌مندم. چیزهایی هست که هست، و خواهد بود، و فقط طرز بیان آنها فرق می‌کند. اینجا برمی‌گردیم به الهام واقعی، یعنی اینکه یک قلمرو شعری وجود دارد و شاعر می‌تواند از آن قلمرو الهام بگیرد. در همین زمینه پیروان بعضی از مکتبهای هنری، به فعالیت ضمیر ناخشیار خیلی اهمیت می‌دادند. مثلاً سوررالیستها که برای خلق آثار هنری می‌گذاشتند که محتویات ضمیر ناخشیار به طور خود به خود بیاید بیرون و بخصوص به خوابها و حالات بین خواب و بیداری خیلی توجه داشتند. به این ترتیب آثار هنری درواقع کشفیاتی هستند که هنرمند در درون خود می‌کند ولی چون از منبع مشترکی که همان صور و سمبول‌های اصلی باشد سرچشمه گرفته است برای دیگران نیز قابل درک است. از این هم می‌شود جلوتر رفت و گفت در بعضی موارد در آثار هنری نوعی پیشگویی هست، چنان که یونگ هم به پیشگویی معتقد است می‌گوید مسائل مربوط به آینده برای ضمیر ناخودآگاه نیز مطرح است و می‌کوشد برای آنها جوابی پیدا کند که گاه در خواب به صورت سمبل بیان می‌شود. به هر حال خیلیها معتقدند که نوشته‌های کافکا و دنیای کافکا پیشگویی وقایع ناگوار جنگ بین‌المللی دوم است. به این ترتیب باید هنر را اتفاقی بدانیم که گرچه در دایره سرنوشت شخصی هنرمند که حتی می‌تواند خیلی گوشه‌گیر هم باشد می‌افتد ولی به هر حال متکی به منبع مشترکی است که نه تنها متعلق به همه انسانهاست بلکه جنبه کیهانی و ازلی نیز دارد.

دریابندری: با اجازه آقای جلالی من می‌خواهم موضوع را عوض کنم. آقای روحانی، جناب عالی فرمودید که به موسیقی ایرانی علاقه‌مند بوده‌اید و بعداً هم به موسیقی اروپایی توجه پیدا کرده‌اید و از پایه‌گذاران انجمن فیلارمونیک هستید. می‌خواستم خواهش کنم که راجع به موسیقی ایرانی، و شباهت یا ارتباطش با موسیقی فرنگی، و تطوراتی که احیاناً در آینده برای موسیقی ایران پیش‌بینی می‌کنید نظرتان را بفرمایید.

روحانی: موسیقی ایرانی یکی از اصیلترین و غنیترین موسیقیهای دنیا است، از لحاظ قالب، اما متأسفانه از لحاظ محتوی عقب مانده است. از نظر قالب می‌توانم عرض کنم که موسیقی ایران غنیتر از موسیقی غربی است، و دلیلش این است که در موسیقی غربی دو مقام بیشتر ندارند، مقام به اصطلاح بزرگ و مقام کوچک، یا مازور و مینور. ولیکن ما در موسیقی در حدود هفت دستگاه داریم، که هر کدام از این دستگاهها هم از مقامات مختلف ترکیب شده‌اند. به طور کلی اگر مقامات را بشماریم در حدود سی - چهل مقام مختلف در موسیقی ایرانی داریم، و چنین چیزی اصلاً در موسیقی غربی وجود ندارد. علت زیاد بودن مقامات ما هم این است که ما از فواصل ربع پرده استفاده می‌کنیم و حال آنکه در موسیقی کلاسیک و رومانیتیک غربی جز همان دو مقام که از پرده و نیم پرده تشکیل می‌شود، چیزی وجود ندارد.

هارمونی

البته در این اواخر هارمونی و فرم در موسیقی اروپایی متروک شده و موسیقی اروپایی صورت کاملاً تازه‌ای به خود گرفته است. به هر حال، در موسیقی ما مقامات زیادی هست که هر کدام با یکی از حالات روحی انسان تطبیق می‌کند و کاملاً قابل توسعه و تکامل است. اما از بعضی جهات ما عقب مانده‌ایم. محتوای موسیقی ما از قرنهای پیش تا این اواخر به همان شکل بود. اما در این اواخر مقداری محتوی جدید پیدا شده، که به عقیده بنده همه آنها قابل ستایش نیست، چون مقداری از آنها تقلید از موسیقی غرب است و اصالت موسیقی ما را از بین می‌برد. اما تفاوتی که از لحاظ سیر تحول و پیشرفت بین موسیقی ما و موسیقی غرب وجود دارد این است که در موسیقی غرب مذهب کمک بسیار شایانی به تکامل موسیقی کرده، و حال آنکه در کشور ما بکلی برعکس بوده است. یک نظریه هست که بنده از جزئیاتش زیاد اطلاع ندارم، ولی می‌گویند مقامهای یونانی، که تعداد آنها هم زیاد بوده - مأخوذ از مقامات ایرانی است. در اینکه موسیقی اصیل ایرانی یک موسیقی هند و اروپایی است هیچ تردیدی نیست. این را همه پژوهشگران قبول دارند که موسیقی هند و افغانستان و ایران و یونان و همه اقوام

آریایی، اصول مشترکی دارند. و در هر کدام از این ممالک که شاخه‌هایی از نژاد آریایی تحول پیدا کرده، موسیقی برحسب مقتضیات محل البته صورت خاصی به خودش گرفته، ولی اصالت اینها محرز است. اگر در تاریخ تحول و تمدن جامعه اروپایی دقت بفرمایید، می‌بینید که از موسیقی یونانی هیچ اثری باقی نیست. با اینکه ما می‌دانیم که در افسانه‌های یونانی همیشه يك نوع آوازا و سرودهایی که توأم با رقص و حرکات بدنی بوده وجود داشته، ولی برای پی بردن به اینکه لحنها درست چه جور بوده متأسفانه هیچ وسیله‌ای وجود ندارد. ولی مقاماتشان باقی مانده، آن هم صرفاً در نتیجه دخالت کلیسا و مذهب. هنوز هم در آیین تشریفات کلیساهای اروپایی، مقامات یونانی هست، که مثلاً یکی از آنها تقریباً تطبیق می‌کند با مقام دشتی ما. از اینجا شاید بتوان گفت که در اصل مقامات یونانی با مقامات ایرانی ارتباط داشته‌اند. در هر حال بعدها که موسیقی غربی از کلیسا تجاوز می‌کند و به دربارها و مجالس و غیره وارد می‌شود، تحول واقعاً عجیبی پیدا می‌کند و در این مرحله دیگر موسیقی ما از لحاظ محتوی، با موسیقی غربی اصلاً قابل مقایسه نیست. مدتی بعد از اینکه بنده موسیقی ایرانی را تحصیل کردم، با موسیقی غربی آشنا شدم و احساس کردم که آنچه را که می‌توانم در موسیقی غربی پیدا کنم، نظیرش کمتر در موسیقی ما یافت می‌شود. این است که بنده با همه علاقه‌ای که به موسیقی ایرانی دارم، دیدم جامعیتی که از موسیقی انتظار دارم، در موسیقی ما وجود ندارد. موسیقی ما - این هفت دستگاهی که ملاحظه می‌کنید - از حیث قالب و مقام همان‌طور که عرض کردم بسیار غنی است، ولی از حیث محتوی به عقیده بنده نسبت به موسیقی کلاسیک غرب بسیار فقیر است، و ابداً آن استفاده‌ای که از موسیقی به‌طور کلی به‌عنوان هنر در غرب شده، در فرهنگ ما نشده است.

تحول موسیقی

از جمله نواقصی که در سیر تحول موسیقی ما مشاهده می‌شود عدم توجه به هارمونی یا هماهنگی است. اساس نوازندگی ما در گذشته تك نوازی بوده یعنی هر هنرپیشه‌ای ساز مخصوصی را می‌نواخته و آوازی هم با آن خوانده می‌شده و البته بین آواز و ساز هماهنگی وجود داشته ولی اصل «يك صدایی» بوده و از «چند صدایی»

اثری نبوده است. یعنی اگر گاهی يك ساز با ساز دیگری زده می‌شد اینها عیناً يك صدا به اصطلاح «اونیسون» بیرون می‌دادند نه ترکیبی از صداهای متناسب و موزون. و حال آنکه غنای موسیقی غربی به مقدار زیادی مدیون هارمونی صوتهای مختلف است که از تلفیق آنها هماهنگی و سازش بسیار مطبوع و مؤثری پیدا می‌شود. در ساده‌ترین آهنگهای غربی همیشه ترکیب دو یا سه یا چهار صدای مختلف در آن واحد وجود دارد که به علت تناسبی که دارند، هارمونی به وجود می‌آورند و در واقع صدا را بسیار غنیتر می‌کنند. این یکی از اصولی است که از چندین قرن قبل در تحول موسیقی اروپا متداول بوده و تحول و تکامل پیدا کرده، اما در موسیقی ما این وجود نداشته است. خوشبختانه مرحوم خالقی این اصل بسیار مهم را در موسیقی ما وارد کرد و اینک در شرف تکمیل است، و غالباً از آن پیروی می‌شود. در قسمتهای دیگر، حالا بنده نمی‌دانم تاجه اندازه تأسی به روش اروپایی می‌تواند مفید باشد. فورمهایی که آنها ایجاد کرده‌اند و استخوان‌بندی تصنیفاتشان را تشکیل می‌دهد با تاریخ تحول موسیقی غرب ملازمه دارد و صرف تقلید از آن در موسیقی ایرانی به عقیده بنده نتیجه‌ناک دارد، هم قالب و هم محتوای موسیقی ما باید اصالت روحی و ملی ما را حفظ کند اما پیروی از قواعد و اصول هارمونی ارکستراسیون موسیقی غربی مسلماً مفید خواهد بود.

دربابندری: آقای روحانی، فرمودید که در موسیقی اروپایی، مسئله هارمونی اهمیت اساسی دارد. اطلاع دارید که از چندین سال به این طرف به اصطلاح يك جنبشهای جدیدی در موسیقی اروپا به وجود آمده که ظاهراً از استراوینسکی شروع شده و بعد تا اشتوکهازن و اینها ادامه پیدا کرده.

روحانی: بله.

دربابندری: نظر عده‌ای این است که اصولاً همان انقلابی که در زمینه هنرهای تصویری یا پلاستیک در اوایل قرن بیستم به وجود آمد و منجر شد به مکتبهای امپرسیونیسم و پست امپرسیونیسم در نقاشی و سایر هنرها، در زمینه موسیقی هم واقع شده است. کارهای آهنگسازان جدید در حقیقت عبارت است از همان

انقلاب، با چند سال تأخیر، در زمینه موسیقی. بنده می‌خواستم نظر شما را در باره این قضیه بپرسم. می‌خواستم بدانم شما تا چه اندازه این موضوع را تأیید می‌کنید. به نظرتان آیا این‌طور که گفته می‌شود این موسیقی به اصطلاح انقلابی جدید آینده‌ای هم دارد یا احیاناً فقط يك تجربه زودگذر خواهد بود؟...

سلیقه شخصی

روحانی: اینکه آینده‌ای دارد یا نه، چیزی است که فقط در آینده معلوم می‌شود. بنده شخصاً - همان‌طور که در مورد ترجمه عرض کردم - در این مورد هم جز سلیقه شخصی خودم چیز دیگری نمی‌توانم عرض بکنم و نظر من این نیست که آنچه به عنوان سلیقه شخصی خودم عرض می‌کنم باید برای دیگران ملاک قرار بگیرد. بنده خودم به هیچ وجه این تصرفات و اختراعات و تصنیفات اخیر صوتی را «موسیقی» نمی‌دانم، بلکه برای اینها فقط جنبه «صدا» آن هم ناموزون قائل هستم. شنیدن این گونه صداها در شخص بنده هیچ حالتی بجز حالت عصبی ایجاد نمی‌کند و هرچه کوشش می‌کنم حالت کسانی را که ظاهراً از این گونه تصنیفات لذت می‌برند درک کنم موفق نمی‌شوم و همیشه بیش از پیش معتقد می‌شوم به اینکه با توجه به تاریخ و فلسفه موسیقی لااقل در زمان حاضر اطلاق عنوان «موسیقی» به این گونه صداها اصولاً بیجا و ناشایسته است. اما اینکه آینده چه می‌تواند باشد، موضوع دیگری است. شاید نظر شخص بنده که خیال می‌کنم این تصرفات «مدرن» آینده‌ای نخواهد داشت درست نباشد. ولی این را فقط آیندگان درک خواهند کرد که آیا وقتی که انسان آثار باخ و موزار و شوپن و بتهوون و امثال آنها را موسیقی بداند، نمی‌دانم چطور می‌توان برای آثار «مدرن» هم همان عنوان موسیقی را قائل شد.

دربابندری: آیا این حرف شبیه نیست به آنچه در حدود پنجاه شصت سال پیش درباره پیکاسو و ماتیس هم زده می‌شد؟ مثلاً ماتیس - که در سبک آکادمیک هم به هر حال نقاش معتبری بود - آمد و اصول قدیم را گذاشت کنار، و رفت دنبال تجربه‌های جدید. عقیده بسیاری از مردم این بود که این کار آینده‌ای نخواهد

داشت. ولی لااقل من خیال می‌کنم الان بعد از شصت هفتاد سال، کم و بیش مسلم شده است که آن چیزی که بر اثر تجربیات نقاشیهایی مثل ماتیس و پیکاسو و براك و نظیر اینها به دست آمده، اصول جدیدی است که دیگر مسئله امروز و فردا نیست، بلکه انقلابی است که افقهای تازه‌ای را باز کرده است.

نسل تباه

جلالی: دخترکی کتاب بامزه‌ای نوشته است به نام «شیر کاکائو برای ناشتایی»، که اتفاقاً خیلی هم مشهور شد. قهرمان این کتاب به معلم می‌گوید ما از نسل تباه هستیم، و معلم می‌گوید هر نسلی خیال می‌کند نسل تباه است، ولی شما راست راستی نسل تباه هستید! حالا این نوآوری هنری که درباره‌اش می‌گویند و می‌پرسید در آینده از بین خواهد رفت یا نخواهد رفت، بالاخره يك روزی از بین خواهد رفت. و ما نمی‌توانیم این راقانون قرار بدهیم که هر دفعه يك چیز نوی آورند بگوئیم در آینده جهان را خواهد گرفت. این را در کادر کلی فرهنگ غرب باید در نظر گرفت، که متأسفانه به نظر من به انحطاط رسیده و يك قدری هم تو قافیه‌اش گیر کرده‌اند، مثل فرهنگ شرق، که پس از مدتی درخشش يك مقداری چیزهای مزخرف به وجود آورد و محکوم شد و از بین رفت. وقتی هنر زینتی و فنی می‌شود، یعنی غیربشری می‌شود، یعنی عنصر بشری‌اش از بین می‌رود، جوهر خودش را از دست می‌دهد و از بین می‌رود. شاید هم هنر به این صورت از بین نرود، ولی این هنر بشر را از بین می‌برد....

دریابندری: این بحث خیلی آب برمی‌دارد و گمان نمی‌کنم فرصت داشته باشیم به همه مسائلش برسیم. باری، فرهنگ بشری هرچه هست، یعنی آن چیزی که ما به عنوان فرهنگ قبولش داریم و ارزشهایش را می‌پذیریم، به هر حال به دست افراد بشر و از راه خطر کردن و کنجکاوی به دست آمده است. وقتی که آدمیزاد شروع کرد به «به وجود آمدن» یعنی وجدان پیدا کردن، و شروع کردن به اینکه تجربیاتش را ضبط کند چه بسا که از این اعتراضها فراوان می‌شد. یعنی مثلاً آن آدمیزادی که روز اول فکر کرد که صدایش را بجای حرف زدن یا دادزدن

برای يك مصرف غیرعملی، یا يك عمل غیرمصرفی - که آواز باشد - به کار ببرد، من خیال می‌کنم گروهی از مردم به او خندیده‌اند که این حرکت چه معنی دارد.... البته منظورم این نیست که این اتفاق عیناً افتاده باشد، از باب مثال عرض کردم. ولی بشر این آواز را که فی الواقع فعل عبثی است، بالاخره پذیرفته است. یعنی يك فعل عبث را به يك فضیلت تبدیل کرده است. پس اگر بنا را بر این بگذاریم که در يك جایی این خطر کردن و کنجکاوی را متوقف بکنیم و بگوئیم تا اینجا پیش قبول بود ولی بعد از اینش قبول نیست، خیال نمی‌کنم درست باشد....

روحانی: در اینجا مسئله سیستم ارزشها مطرح می‌شود. در آینده ممکن است موسیقی مدرن هم پذیرفته بشود. البته ممکن است. بنده شخصاً خیال نمی‌کنم؛ اما ممکن است. منتها در صورتی که سیستم ارزشها عوض بشود. مادام که ارزش هنری مبتنی بر زیبایی و عواطف و احساسات و معنی است، ممکن نیست که این تراوشهای قریحه هنری امروز بتوانند روی پای خودشان بایستند. در فلسفه هنرهای جدید لابد ملاحظه کرده‌اید که غالباً مفهوم معنی و زیبایی و احساس و عواطف اصولاً مطرح نیست، بلکه گفته می‌شود که عواطف و معنی و احساسات باید از محیط هنر خارج بشود. اینکه بنده عرض کردم ممکن نیست این اختراعات هنری امروز پایدار بماند، بنابراین تصور است که این سیستم ارزشهای سنتی باقی باشد. اگر سیستم ارزشها عوض شود بدیهی است که بسیار چیزها به دنبال آن تغییر خواهد کرد.

دریابندری: به نظر من اتفاقی که دارد می‌افتد این است که فی الواقع این سیستم ارزشها دارد عوض می‌شود. یعنی تا حدی عوض شده است....

روحانی: بله، همین‌طور است. این درست است.

دریابندری: ... و گرنه شما توجه گروههای مردم را به این تجربه‌های جدید چه جور توجیه می‌کنید؟

روحانی: شاید در عطف توجه به این گونه نوآوریها يك نوع «اسنوبیسم» هم دخیل باشد.

دریابندری: بسیار خوب، ولی اسنوبیسم هم

سیستم ارزشهای خاص خودش را دارد. وقتی که ارزشها عوض شدند، منبای تفاهم بین دو نسل یا دو گروه مختلف مردم از میان می‌رود و مردم انواع اسنادات به همدیگر می‌بندند. الان به نظر ما گروهی از مردم «اسنوب» هستند، و من یقین دارم به نظر آنها هم - اگر خیلی لطف در حق ما داشته باشند - ما لااقل عقب مانده هستیم. ولی بنده می‌خواهم پرسیم به نظر شما کشش این ارزشهای «اسنوب» در چیست؟

روحانی: عرض کردم، در سلسله ارزشها، امروز در تمام شئون زندگی تغییراتی احساس می‌شود. یعنی تغییر ارزش پیدا کرده. من گمان می‌کنم جانبداری از تغییر صرفاً برای خاطر تغییر اشتباه است و يك روز متوقف خواهد شد. متأسفانه امروز در بسیاری نقاط جهان همین قدر که چیزی عوض شود، قطع نظر از اینکه بهتر می‌شود یا بدتر چون مظهری از «تغییر» است پسندیده تلقی می‌شود. در مورد ذوق هنری خیال می‌کنم تغییراتی که در زمان ما حاصل شده بیشتر از نوع تنزل است تا ترقی.

دریابندری: چرا، چرا؟...

روحانی: به عقیده بنده تنزل نسبی ذوق هنری نتیجه رو آمدن طبقاتی است که تا صد سال و حتی پنجاه سال پیش از این نه فقط از جهات مادیات، بلکه از خیلی جهات دیگر هم محروم بوده‌اند. این طبقات محروم حقاً دارای امکانات وسیع و به اصطلاح فرانسویها يك نوع شخصیتی شده‌اند، ولی برای آنها آن معیارهای زندگی که در قدیم وجود داشته و تحول هنری از آن سرچشمه گرفته است درواقع قابل ستایش و حتی قابل درك نیست، و طبعاً معیارهای بسیار سهل و ساده‌ای عمومیت پیدا می‌کند.

«بورژوازی»

دریابندری: آقای روحانی، معذرت می‌خواهم که وسط حرفتان دویدم، چون بحث خیلی جالبی است می‌خواهم بینم منظور شما از این طبقات، آیا همان طبقه‌ای است که به اصطلاح به‌اش می‌گویند «بورژوازی» و «پتی بورژوازی» یا طبقات پایینتر؟

روحانی: طبقات پایینتر.

دریابندری: ولی طبقات پاینتر هنوز به عقیده من مجال خودنمایی در میدان هنر را پیدا نکرده‌اند.

روحانی: در غرب کرده‌اند.

دریابندری: در غرب شاید. ولی در محیط ما این حرکات مال طبقه بورژواست.

روحانی: بله درست است....

رفاه مادی

دریابندری: ... یعنی طبقه بی‌فرهنگی که اخیراً يك خرده رفاه مادی پیدا کرده و می‌خواهد از آن چیزهایی که دست همقطارهای فرهنگی خودش می‌بیند برای خودش هم چیزی دست و پا بکند.

روحانی: بله. بنده مثلاً با تمام عشقی که به شعر دارم، محال است که بتوانم يك بیت شعر درست بگویم. ولی از این اشعاری که امروز گفته می‌شود بنده با کمال سهولت می‌توانم بگویم. برای اینکه آن معیارهایی که طی قرن‌ها برای تشخیص ذوق و قریحه شاعرانه وجود داشته، دیگر وجود ندارد. این را انتقالش بدهید به سایر هنرها - عیناً همین وضع است. مثلاً نقاشی اگر این هنر فقط عبارت از بهم آمیختن چند رنگ باشد، هر کسی می‌تواند این کار را بکند. یا مثلاً درموسیقی حالا دیگر آن ترتیبی که بنده عرض کردم از بین رفته است. حالا با وجود همه دعاوی نوپردازان هیچ نوع قاعده و قانونی بر آن اساس وجود ندارد. شما بعد از يك نت هر نت دیگری را که دلتان بخواهد می‌توانید بیاورید. و آن اصولی که به‌عنوان دیسونانس یا کسسونانس وجود داشته، دیگر مطلقاً معنی ندارد. اساس این آفرینشهای جدید هنری، یکی همین است که تمام اصول وقواعد و اینها باید شکسته بشود. این در واقع يك نوع قاعده‌شکنی است. صرف شکستن قواعد و تغییر آنچه که تاکنون مرسوم بوده، امروز ارزش پیدا کرده است و حال آنکه قاعده شکنی به خودی خود هیچ ارزشی ندارد.

جلالی: اجازه بدهید يك برداشت خوشبینانه و به اصطلاح یونگی از این قضیه بکنیم. شاید آرکئینهای جدیدی دارند وارد عمل می‌شوند!... به قول یونگ خلیسها که

دچار اختلالات روانی می‌شوند برای این است که جنگ ویتنام یا اتفاقات ناگوار که بشر با آنها دست به‌گریبان است مثلاً قحطی و غیره رویشان فشار می‌آورد. یعنی فشاری که در آنها دارد روی قسمتی از بشریت وارد می‌شود، در اینجا روی وجدان افراد منعکس می‌شود. مثل امواج ماورای صوت که هنگام رعد و برق حاصل می‌شود و صدها کیلومتر دورتر روی افراد عصبی و حساس اثر می‌گذارد. فشارهای تمدن معاصر هم بشر را در آستانه تجربیات جدید روحی قرار داده است و الگوهای دیگری باید بر افکار و رفتار ما مسلط شوند. به قول عرفا هر دوره‌ای مظهر تجلی یکی از اسماء حق است! بهترین زمینه برای این امر زمینه‌های هنری است زیرا نباید فراموش کرد که هنرمند امروز رل پیامبران را در گذشته بازی می‌کند از همه بیشتر در معرض خطر کشمکشها و ظهور فرمهای جدید قرار دارد.

همان‌طور که یونگ می‌گوید مذهب حفاظ و حصاری بود برای اینکه افراد بشر از تماس مستقیم با ماورای طبیعت در امان باشند. چون همه کس نمی‌تواند خطر بکند و تجربه مستقیم از ماورای طبیعت داشته باشد، یعنی همان تجربه‌ای که عرفا در جستجویش بودند و غالباً یا دیوانه می‌شدند یا شیدا می‌شدند یا از بین می‌رفتند. در هنر جدید هم قضیه همین است. چون هنرمندی خواهد خودش تماس مستقیم بگیرد و تجربه مستقیم پیدا بکند؛ و به این ترتیب هنر جدید واقعی يك بعد معنوی و عرفانی هم دارد. و ظهور فرمهای جدیدی را که از زمینه هنر فراتر خواهد رفت نوید می‌دهد.

دکتر تهرانیان: شما فکر نمی‌کنید که تمدن تکنولوژیک در این قضیه رل مهمی بازی می‌کند؟ مثلاً همین محبوبیت مجددی که اخیراً یونگ پیدا کرده است - چون یونگ در برابر فروید مدت‌ها فراموش شده بود و در این ده سال اخیر مخصوصاً در میان جوانترها در غرب دوباره احیا شده است - این محبوبیت به نظر من يك نوع واکنش است در برابر تمدن تکنولوژیک.

جلالی: درست است. مثلاً همین کاری که اخیراً در آمریکا می‌کنند، یعنی با تن لخت تظاهرات می‌کنند. این در نظر اول خیلی زننده است، ولی يك خرده که فکر بکنیم می‌بینیم این انسان است که تن خودش را به عنوان يك کل، به عنوان

يك ارزش بیدفاع، در برابر تمام ارزشهای اجتماع قرار می‌دهد.

دکتر تهرانیان: ولی آخر چرا این کار را می‌کند؟

جلالی: این به نظر من يك ارزش اعتراض خیلی واقعی درش هست. البته گفتم، ممکن است خیلی منحنط و خیلی مسخره هم به نظر برسد. جوانها عجالتاً دارند به طبیعت و حیات برمی‌گردند و می‌خواهند آنچه را هم که ما معنویات می‌گوییم با تشنه زندگی کنند نه ذهنشان. در مقابل فشار تمدن غرب اینها دارند رجعت می‌کنند به ارزشهای ساده که یکی از آنها تن انسان است و یکی عشق به معنی «لاو» اروپایی. راستش را بخواهید برای خاطر این آخری هم که شده دلم می‌خواست من هم بجای بحث کردن از این نوع اعتراضات می‌کردم!

دریابندری: خوب، حالا که بحثهای نظری به جاهای باریک کشید، بنده می‌خواهم چندتا سؤال شخصی هم از آقای روحانی بکنم. یکی اینکه وقتی در تهران هستید وقتتان را چطور می‌گذرانید....

روحانی: من هر روز صبح دو ساعت پیاده روی می‌کنم. امروز این برنامه تعطیل شد، ولی در عوض فیض زیارت آقایان جبران می‌کند. روزی دوساعت هم به تمرین پیانو می‌گذرد. بر اثر گرفتاریهایی که داشتم سالها بود نمی‌توانستم به این کار بپردازم، حالا دو سه سال است که از نو شروع کرده‌ام. معلم هم دارم و خیلی به این کار علاقه‌مند هستم. مقداری هم کارهای تحقیقاتی دارم که بعضی از آنها منجر می‌شود به ترجمه و تألیف. مثل همین کارهایی که با آقایان صحبتش را کردیم.

پیاده روی

مقداری هم صرفاً برای اطلاع خودم مطالعه می‌کنم. قسمتی از این مطالعات را هم در همان حال پیاده روی انجام می‌دهم و فرصت را از دست نمی‌دهم. بنده عادت کرده‌ام غالباً همان‌طور که راه می‌روم، مطالعه هم بکنم.

دریابندری: فرمودید در حین پیاده روی مطالعه می‌کنید، شما این فضا را کجا گیر می‌آورید؟

روحانی: در پارک فرح، چون منزل من در خیابان رشت است، از کوچه پس کوچه‌های نسبتاً خلوت می‌اندازم و می‌روم به پارک فرح. پارک فرح را تقریباً چهار دور می‌گردم. هر دورش تقریباً بیست دقیقه طول می‌کشد. آنجا با کمال سهولت می‌شود پیاده‌روی کرد و مطالعه هم کرد.

مقدار کارهای اداری هم دارم. هفته‌ای سه روز به بانک مرکزی می‌روم، به عنوان مشاور حقوقی در موضوعهای بین‌المللی و هر بار هم که می‌روم در حدود سه ساعت آنجا هستم. از این گذشته گاهی هم در کارهای نفتی بنا به دعوت دولت یا شرکت ملی نفت با شرکت همکاری می‌کنم.

دیگری مجرد. دو برادر دارم: یکی دکتر مسعود روحانی است که رئیس تأسیسات و تشکیلات بهداری شرکت ملی نفت است، برادر دیگر منوچهر روحانی است که یکی از مشاوران حقوقی شرکت نفت بود و حالا بازنشسته است. در خاتمه لازم می‌دانم باز عرض کنم که آنچه گفتم صرفاً نظر شخص بنده است و هیچ نوع داعیه‌ای ندارم که آنچه نظر بنده است باید نظر دیگران هم باشد. فقط چون فرمودید، بنده سلیقه خودم را عرض کردم.

دریابندری: صبح چه موقع بیدار می‌شوید؟ شب چه موقع می‌خوابید؟

دریابندری: آقای روحانی، جناب‌عالی کی متأهل شده‌اید، چندتا فرزند دارید؟

روحانی: بنده شش صبح بیدار می‌شوم، به طور مرتب. شبها هم ساعت ده و نیم می‌خوابم. ضمناً باید بگویم که هنوز يك

روحانی: بنده در سن بیست و يك سالگی متأهل شدم و دو دختر دارم، که یکی از آنها متأهل و دارای سه فرزند است و

دریابندری: در هر حال آقای روحانی خیلی از لطف شما متشکریم □

نمونه کار و فهرست آثار فؤاد روحانی

الف) ترجمه به فارسی

'Picture men in an underground cave-dwelling, with a long entrance reaching up towards the light along the whole width of the cave; in this they lie from their childhood, their legs and necks in chains, so that they stay where they are and look only in front of them, as the chain prevents their turning their heads round. Some way off, and higher up, a fire is burning behind them, and between the fire and the prisoners is a road on higher ground. Imagine a wall built along this road, like the screen which showmen have in front of the audience, over which they show the puppets.'

'I have it,' he said. 'Then picture also [I said] men carrying along this wall all kinds of articles which overtop it, statues of men and other creatures in stone and wood and other materials; naturally some of the carriers are speaking, others are silent.'

'A strange image and strange prisoners,' he said. 'They are like ourselves,' I answered. 'For in the first place do you think that such men would have seen anything of themselves or of each other except the shadows thrown by the fire on the wall of the cave opposite to them?'

'How could they,' he said, 'if all their life they had been forced to keep their heads motionless?' 'What would they have seen [I said] of the things carried along the wall? Would it not be the same?'

'Surely,' [he said.] 'Then if they were able [I said] to talk with one another, do you not think that they would suppose what they saw to be the real things?'

'Necessarily,' [he said.] 'Then what if there were [I said] in their prison an echo

چنین تصور کن که مردمانی در يك مسکن زیرزمینی شبیه به غار مقیمند که مدخل آن در سراسر جنبه غار رو به روشنائی است. این مردم از آغاز طفولیت در این مکان بوده‌اند و پا و گردن آنان با زنجیر بسته شده بطوریکه از جای خود حرکت نمیتوانند کرد و جز پیش چشم خود بسوی دیگری هم نظر نمیتوانند افکند، زیرا زنجیر نمیگذارد که آنان سر خود را به عقب برگردانند. پشت سر آنها نور آتشی که بر فراز يك بلندی روشن شده از دور میدرخشد، میان آتش و زندانیان جاده مرفعی هست. اکنون چنین فرض کن که در طول این جاده دیوار کوتاهی وجود دارد شبیه به پرده‌ای که نمایش‌دهندگان خیمه شب‌بازی بین خود و تماشاکنندگان قرار داده و از بالای آن عروسک‌های خود را نمایش میدهند. گفت چنین فرض کردم. گفتم حال فرض کن که در طول این دیوار کوتاه بار-برانی با همه نوع آلات عبور میکنند و باری که حمل مینمایند از خط‌الرأس دیوار بالاتر است و در جزو بار آنها همه‌گونه اشکال انسان و حیوان چه سنگی چه چوبی وجود دارد و البته در میان بار-برانی که عبور میکنند برخی گویا و برخی خاموشند. گفت چه منظره شگفت‌انگیزی! چه زندانیان عجیبی! گفتم مثل آنان مثل خود ما است، اینها در وضعی که هستند نه از خود چیزی میتوانند دید نه از همسایگان خود مگر سایه‌هایی که بر اثر نور آتش بر روی آن قسمت غار که برابر چشم آنانست نقش مینندد. آیا نظر تو غیر از این است؟ گفت نه اگر اینان مجبور باشند که در همه عمر سر نجانبازند جز این نمیتواند بود. گفتم آن چیزهایی هم که از کنار دیوار حمل میشود همین حکم را دارد آیا غیر از این است؟ گفت نه همینطور است. گفتم بنابراین اگر اینها بتوانند با يك دیگر سخن گویند سایه‌هایی را که مینندد تعریف خواهند کرد ولی با این تصور که حقیقت آن اشیاء را تعریف میکنند، آیا چنین نیست؟ گفت ناچار چنین است. گفتم همچنین اگر یکی از عابرین سخن گوید و صدای او از ته زندان منعکس شود اینان تصور خواهند کرد که این عین صدای سایه‌ایست که از جلو آنان میگردد، آیا اینطور نیست؟ گفت برآستی حق با توست. گفتم شکی نیست که در نظر این مردم حقیقت چیزی جز سایه آن اشیاء گوناگون نمیتواند بود. گفت قهرآمینطور است. گفتم اکنون ملاحظه کن که اگر

from the opposite wall? When any one of those passing by spoke, do you imagine that they could help thinking that the voice came from the shadow passing before them?' 'No, certainly not,' he said.

'Then most assuredly,' I said, 'the only truth that such men would conceive would be the shadows of those manufactured articles?'

'Then consider,' I said, 'the manner of their release from their bonds and the cure of their folly, supposing that they attained their natural destiny in some such way as this. Let us suppose one of them released, and forced suddenly to stand up and turn his head, and walk and look towards the light. Let us suppose also that all these actions gave him pain, and that he was too dazed to see the objects whose shadows he had been watching before. What do you think he would say if he were told by someone that before he had been seeing mere foolish phantoms, while now he was nearer to being, and was turned to what in a higher degree is, and was looking more directly at it? And further, if each of the several figures passing by were pointed out to him, and he were asked to say what each was, do you not think that he would be perplexed, and would imagine that the things he had seen before were truer than those now pointed out to him?'

Plato's Republic, Everyman's Library, pp. 207-208.

آنها را از قید زنجیر آزاد کنند و از نادانی رهایی بخشند آنان چه رفتاری خواهند کرد؟ فرض کن که چنین پیش آید که یکی از این زندانیان را آزاد و مجبور کنند که ناگهان برخاسته و سر خود را به عقب برگرداند و به راه افتد و چشمهای خویش را بسوی روشنائی متوجه نماید. او از این حرکات بسی رنج خواهد برد و شدت نور بوی اجازه نخواهد داد که اشیائی را که تاکنون سایه آنها را میدیده حال عین آنها را مشاهده کند، اینک اگر به او بگویند که آنچه تاکنون میدیدی هیچ بود و حقیقت نداشت اما حال به حقیقت نزدیکتری و با اشیاء واقعی تر روبرو شده ای بنابراین بینائی تو درست تر است و بالاخره اگر هر یک از چیزهایی را که از جلو او میگذرد به او نشان داده و با سئوالات پی در پی او را وادار نمایند که آن اشیاء را تعریف کند بعقیده تو او چه پاسخی میتواند داد؟ آیا خیال نمیکنی که سرگردان خواهد شد و چنین خواهد پنداشت که آنچه تاکنون میدیده درست تر از چیزهایی است که اکنون به او نشان میدهند؟

افلاطون، جمهوری، ص ۳۹۵-۳۹۷

(ب) ترجمه به فرانسه

حکایت سنگ و کلوخ

مگر سنگ و کلوخ بود در راه به دریایی در افتادند ناگاه به زاری سنگ گفتا غرقه گشتم ولیکن آن کلوخ از خود فنا شد و لیکن آن کلوخ بی زبان برداشت که از من در دوعالم من نمانده ست وجودم یک سرسوزن نمانده ست ز من نه جان و نه تن می توان دید همه دریاست، روشن می توان دید اگر همرنگ دریا گردی امروز شوی در وی تو هم در شب افروز ولیکن تا بخواهی بود خود را نخواهی یافتن جان و خرد را

عطار، الهی نامه، ص ۱۵۰-۱۵۱

La pierre et la motte de terre.

Une pierre et une motte de terre tombèrent un jour dans la mer.

La pierre se mit à gémir: «Hélas! me voilà noyée; je ne pourrai me plaindre qu'au fond de la mer.»

La motte, elle, s'anéantit; je ne sais ce qu'elle devint.

Sans langue elle parla, et les initiés l'entendirent lorsqu'elle dit:

«Il ne reste plus rien de mon moi dans les deux mondes. De mon être il ne subsiste pas la moindre parcelle.

On ne verra plus mon âme ni mon corps; tous deux sont fondus dans la mer qui, elle, est clairement visible.

Si tu prends la couleur de la mer tu deviendras dans son sein la perle qui brille dans la nuit.

Mais tant que tu demeures attaché à ta personne tu ne possèdes ni âme ni sagesse.»

F. Attar, *Le livre divin*, p. 237.

فهرست آثار

(الف) تالیف

A History of O.P.E.C. New York, Praeger, 1971.

ترجمه فارسی این کتاب بزودی منتشر خواهد شد.

● تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران. کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۵۴۳ ص، رقی. چاپ دوم: ۱۳۵۳.

● صنعت نفت ایران: بیست سال پس از ملی شدن (در دست تألیف)

(ب) ترجمه

Plato's Republic

● جمهوری: افلاطون

● بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۵، ۶۴۸ ص، رقی. چاپ دوم: ۱۳۴۲

● الهی نامه: عطار نیشابوری ترجمه به فرانسه

Le Livre divin: (Elāhi-nāmeh)

Paris, Albin Michel, 1961.

● تصحیح فارسی: زوار، ۱۳۴۰، ۳۸۶ ص، وزیری.

● کلیات زیباشناسی: بندتو کروچه

Benedetto Croce: Breviario di Estetica

● بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۲۴۹ ص، رقی. چاپ دوم: ۱۳۵۰

● پاسخ به ایوب: کارل گوستاو یونگ

C. G. Jung: Answer to Job

● بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ۲۳۱ ص، رقی.

● روانشناسی و دین: کارل گوستاو یونگ

C. G. Jung. Psychologie Et Religion

● کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۲۲۶ ص، جیبی بلند.

● تاریخ افکار اجتماعی از افسانه تا علم: بکر و بارنز

Howard Becker; Harry Elmer Barnes:

Social Thought from Lore to Science

(آماده چاپ)

آشتی بر مزاری بیدار

نوشته امیرحسین روحی

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲

صفحه ۲۹۶

ای ناطق و موق و من اینجا پیشین
دل را به آب و گینه و مصروحلب میند
دل را نوید و وعده و عهد و زنان مده
از گلرخان مخواه و وفا از پریرخان

وله ایضا در همین مقام منظوم است:
خیر الکلام و گفتن والقل و ما و دل
معنای کل و مطلق ربود این بگفتمی

دیرین و یار و نادره شیرین کلامچه دار
خارج ز دل محبت و صوف و زریچه دار
راحت ز پریان مطلب این سراچه دار
حاصل به وصلشان نرسی چفت در پیچه دار
— مچرم قروینی

ایمستم تو محترم این نوکلامچه دار
اقوال و من تو صدر نشین و کتا بچه دار

ساکنان هرم ستر و عفاف

نجف دریا بندری

می کرده. منظور از زندگی نباتی این است که خاطرات مسافرتها دسته جمعی دیگران را انباشته می کرده. ذهن راوی هم به اعتراف خودش خشک بوده و شکل خاصی داشته که به طرز ناامیدانه ای از او مجسمه ارزانی می ساخته. البته ارزانی عیب مجسمه محسوب نمی شود، مع هذا به نظر می رسد که راوی از این موضوع خیلی دلخور بوده است. متأسفانه راوی در انتقاد از خود قدری زیاده روی می کند و کار را به جایی می رساند که وجود خود را یکنواخت و گسالت آور و منشأ ملال و حتی خنثی تشخیص می دهد و می گوید که هرچه دخترها و پسرها سعی می کرده اند درسکون او حرکتی ایجاد کنند به خرجش نمی رفته است و برای همیشه داغ بوجود فلاکتیار او می خورده است. در این موقع حادثه ای پیش می آید که اثر «تروماتیک» شدیدی بر وجود راوی می گذارد، و آن این که دو دسته می آیند و دخترها همدیگر را می بوسند و دوتا ماشین لوکس که متعلق به پسرها بوده آنها را در پناه خود (که باید همان صندلی عقب باشد) جا می دهد و به طرف خیابانی که به جاده بزرگ شهرهای ساحلی منتهی می شده می رود. این حادثه علاوه بر جنبه «تروماتیک» جنبه اکتشافی هم داشته، چون راوی می گوید که بعد از این کشف جمعه ها، با حضور عمه و خاله اش خفقان آورتر شده اند - که جای تأسف است.

به این ترتیب تحصیلات راوی در رشته حقوق به پایان می رسد. در اینجا راوی به طور تلویحی اشاره می کند که ترجیح می داده در ادارات دولتی استخدام شود و مدارج عالی را طی کند، اما بر اثر همان غفلتی که در بادی امر کرده بوده و در يك خانواده جاسنگین متولد نشده بوده، طبعاً پارتی لازم را نداشته و در نتیجه در يك مؤسسه بزرگ تجارتي مشاور حقوقی می شود؛ چون که خوشبختانه در مؤسسات بزرگ تجارتي از پارتی بازی و خاصه خرجی اثری نیست. نویسنده این سطور معتقد است که این عادت ناپسند جوانان ایرانی که همه شان چشم به شغل دولتی دوخته اند باید هرچه زودتر ترك شود.

اخیراً کتابی به زیور طبع آراسته شده است به نام «آشتی بر مزاری بیدار»، و در این کتاب داستانی به رشته تحریر درآمده است به نام «هرم»، که داستانی است عشقی و اخلاقی و انتقادی که جنبه فلسفی و هندسی نیز دارد. ما در اینجا ناچار داستان مزبور را تحت تدقیق قرار می دهیم و در نقل عبارات داستان که به شکل مؤکد به نظر خوانندگان زیرک خواهد رسید حتی الامکان جانب امانت را رعایت می کنیم.

داستان هرم پس از تمهید مقدمه ای شیرین با يك جلسه انتقاد از خود شروع می شود، به این ترتیب که راوی داستان خودش و اعضای خانواده اش را شدیداً مورد انتقاد قرار می دهد. ظاهراً پدر راوی شخص بدعقبتی بوده و استکان چای را با چنان شکلی قورت می داده که مثل کسی است که شرط بسته به خاطر عشق به هنر سنگریزه ببلعد، چون بدیهی است غالب سنگریزه هایی که بلعیده می شود برای خاطر عشق به هنر است. مادر راوی هم درباره اتفاقاتی که فی الواقع نیفتاده بوده طوری حرف می زده که گویی این اتفاق همین حالا افتاده است، و باید اعتراف کرد که این عادت پسندیده ای نبوده است. برادر راوی هم در راه مدرسه برای راوی حکایت های ساده نقل نمی کرده، در صورتی که می دانیم نقل حکایت های ساده اخلاقی از اهم وظایف برادری است. خلاصه وضع خانوادگی راوی ناجور بوده است. در نتیجه، از آنجا که تربیت خانوادگی در تعیین شخصیت افراد جامعه تأثیر به سزایی دارد، خود راوی هم طبعاً آدم بی خودی از کار درمی آید. انسان باید کوشش کند در خانواده های خوب متولد شود تا فردی شایسته و مفید به حال جامعه بار بیاید. با همه اینها به نظر می رسد که راوی شخص استقلال طلبی بوده است و افق آن نوع آزادی که با دسترنج خودش تأمین می شده تنها افقی بوده که او را به رؤیا می برده، و با آن که افق های دیگر به هیچ وجه او را به رؤیا نمی برده اند، ولی متأسفانه به علت نداشتن تخیل کامل دست پاچه می شده و مثل دوران مدرسه و خانه پدری زندگی نباتی

نکته مهمی که در این مرحله داستان مطرح می‌شود این است که راوی بعد از انتقاد از خود برای آنکه جانب انصاف و عدالت را رها نکرده باشد مختصری هم از محاسن خود بحث می‌کند و می‌گوید که سکوت و بی‌جاری و جنجال‌های (که مسلماً نتیجه سکوت بوده) و دقت او برای رؤسایش خوشایند بوده است، منتها باز به انتقاد از خود می‌پردازد و اضافه می‌کند که همه رؤسایش خمودی و بی‌شخصیتی او را به حساب متانت او می‌گذاشته‌اند، هرچند این انتقاد بیشتر متوجه رؤسا می‌شود تا شخص راوی.

در این موقع اولین برخورد راوی داستان با همسر

آینده‌اش پیش می‌آید، منتها قبل از برخورد کامل راوی مجالس مهمانی اعیان و اشراف را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد و معتقد است که این اشخاص در خانه‌های باشکوه باموسیقی و روشنائی فراوان مشروبهای اشرافی می‌نوشند و قهقهه می‌زنند، و دختران جوان بر اثر شنیدن بوی لقمه چرب در آن حوالی مبادرت به پیچ کردن می‌کنند، و یک مغلوق پوشیده از الماس هم دیده می‌شود که سیگاراش را هنوز روشن نکرده با عصبانیت در زیر سیگاری له می‌کند و در همان حال صغیر دشنامهای رکیک از خلال دندانهای قشنگش به گوش می‌رسد، و حال آنکه شوهرش شخص مؤدبی است، گیرم دلباخته دخترک نوجوانی است که برایش از توی بورس بودن زمینهایش حرف می‌زند و سود حاصل از آنها را با تعداد ماشینهای شکاری برآورد می‌کند و از اینها هم برای تضعیف دفاعهای مخاطبش استفاده می‌کند.

اما نکته عجیب این است که راوی بعد از این بررسی انتقادی درخشان ناگهان منکر مشاهدات خود می‌شود و می‌گوید که نه، من نبودم که تمام این جزئیات را در یک چشم برهم‌زدن دیدم. من آن شب فقط گیج و گول بودم به طوری که پیشخدمت را با یکی از اعضای خانواده عوضی گرفتم. این حاشا کردن راوی احتمالاً جنبه احتیاطی دارد. خلاصه راوی خجالتش را بامهارت هرچه تمامتر زیر قیافه خبره مشروبات الکلی پنهان می‌کند و سپس مایعی را برمی‌دارد که رنگش برایش اشناست (هرچند تصریح نمی‌کند که مایع فی‌الواقع چه رنگ بوده است) اما چون آن را می‌چشد می‌بیند که مخلوط است. این موضوع تبحر راوی را در علم اختلاط و امتزاج نشان می‌دهد.

خلاصه چه درد سرتان بدهم، دختر مدیر عامل عاشق راوی می‌شود و چند هفته بعد از شب مهمانی با یک ماشین شکاری از نوع کمیاب می‌آید جلو اداره و به راوی دستور می‌دهد سوار شود. علت چند هفته تأخیر روشن نیست، احتمالاً اشکال فنی در کار بوده است.^۱ به هر حال، راوی سوار نمی‌شود. دختر هم در ماشین را با غیظ می‌بندد و ماشین هم در حالی که لاستیکهایش روی زمین کشیده می‌شده^۲ دور می‌شود. با این حرکت خشم خونخوارانه دختر مدیر عامل نسبت به راوی بیگناه ابراز می‌شود. راوی می‌رود خانه و پیژامه‌اش را می‌پوشد و به خواب زمستانی فرو می‌رود. اما دختر مدیر عامل می‌آید پشت در زنگ می‌زند. راوی از خواب زمستانی بیدار می‌شود

و می‌رود در را باز می‌کند. دختر مدیر عامل می‌گوید این چه وضعی است، پیژامه را فقط موقع خواب می‌پوشند. خلاصه با هم دوست می‌شوند. آن وقت دختر مدیر عامل برای راوی تلویزیون و از این چیزها می‌خرد. تختخواب باشکوهی هم تشکیه راوی را می‌بلعد، مع‌هذا آپارتمان راوی به خاطر تفاوتی که میان پول و ذوق وجود دارد حالت بی‌هویتش را حفظ می‌کند.

دختر مدیر عامل راوی را با خود به کافه و رستوران و نمایشگاه نقاشی می‌برد، اما به علت خبث طینت همیشه او را جلو دیگران خوار و خفیف می‌کند. این موضوع فرصتی پیش می‌آورد که راوی رفتار و کردار دوستان دختر مدیر عامل را که در واقع نمایندگان طبقه اعیان و روشنفکران دروغین هستند مورد بررسی انتقادی قرار دهد، و این بررسی یکی از مهمترین قسمت‌های داستان را تشکیل می‌دهد. راوی ثابت می‌کند که محتوای تابلوهای نقاشی بازتاب جنون موقتی یا حتی قطعی هنرمند است، و از قراری که اظهار می‌دارد دوستان دختر مدیر عامل راجع به تابلوها حرفهای خیلی بیخودی می‌زده‌اند، به طوری که هرخواننده‌ای با خواندن آنها به انحطاط رقت‌انگیز هنر و هنرمند در سرزمین باستانی راوی پی می‌برد. به ضرس قاطع می‌توان گفت که بعد از خواندن این قسمت داستان، هم این‌گونه اشخاص متوجه زشتی و بی‌پودگی اعمال و رفتار خود خواهند شد و از این پس گرد این‌گونه حرکات ناپسند نخواهند گشت، و هم نقاشان دست از کارهای بیموده و جنون‌آمیز خواهند کشید و به کشیدن پیرمرد دهاتی و کاهو و سکنجبین و این قبیل موضوعات معقول اکتفا خواهند کرد. از این لحاظ می‌توان گفت که نویسنده خدمت بزرگی به اخلاق و هنر جامعه انجام داده است.

دیگر از کارهای ناپسند دوستان دختر مدیر عامل این است که مدعی هستند که اعضای کابینه را به اسم کوچک صدا می‌کنند و تمام حقایق را به آنها می‌گویند و وقتی هم وزیر خجالت‌زده از آنها می‌پرسد چه پیشنهادی دارند، می‌گویند:

— خودت که خوب می‌دونی، نازنین!

در مورد معاون وزیر هم به این ترتیب عمل می‌کنند که اول مدعی می‌شوند که او را توی جیبشان می‌گذارند، و با یادآوری اشتباهاتش در اجرای وظایف پیش همه شرمسارش می‌کنند، اما بعد شروع می‌کنند به تعظیم کردن و تملق گفتن. در صورتی که از یک نفر آدم دانشمند این گونه تناقض در رفتار و کردار ایداً انتظار نمی‌رود. جنبه انتقادی این قسمت داستان کاملاً هویداست و مسلماً مورد تحسین و تمجید خوانندگان زیرک قرار خواهد گرفت.

اما از آن طرف دختر مدیر عامل خفیف و ذلیل کردن

راوی داستان را ادامه می‌دهد، تا این که راوی یک شب تصمیم می‌گیرد به یک دختر خوشگل اظهار عشق کند و به همین جهت خیس عرق می‌شود. در نتیجه وقتی که دستش را روی بدن آن دختر می‌گذارد، دختر چندشش می‌شود و از بس که دختر بدجنسی بوده با آتش سیگار دست راوی بیچاره را می‌سوزاند و بعد راوی را می‌برد

به دفتر رستوران که پماد ضد سوختگی روی زخمش بگذارد، ولی متأسفانه منظورش فریب دادن راوی بوده و نه تنها از گذاشتن پماد روی زخم راوی خودداری می‌کند بلکه توی صورت راوی تف می‌اندازد، و به او بد و بیراه هم می‌گوید. راوی می‌گوید: «اقلاً پمادی رو که قولشو دادید پیدا کنید» اما دختر سنگدل در پاسخ می‌گوید «پرو گمشو، بدبخت.» راوی هم می‌رود به خانه‌اش و پیژامه‌اش را می‌پوشد و می‌خواهد به خواب زمستانی‌اش فرو رود که زنگ می‌زنند. می‌رود در را باز می‌کند، می‌بیند دختر آتش‌افروز است. راوی دست و پایش را گم می‌کند و با يك حرکت غریزی به عقب می‌جهد، اما دختر با حرکاتی گریه‌آسا خودش را از در جدا می‌کند و به راوی نزدیک می‌شود. خلاصه تا فردا بعد از ظهر به پاره‌ای مذاکرات می‌پردازند و این مذاکرات تا وادادگی کامل راوی ادامه پیدا می‌کند. بعد تا راوی می‌آید يك لحظه چرت بزند، دختر ناپدید می‌شود. پس فردا که راوی می‌رود سرکار، رئیس کارگزینی او را صدا می‌کند و بیچاره را از کار بیکار می‌کند. واضح است در مؤسسات خصوصی اشخاصی که بدون عذر موجه غیبت کنند اخراج می‌شوند. خود راوی در این خصوص می‌گوید: «از يك طرف به علت حسادت خفته، چون محبوب دختر مدیر عامل بودم، و از طرف دیگر به خاطر شخصیت خنثای من که بی‌میل ترکیبی بود و بی‌نور، بدون آنکه خودم متوجه باشم در اطرافم شبکه‌ای از بدبینی درست شده بود و زمانی آشکار شد که عذرم را خواستند» ولی به نظر ما علت عمده همان غیبت غیر موجه بوده است.

ممکن است پاره‌ای از خوانندگان در اینجا انتظار داشته باشند که راوی دیگر خودش را از شر دختر مدیر عامل خلاص‌کند و به هر قیمتی شده يك شغل دولتی برای خودش دست‌وپا کند، و سرداستان هم بیاید. اما این‌طور نیست. راوی، چنان که خودش هم قبلاً مکرر گفته، متأسفانه آدم بی‌شخصیتی است و بعد از چندی می‌رود در خانه مدیر عامل به منت‌کشی کردن. دختر مدیر عامل می‌گوید باید باهم عروسی کنیم، و آن خاك برس هم قبول می‌کند و می‌شود داماد سرخانه مدیر عامل. و به این ترتیب زندگی راوی شبیه زندگی سیاستمداری می‌شود که در مأموریت است.

قسمتی که به دنبال این ماجرا می‌آید از لحاظ نویسندگی جنبه شاهکار دارد، زیرا که نویسنده با زبانی شیرین و طنزآمیز انحرافات جنسی دخترهای طبقه اعیان را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد و می‌گوید که دختر مدیر عامل به علت وجود غیرمنتظره استخوان در جایی که نباید باشد وضعش ناجور بوده است و از این حرف‌ها.^۲

خلاصه دختر مدیرعامل همچنان به دلیل کردن راوی داستان ادامه می‌دهد تا این که قطعیت‌ترین و عجیب‌ترین و بالاخره اساسی‌ترین واقعه موجودیت خوابرفته راوی اتفاق می‌افتد، و آن حادثه زیر است:

در کافه‌ای که دوستهای زنش به آنجا می‌رفتند با يك عده ده نفری از جمعیشان برمی‌خورد. همین که می‌آید سر میز آنها بنشینند همه بلند می‌شوند می‌روند و او را

خیط می‌کنند. فقط يك بانوی ماه‌پیکر می‌ماند. راوی رو به روی بانو می‌نشیند. بانو می‌گوید برویم سر يك میز دیگر. راوی می‌گوید اشکالی ندارد. وقتی که سر میز دیگر می‌نشینند بانو دستش را روی دست راوی می‌گذارد و بدین ترتیب عشق پاکی میانشان آغاز می‌شود. نکته جالب این است که با آن که راوی داستان غالب اوقات از خودش بد می‌گوید و خودش را بی‌شخصیت و بی‌مقدار و بی‌مزه و غیره می‌نامد، ظاهراً سروریختش پر بدك نبوده است، چون هم دختر مدیر عامل و هم بانوی ماه‌پیکر تقریباً به يك نظر عاشق او می‌شوند و آن آتش‌افروز ناجنس و بدکردار هم با آن که دست راوی را می‌سوزاند و از پیدایش کردن پماد ضد سوختگی هم خودداری می‌کند، بعد از این جریان فوراً به آپارتمان‌ش می‌رود و او را از خواب زمستانی بیدار می‌کند و با او به مذاکرات طولانی و پیچ در پیچ به سبک «کاماسوترا» می‌پردازد. درضمن، عشق بانوی ماه‌پیکر به راوی داستان جرئت می‌دهد که انتقام خودش را از آتش‌افروز ناجنس بگیرد، به طوری که به زبان فصیح به او می‌گوید «زودباش گورتو گم کن» و آتش‌افروز هم بر اثر تعجب زیبایی خود را از دست می‌دهد و زشت می‌شود.

و اما مذاکرات عشقی راوی داستان با بانوی ماه‌پیکر تا ساعت دوی بعد از نیمه شب طول می‌کشد و باعث می‌شود که راوی برای اولین بار در تاریخ زناشویی خود دیر به خانه برود، و اینجا است که نویسنده يك صحنه جاودانی به وجود می‌آورد. صحنه جاودانی مزبور از این قرار است: در خانه مدیر عامل تمام چراغها روشن است و زن و پدر زن و مادر زن همین‌طور بیدار نشسته‌اند و بسوی سینکار هاوانای مدیر عامل - که راوی اصلاً دوست ندارد - به‌طور مطبوعی در فضای روشن اتاق پیچیده است. پیداست که خیال دارند دمار از روزگار راوی بی‌مقدار در بیاورند، غافل از این که بر اثر عشق بانوی ماه‌پیکر راوی تحول روحی شدیدالحنی پیدا کرده و کلی با مقدار شده است. در این لحظه مدیر عامل بی‌خبر از همه‌جا مرتکب بزرگترین اشتباه زندگی خود می‌شود، یعنی بعد از يك سکوت طولانی می‌گوید:

«ما منتظر يك توضیح هستیم.»

راوی با يك راحتی غیرقابل تصور جوابی به او می‌دهد که تسمه از گردن مدیر عامل کشیده می‌شود. جواب دندان‌شکن راوی که از حیث لفظ و معنی جنبه شاهکار دارد و مسلماً مانند «بودن یا نبودن» جای خاصی در ادبیات جهانی پیدا خواهد کرد به قرار زیر است:

«تو خونه‌ای که مال منه - یامیگن اینطوره - باید یادآوری کنم که شما، زنتون و زن من دیگه نباید از من حساب پس بگیرین، اونم یه جوری که شبیه دادگاه سریالهای بد تلویزیونی... الی آخر.» و برای ختم جلسه با يك جور بزرگ منشی اضافه می‌کند که «فکر می‌کنم که برای این کار به اندازه کافی عاقل باشین.»

نکته‌ای که تا حدی قابل انتقاد به نظر می‌رسد این است که راوی مسلماً خودش اطلاع داشته که جمله اخیر را با چه جور بزرگ منشی ادا کرده است، ولی نوع بزرگ منشی خود را برای خوانندگان روشن نمی‌کند و

ما را از این حیث در تاریکی می‌گذارد. این خلاف اصول جوانمردی است.

به‌هر حال، راوی بعد از چندی ناگهان يك روز

صبح می‌بیند که وجود زنش تبدیل به هیولایی شده که خوف نور غیرقابل تحملی را به دنبال دارد. در نتیجه تصمیم می‌گیرد به سراغ بانوی ماه‌پیکر برود، اما بدبختانه همسایه‌های بانو می‌گویند که بانو به مسافرت رفته است، ولی خوشبختانه چون بانوی خوبی است پیام گذاشته که به شهری رفته است در غرب که ایلاتیهای شهری شده طی قرن‌ها آن را ساخته و آباد کرده‌اند و نکته‌ای که به آن شهر ارزش خاصی می‌دهد [این است که] **تعرکش یادگار کوچیدنهای دور دست است.**

در اینجا ناچاریم به خوانندگان زیرک یادآور شویم که بانوی ماه‌پیکر در حقیقت مینا نام دارد، و این یگانه شخصی است که در این داستان از داشتن يك نام برخوردار است و بقیه آدمهایی که نویسنده درباره آنها به گفتگو می‌نشیند همه از نداشتن يك نام برخوردارند. این نشان می‌دهد که فقط مینای ماه‌پیکر در نظر راوی لیاقت برخوردار از داشتن نام را داشته است و سایر بانوان به علت عدم لیاقت بی‌نام مانده‌اند تا عبرت سایرین گردند.

مینای ماه‌پیکر در يك خانواده پدرشاهی به دنیا آمده، اما چون پدرش دارفانی را بدرود گفته زیر سایه عمویش بزرگ شده، بنابراین فعلاً در يك خانواده عموشاهی زندگی می‌کند. راوی وارد باغ خانواده عموشاهی می‌شود، که ناگاه سنگ عظیمی از نژاد «دبرمن» به طور خطرناکی خاموش و تهدیدآمیز نزدیک می‌شود. در نتیجه پشت راوی منجمد می‌شود، اما در این هنگام سرش را بلند می‌کند و می‌بیند که مینای ماه‌پیکر مثل يك تکه ماه به نرده مهتابی تکیه داده است. با این که نویسنده تصریح نکرده، ولی می‌توان یقین داشت که به محض دیدن مینای ماه‌پیکر پشت راوی که منجمد شده بود فوراً ذوب می‌شود. بالاخره دو عاشق دلخسته به هم می‌رسند و مینای ماه‌پیکر **سرطلایی‌اش را روی سینه راوی می‌گذارد...**

خوب. اینجا داستان می‌تواند به پایان شعف‌انگیز خود برسد و راوی و مینای سرطلایی به عیش و عشرت بپردازند و ما هم دنبال گرفتاریهای خودمان برویم. ولی متأسفانه سرنوشت غیر از این می‌خواهد، خصوصاً که نویسنده هنوز مجال آن را به دست نیاورده که معلومات شگرف خود را درباره خواص افیون و طرز استفاده از آن به منصه ظهور برساند.

مینای سرطلایی راوی داستان را يك راست به نزد عمویش می‌برد که پیرمرد باشکوهی است که با يك عده اشخاص دیگر نشسته است و دارد به طرز باشکوهی تریاک می‌کشد. راوی فوراً متوجه می‌شود که گرمای مهمان‌نوازی از این عقاب پیر برمی‌خیزد که شخصیتی اسیرکننده دارد و فقدان کامل احساس مالکیت در او آشکاراست. همچنین می‌بیند که او يك استاد بزرگ، يك صوفی قدیمی در میان مریدهایش است و دلالت‌کننده راهی است که به قله‌های وارستگی، آنگاه به راهی می‌رسد. این مطالب جنبه عرفانی شگرفی به داستان می‌دهد و باید به وسیله اساتید فن مورد

تجزیه و تحلیل قرار گیرد. خلاصه معلوم می‌شود که این مرد باشکوه، که ما برای سهولت کلام و رعایت اختصار از این پس او را استاد محمد داراشکوه خواهیم نامید، برخلاف مدیر عامل شخص خیلی خوبی است و اصالت دارد، و خانه‌اش هم که پراز اثاثه قدیمی است اصالت دارد و حرفهایش هم برخلاف حرفهای دوستان دختر مدیر عامل حرفهای خیلی خوبی است و خیلی معنی می‌دهد، و میزان دقیق داناییهای وسیعش در زمینه فلسفه‌های نو در ظرف چند روز معلوم می‌شود. از جمله حرفهای اساسی او نکته عمیقی است که در پایان هر جمله‌ای می‌گوید، و نکته عمیق مزبور از این قرار است: «بقیه‌شو باید خودتون احساس کنید، چون از این لحظه به بعد تنها پیش میرین.» باید اعتراف کرد که این اندازه حکمت و بلاغت فقط از عهده کسانی چون استاد محمد داراشکوه ساخته است.

یکی دیگر از نکات حکمت‌آمیزی که استاد محمد داراشکوه می‌آموزد این است که آدم اگر بیش از اندازه تریاک بکشد حالش به هم می‌خورد، اما اگر کم بکشد حالش اصلاً به هم نمی‌خورد و راوی می‌گوید که این توضیح جنبه تغذیری افیون را برایم آشکار کرد. به این ترتیب می‌توان امیدوار بود که جنبه تغذیری افیون بیش از این پنهان نماند.

اما کار بدی که استاد محمد داراشکوه کرده این است که هرچه مار و افعی و مارمولک و گنجشک و سسک و سهره توی باغ دلگشای خانه‌اش بوده همه را تریاکی کرده است. البته تریاکی شدن جانوران فی‌نفسه اشکالی ندارد، اما آمدیم و خدای ناخواسته بعد از صدوبیست سال استاد محمد داراشکوه عمرش را به راوی و مینای سرطلایی داد و دارفانی را بدرود گفت، آن وقت تکلیف این جانورهای زبان بسته تریاکی چه می‌شود؟ چه کسی به آنها دود خواهد داد؟ آیا خدا را خوش می‌آید که برای خاطر يك تفریح آنی آدم مور و مار را در معرض خطر خماری قرار دهد؟... همچنین استاد محمد داراشکوه يك افعی تریاکی را که برای گرفتن دود پای بساط او آمده طرف خطاب قرار داده به او می‌گوید: «برو پیشرف...» تازه به فرض که محمد داراشکوه این کارها را کرده باشد، نویسنده داستان که مسلماً شخص دانا و نیک‌سیرتی است نباید این کار را مورد تحسین و تمجید قرار دهد؛ بلکه باید با بیانی لطیف و نکته‌آموز به طوری که به استاد محمد داراشکوه برنخورد جنبه قابل انتقادکار او را برای خوانندگان روشن سازد.

باری، راوی داستان و مینای سرطلایی هم بالاخره تریاک می‌کشند و نجوای اسرارآمیز شاخ و برگها وقت عبور مغرورانه نسیم نداهای جگرسوز و پرتغزل پرندگان شب را از حضور خود نشاندار می‌کند، و از این قبیل قلمفرساییمهای شایان تحسین، تا این که عاشق و معشوق به اتاق خود می‌روند و به عیش و عشرت می‌پردازند - چه عیش و عشرتی، که جای دوستان خالی همان‌قدر از آیین شب زفاف نشان داشت که از آیین معابد کهن که در آن دختران معصوم تعبدات معبد را مشتاقانه می‌پذیرفتند...

گرفت، اما دریغ است که آن را در این محدوده خاص زندانی ذهنیت زاینده خویش سازیم. چرا که باید دید بار این مسئولیت را چه کسی برعهده می‌گیرد؟ آیا کافی است که زندان را از زندانی و زندانی را از زندانبان باز شناسیم و تلقی خود را نسبت به این مقوله در یک روند یکدست همچون امری پایان یافته به حساب آوریم؟ که این خود نه تنها تأسف‌آور بلکه نیز به ویژه اسفانگیز است. چرا که اگر قرار باشد بر همین راه و روال دستمایه داستان سنجیده آید و یا به سخنی دیگر دستمایه داستان بر همین راه و روال به سنجش آید، به چه دلیل باید مسئله مسئولیت را که خواه ناخواه همیشه مطرح بوده است و مطرح خواهد بود همچون چیزی که در برابر آفتاب رنگ می‌بازد و روشنگر ویژگی‌هایی نه از این دست که از دست دیگر و یا از دیگر دست می‌شود به خاطر یک موضع بی‌عمق و روزنه و دارای سطحیت مطلق از جایی که گذشت - و این را بارها به بحث کشیده‌ایم - باز داریم؟ اصولاً سطحیت مطلق چرا باید در عمق نفی و نفوذ داشته باشد؟ می‌گویید نه، بهتر است کمی با واقعیت سخت دست و پنجه نرم کنید. خواهید دید که تمام این مسائل ریشه در «هرم» دارد. که آن خود نه در قله که در پایه مطرح است. و دقیقاً به این جهت است که نویسنده خوب ما با اشاره‌ای رندانه می‌رساند که فاصله میان قاعده و رأس، یا به سخنی دیگر میان پایه و قله، ناگزیر است که تحرك خود را حفظ کند و از ایستایی خاصی برخوردار نباشد. یا در جایی دیگر و به مناسبتی دیگر یادآور می‌شود که جنبه درمانی افیون در انطباق با جنبه مسموم‌کننده آن است که می‌تواند روشنگر نحوه برخورد ما با مسئله اعتیاد باشد، که این توضیح «جنبه تخییری افیون» را برای قهرمان داستان آشکار می‌کند (ص ۲۱۷). و یا «آنها موضوع را در چارچوب نظری بررسی می‌کردند - بدون دراختیارداشتن شیوه‌ای که بتواند بر مہملبافی‌هایشان محاط شود» (ص ۲۱۱) که در اینجا «محیط» شاید از لحاظ مقصود نویسنده صحیحتر از «محاط» باشد. و نیز «احتضار با درد خاموشی شروع می‌شود که با وسعت گرفتن غیرقابل تحملتر می‌شود» (ص ۲۴۸) (مقایسه کنید با: «در زندگی دردهایی هست که در انزوا دل و جگر آدم را می‌خورد...» («بوف کور» روانشاد صادق) ووو...).

اصلاً چرا راه دور برویم؟ همان «قازیاقی» را در نظر بگیرید. «قازیاقی» بدون شك جنبه نمادین خود را در تمامیت داستان حفظ می‌کند (چرا که داستان را باید در تمامیت آن سنجید) که این جنبه نمادین به موجب «باشلار» از ژرفای خاص خود حکایت دارد. ما، اما، نباید به همین جنبه نمادین بسنده کنیم، بلکه باید نمادین بودن آن را در تمامیت داستان از فراسوی واقعیت آن در نظر آوریم. این از یونگت. بگذریم از حافظ که حکایت او حاکی از حکایت‌های دیگر و دیگرهاست و خود نیازمند بحثی دیگرتر. نویسنده حرف و سخن خود را به این گونه مطرح می‌کند. پویش و نگرش او پویش و نگرشی از این دست است، هرچند محتوای اندیشگی آن از گرایش به

تسلیم‌گرایی برخوردار است. و همین نکته است که جنبه انتقادپذیر «هرم» را نشانه می‌زند. در اینجا حرف و سخن نویسنده از بی‌منطقی خاصی برخوردار است، و این غیر از آن اباطیلی که فلان استاد پیر ساز کرده است یا می‌خواهد ساز کند. به گفته آن عزیز هر راهی به جایی می‌رود، اما هر راهی به هر جایی نمی‌رود. ما، اما، حقیقتی بدین‌گونه شکوفا را به پای فراموشی کاشته‌ایم و بردمان قزعلاتی از این دست صحنه می‌نشانیم. «هرم»، اما، گامی است که در راه این قله دور دست زده می‌شود، و انصاف را که نه به رسم زمانه جفتکی برچارکش استعمار، و یا خود سرخابی به غربال تزویر. «هرم» از ایستایی قله و پویایی تصاویر و بیپایی پایه حرف و سخن آغاز می‌کند، و نیز از عرفان ژرف استاد محمد داراشکوه. چرا نمی‌خواهیم گوش بدهیم؟ چرا خودمان را به کوچه علی‌چپ می‌زنیم؟ مگر در کوچه علی‌چپ چه خبر است؟ حلو که خیر نمی‌کنند. مهم نیست که «قازیاقی» چه می‌گوید یا کله مثلث‌گونه افعی چه واقعیتی را نشانه می‌زند و یا سگ دبرمن چه نشانه‌ای را واقعیت می‌بخشد، چرا که استاد محمد داراشکوه می‌تواند میزان دقیق دانایی‌هایش را از فلسفه‌های نو در ظرف چند روز آشکار سازد...

گمان می‌کنم همین اندازه تجزیه و تحلیل کافی است و لازم نیست به اعماق بیشتری وارد شویم، زیرا یقین است که خوانندگان زیرک از مطالعه همین مختصر نیز به اندازه کافی با نظریات ما آشنا خواهند شد. منظور این است که یک همچو داستان‌هایی هم وجود دارد. □

حواشی:

- (۱) هرچند تا یک هفته‌اش قابل فهم است.
- (۲) قبلاً گفتیم ماشین از نوع کمپابی بوده است.
- (۳) در فقه اسلامی این مسئله مورد بحث قرار گرفته و آن را «قرن» می‌نامند، به معنی شاخ، که عبارت است از وجود غیرمنتظره زائده گوستی یا غضروفی یا استخوانی یا درجایی که نباید باشد. هرگاه زنی دارای چنین عیبی باشد به خودی خود مطلقه محسوب می‌شود. متأسفانه به نظر می‌رسد که راوی داستان از حکم فقهی در این خصوص بی‌اطلاع بوده و گرنه بدون هیچ دروسری خود را از دست زنش خلاص می‌کرد. غالب بدبختی‌هایی که اشخاص می‌کشند بر اثر بی‌اطلاعی از علم فقه است.
- (۴) برای ما روشن نیست که نویسنده چرا در این جا صنعت کوسه و ریش پهن به کار برده است، ولی عیبی ندارد.
- (۵) مسلماً مینای ماهی‌گیر بیش از یک سطلایی داشته، اما راوی در خصوص آن سطلایی دیگر چیزی نمی‌گوید. ما نیز در این جا لقب بانوی مزبور را تغییر داده او را مینای سطلایی خواهیم نامید.
- (۶) قاعدتاً این حوادث باید مربوط به بعد از اصلاحات ارضی باشد.
- (۷) هرچند اگر از ما می‌پرسید آدم بهتر است اصلاً تریاک نکشد، چون مزاج را خشک می‌کند.
- (۸) یقین بدانید که در این موقع دیگر مزاجش خشک خشک شده بوده.
- (۹) این جمله جنبه دیالکتیکی دارد.

فونتامارا

نوشتۀ ایگناتسیو سیلونه
ترجمۀ منوچهر آتشی
شرکت سهامی کتابهای
جیبی، چاپ دوم، ۱۳۴۹
صفحه ۱۸۶

یک مشت تمشک

نوشتۀ ایگناتسیو سیلونه
ترجمۀ بهمن فرزانه
انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲
۲۵۰ صفحه

نان و شراب

نوشتۀ ایگناتسیو سیلونه
ترجمۀ محمد قاضی
انتشارات امیرکبیر، چاپ
دوم، ۱۳۵۲
۴۲۳ صفحه

ماجرای یک مسیحی فقیر

نوشتۀ ایگناتسیو سیلونه
ترجمۀ محمد قاضی
انتشارات نیل، ۱۳۵۲
۳۲۶ صفحه

بانگ شیپور سنیور سیلونه

هرمز شهادادی

نخستین رمان خود را می‌نویسد که از این هردو گریخته است. او پس از ترک حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۳۰ و در اوج قدرت فاشیستها به سویس پناهنده می‌شود.

سیلونه در سویس نخستین رمانش، «فونتامارا»، را می‌نویسد:

نویسنده تبعیدی روایتی را از زبان یک زن و مرد و پسر جوان آن‌دو، که به خارج گریخته‌اند، نقل می‌کند. فاشیسم در ایتالیا به قدرت رسیده است. فونتاماراییها که خصیصه آنها در عین بدویت و سادگی، اعتراض و قدرت «نه» گفتنشان است ابتدا برق خود را به علت نپرداختن مالیات از دست می‌دهند. بعد شهردار جدید ناحیه که دغلبازی بیگانه است، آب آنها را به کمک وکیل دعاوی دهکده و سایر مقامات محلی غصب می‌کند. اهالی گیج و گول فونتامارا فقط می‌دانند که به شهریهایی نباید اعتماد کنند و هرکار بخواهند بکنند باید پول بپردازند. میان آنها آگاهی طبقه‌ای وجود ندارد. تنها تظاهر این آگاهی را جوانی نشان می‌دهد که وکیل دعاوی زمینش را با نیرنگ از چنگش درآورده است. او یکدندگی خاصی دارد و همان‌طور که با رویدادهای طبیعی مثل سیل و زمین‌لرزه مبارزه می‌کند، در مقابل «آنها که هرگز دستشان به زمین نرسیده است و مالک آنند» می‌ایستد. اما هیچ‌کس آگاهی خام او را به چیزی نمی‌گیرد، زیرا زمین ندارد. اگر زمین می‌داشت چنین بی‌محابا سخن نمی‌گفت. این جوان عاشق می‌شود. عشق محافظه‌کاری و جاه‌طلبی را در او بیدار می‌کند. هنگامی که سایر جوانان دهکده به او نیازمندند تا «نه» دسته‌جمعی خود را فریاد بزنند، او به امید یافتن کاری به رم می‌رود. در همین هنگام است که ناشناسی به دهات جنوب ایتالیا نفوذ کرده است و دهقانان را بر زمامداران می‌شورانند. جوان سرخورده از اینکه کاری نیافته است، به این ناشناس برمی‌خورد. او و دوستش و ناشناس به زندان می‌افتند. ناشناس در زندان حرفهایی می‌زند که آگاهی خفته جوان را دوباره بیدار می‌کند. پس خود را به جای ناشناس شورشی معرفی می‌کند و در مبارزه توانفرسای درونی بر سر انتخاب میان فدا -

محتوای نوشته‌های سیلونه^۱ را عناصری آشکار و نهان به یکدیگر می‌پیوندد. حاصل این پیوند وحدت کلی آثار اوست، به طوری که خواننده پس از خواندن آنها، جز داستان واحدی نخواهد یافت. جنوب ایتالیا زمینه این داستان است و زمان آن فاصله سنی او را دربر می‌گیرد، که از سال ۱۹۰۰ میلادی آغاز می‌شود.

هر نوشته مرحله‌ای از زندگی اوست، و واقعیت زمانی و مکانی و تجربه‌های نویسنده آن را به صورت داستان فرعی متمایزی در کل داستان بزرگ سیلونه مشخص می‌کند. آنچه دگرگونی نمی‌پذیرد، زمینه داستان است: جنوب ایتالیا، سرزمین فقر و زمین‌لرزه. برای این زمینه آدمیان درگیر و دار معاشند و بس. یقین مذهبی آنان و اعتقاداتشان به سر و نوشت و جبر، بیچون و چراست. پیوند آنان با زمینی که بر آن کار می‌کنند، پیوندی طبیعی است: «یک نوع شعائر ذهنی است. تنها خریدن زمین شمارا را صاحب آن نمی‌کند. سالها عرق‌ریزی، اشکباری و تحلیل رفتن می‌خواهد تا مال شما شود.» (ص ۶۶ - فونتامارا) اینجا هم مثل هر جای دیگر، گروهی مالکند و دارا و گروهی ندار. آنان که دارند روز به روز به داراییشان می‌افزایند، و آنان که ندارند روز به روز فقیرتر می‌شوند. این رابطه به کمک مذهب و قدرت حاکم تحکیم می‌شود. داراییان با کلیسا و دولت همبسته‌اند و از هر فرصتی برای استثمار فقیران بهره می‌گیرند. باگذشت زمان حصار بسته‌ای پدید می‌آید که سرانجام باید به نحوی شکسته شود.

آغاز درهم شکستن این حصار بسته شبه فئودالی، آغاز دوره‌ای بحرانی در تاریخ ایتالیاست. از سویی انقلاب اکتبر به ثمر می‌رسد و حزب کمونیست فعالیت خود را در ایتالیا نیز آغاز می‌کند، و از سوی دیگر نازیسم در آلمان به قدرت می‌رسد و در ایتالیا هم فاشیستها دولت را به دست می‌گیرند. فاشیسم پیوند استواری با کلیسا و مالکان بزرگ برقرار می‌کند و کمونیسم می‌خواهد گریبان جامعه را از مذهب و مالکیت برهاند. تلاقی این دو جریان امواج گسترده‌ای پدید می‌آورد که به همراه رشد صنعتی ایتالیا در دهات نیز پدیدار می‌شود. سیلونه هنگامی

کردن خود به خاطر دیگران و حفظ خود در مقابل دیگران، سرانجام خود را فدا می‌کند و مظهر شورش دهات بر ستمگران حاکم می‌شود.

این رمان در مجموعه آثار سیلونه مقام خاصی

دارد. کتاب مرحله شناسایی است. اینجا سیلونه هم «کافون» واقعی یا دهقانهای فقیر جنوب ایتالیا را می‌شناسد و می‌شناساند و هم محیط اجتماعی و اقتصادی زمان خود را. کافون‌ها در رمان سخن می‌گویند و خصوصیات اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی آنان با موجزترین صورتهای بیانی نشان داده می‌شود. هریک از آنها آمیزه‌ای از صداقت، دروغ، ترس و دلیری است. فقر آنان را در مقابل طبیعت و در برابر سایر آدمیان سرسخت و یکدنده و ساده دل بار آورده است.

اما از خود نویسنده و احوال فکری‌اش نیز در کتاب مایه‌های بسیار است، مایه‌هایی که در نوشته‌های بعدی او آشکارتر می‌شوند: چگونه آگاهی خفته بیدار می‌شود؟ چگونه می‌شود که فرد احساس فدا کردن خود به خاطر دیگران را پیدا می‌کند؟ رابطه فقر و آگاهی چقدر است؟ و از همه مهمتر، قهرمان چگونه قهرمان می‌شود؟ چگونه فرد مبارز، از میان علایق و احساسهای متضاد جاهطلبی و مالکیت و مذهب سر برمی‌آورد و سرانجام یک جنبه از تجلیات وجودی خود را بر دیگر جنبه‌ها ترجیح می‌دهد؟ گذشته از همه اینها، سیلونه با رمان فونتامارا سبک نوشتن خود را کشف می‌کند. او در آغاز کتاب می‌پرسد: «به چه زبانی می‌بایست این داستان را بازگو کنیم؟» و خود پاسخ خویش را می‌دهد. شیوه داستان‌نویسی او شیوه بافندگی در فونتامارا است: «میان این هنر قصه‌گویی، این هنر خلق کلمات، سطرها، جملات و تصوراتی که یکدیگر را دنبال می‌کنند، هنر توصیف چیزی را به یکباره و بدون رمز و عیاری طلب کردن، شراب را شراب گفتن، نان را نان گفتن، و این هنر باستانی بافندگی، هنر تابیدن نخ و رنگ آمیزی که مرتب و شسته رفته، با سبکی تمیز و منظم از پی یکدیگر می‌آیند، تفاوتی وجود ندارد.» (ص ۱۴ - فونتامارا)

سیلونه پس از «فونتامارا»، در سال ۱۹۳۴ تحقیقی تاریخی به نام «فاشیسم» منتشر کرد و در سال ۱۹۳۵ مجموعه داستانهای کوتاهی با عنوان «آقای ارسطو». «نان و شراب»، رمان بعدی او است که در سال ۱۹۳۷ منتشر شد.

اکنون هفت سال از «خروج» او از حزب کمونیست گذشته است. «پیراهن سیاهان» سرتاسر ایتالیا را قبضه کرده‌اند، و موسولینی دستور حمله به حبشه را صادر کرده است. کلیسا با فاشیسم سازش می‌کند و استالین با هیتلر پیمان می‌بندد. حال سیلونه در دو بنیاد اساسی اندیشه خود شك می‌کند: کمونیسم و مذهب. شك او در کمونیسم تردید در پذیرفتن مطلق آن است، و شك او در مذهب، تردید در نفی مطلق آن. سیلونه با تفلسف و بحثهای انتزاعی به تحلیل و تعلیل این تردیدهای بزرگ نمی‌پردازد. بار دیگر هنر وسیله جستجو و مکاشفه اوست. و «نان و شراب» ره‌آورد سفر دشوار او با چشم و ذهنی

شکاک در راههای پیچاپیچ «واقعیت» است. «پیترو سپینا» یکی از شاگردان «دن‌بنه‌دو» کشیش درستکار و مسیحی راستین است. شاگردان دیگر کشیش و همدوره‌های سپینا هریک به نحوی با وضع موجود سازش کرده‌اند. سپینا پس از تحصیل به نهضت‌های انقلابی می‌پیوندد و ناگزیر می‌شود از ایتالیا بگریزد. ما زمانی با او آشنا می‌شویم که به ایتالیا برگشته است. سالها در نظریه‌های گوناگون تأمل کرده است و به امید عملی کردن آنها به وطن باز می‌گردد. بیمار و ضعیف است و با دشواریهایی که پنهان ماندن برایش ایجاد کرده است، جسماً روبه تباهی است. همچون مسیح که در طویلای به دنیا می‌آید او نیز در طویلای به لباس مبدل کشیشی درمی‌آید. نویسنده مارا با دو انسان رودرو قرار می‌دهد: یکی «دون بنه‌دو» که مرد خداست و ایمان مذهبی تزلزل ناپذیری دارد و به همین سبب مطرود حکومت فاشیستی و کلیساست و او را مجبور کرده‌اند خانه‌نشین بشود، و دیگری «پیترو سپینا» که او نیز ایمان تزلزل ناپذیری دارد و نیز مطرود حکومت فاشیستی و کلیساست. تفاوت بزرگ این دو تنها در خداپرستی یکی و بیخدایی دیگری نیست، در چگونگی برخورد با موقعیتها و ابراز ایمانشان هم هست. موقعیتهایی که طی آنها هر دوی در بوته آزمایش قرار می‌گیرند. «سپینا» با لباس کشیشی با واقعیت مواجه می‌شود. جامعه عاریتی مذهب به او فرصت سنجش آرای نظری خود و دیگران را با واقعیت موجود می‌دهد. پی می‌برد که چه بسا نظریه‌هایی که دور از واقعیت هستند و لاجرم اندیشه‌های او در خارج از وطنش بیپایه از آب درمی‌آیند. حتی نمی‌تواند با رفقای سابق خود رابطه‌ای با نتیجه برقرار کند. قدرت سیاسی و واقعیت محیط اجتماعی و اقتصادی او را سرخورده و منکوب در تنگنا می‌گذارند. «دن‌بنه‌دو» نیز با واقعیت روبرو می‌شود. کلیسا سربازانی را که به حبشه می‌روند تقدیس می‌کند و مذهب مسیح رسماً بر جنگ و خونریزی صحنه می‌گذارد. هردو مرد با یکدیگر تلاقی می‌کنند، و هرچند دردها و اضطرابها و تردیدهای هردو علتی یکسان دارد، و نتایجی یکسان نیز به بار می‌آورد، اما در ایمان هیچ‌یک خللی پدید نمی‌آید. سپینا خدا و مذهب را همچنان انکار می‌کند و کشیش عدالت‌خواهی را امرالهی می‌شمارد. هردو از بوته آزمایش سربلند بیرون می‌آیند. کشیش سر در راه پایداری خود می‌بازد، و پیترو سپینا هم جان برسر ایمان خود می‌نهد. آنچه بر جای می‌ماند «نه» ای است که هردو گفته‌اند. سرباز زدن از پذیرفتن وضع موجود آن‌دو را به یکدیگر پیوسته است.

نیچه عقیده داشت که سوسیالیسم شکل نیمه‌لیستی

مسیحیت است و میان این دو فرقی نیست، زیرا هردو به اخلاق بردگان تعلق دارند. آثار سیلونه این نکته را تأیید می‌کند، اما اضافه می‌کند که گریز از نیمه‌لیسم نیز از طریق همین جلوه‌های دوگانه اخلاق بردگان میسر است و بس.

شك سپینا هنگامی آغاز می‌شود که در لباس کشیش فرو می‌رود. اکنون رابطه او با مردم پیرامونش رابطه‌ای باستانی است و دیگر جنبه قهرمانی و تازه ندارد. زن

در اطاعت محض ترس از خداست. اما پیتر و سپینا این مردمان را کافر کش می‌داند نه مؤمن، که می‌گویند «ما به خدا نیازمندیم» درست همان طور که کسی ممکن است بگوید «ما به اسلحه و گوشت بیشتری نیازمندیم.» و من فکر نمی‌کنم که پیتر و سپینا کوچکترین حسرتی برای خانه پدرش داشته باشد. نتیجه جنگ حاضر هر چه باشد، این احتمال نمی‌رود که او سرانجام تسلیم شود.^۲ به همین دلیل است که خواننده در انتظار پاسخ بعدی او برای این تردیدها می‌ماند.

پس از «نان و شراب»، سیلونه در سال ۱۹۳۸ کتاب «مکتب مستبدان»، و در سال ۱۹۳۹ مقاله تحقیقی «ماتزینی»، و در سال ۱۹۴۱ رمان «دانه زیر برف»، و در سال ۱۹۴۴ نمایشنامه «و او خویشتن را پنهان کرد»، و در سال ۱۹۵۰ «خدایی که شکست خورد»، و در سال ۱۹۵۲ رمان «يك مشت تمشك» را منتشر می‌کند. اکنون جنگ جهانی دوم به پایان رسیده است. فاشیسم ایتالیا سرکوب شده است، و سیلونه به ایتالیا برگشته است. در سال ۱۹۵۰ عضویت حزب سوسیالیست را می‌پذیرد و سردبیری روزنامه آن را به عهده می‌گیرد. رمان «يك مشت تمشك» شهادت بعدی او درباره زمانه‌اش، و مشکلات درونی او در برخورد با واقعیت‌های آن است. تردیدهایی که در کتاب «نان و شراب» جلوه می‌کردند، اکنون روشنی بیشتری یافته‌اند:

فاشیست‌های دیروز، امروز عضو حزب کمونیست‌اند. سنگ خلق را به سینه می‌زنند و در خلوت در خانه قالی پهن می‌کنند و در ملاء عام بر گلیم می‌نشینند. باز هم يك شورش هست که از خارج به ده برمی‌گردد. این بار هم مقامات دولتی و هم حزب کمونیست وجود او را خطرناک تشخیص می‌دهند. باز هم کشیشی هست که با ایمان و صداقت خودمطروذ حزب و دولتیان است. و باز هم انقلابی مرددی هست که با صداقت انقلابی خود درمی‌یابد که حزب نه تنها آرزوهای او را عملی نکرده است، بلکه در بسیاری موارد، مثل کلیسا، محافظه‌کار و سازشکار شده است. نام شورش «مارتینو» است که جنگلی را آتش زده است که خانواده‌ای از ملاکان بزرگ غصب کرده‌اند. با فداکاری دختری به خارج از ایتالیا می‌گریزد و اکنون برای انتقام گرفتن بازگشته است. «روکو» که از انقلابی‌های معروف و سرشناس حزب است هم‌کلاس «دون نیکلا»ی کشیش بوده است. راه آن دو در جوانی از یکدیگر جدا می‌شود، اما هر دو مؤمن به اصول خود مانده‌اند. حزب و دولت و مالکان بزرگ همه به نحوی روستاییان فقیر را استثمار می‌کنند. اما این روستاییان قدرت گفتن «نه» خود را فراموش نکرده‌اند. و این «نه» صدای شیپوری است که هرگاه ظلم به نهایت می‌رسد روستائیان را در میدان دهکده گرد می‌آورد. پلیس در جستجوی شیپور است و شیپور پیدا نمی‌شود. روکو از حزب استعفا می‌دهد. سفرهای او به کشورهای کمونیستی و شرح دیده‌هایش در یادداشت‌هایی که دارد، موجب اصلی این استعفا است. «استلا»، معشوقه او که دخترک جوانی است که مجذوب و مسحور حزب است، هرچه می‌کوشد مانع خروج او از حزب بشود، نمی‌تواند. بالنتیجه، حزب را بر روکو ترجیح

صاحبخانه‌اش او را «کشیش خودش» می‌داند و با او درد دل می‌کند. روستائیان نان و شرابشان را و دردها و رنج‌های کوچک و بزرگشان را با او قسمت می‌کنند. سپینا، باید از میان آموخته‌ها و اندیشه‌هایش و واقعیت پیرامونش یکی را بر حق بداند. زمانی که نظریه‌ها دیگر درست از آب در نمی‌آیند و واقعیت امکان‌های گوناگون او را محدود می‌کند، خود را بیش از همیشه تنها و بی‌قایده حس می‌کند. بارها و بارها احساس مذهبی در او نیرو می‌گیرد. آنجا که هیچ فایده‌ای بر وجود انسانی متصور نیست و همه ظواهر حاکی از شکست و یأس است، توسل به نیرویی تسلی‌بخش و نسبت دادن همه چیز به آن بهترین درمان اضطراب درونی اوست. اما هر بار با دقت‌تر شدن در نموده‌های واقعیت از تسلیم سر باز می‌زند. وقتی که سرانجام یکه و تنها در دهکده‌ای قرار می‌گیرد و می‌بیند که فاشیست‌ها جنگ را آغاز کرده‌اند، تنها کاری که از دست او برمی‌آید گفتن «نه» است، هر چند بی‌پوده باشد. شبانه زغال برمی‌دارد و بر در و دیوار شعارهای ضد جنگ می‌نویسد. ولی باز هم واقعیت جلوه دیگری دارد. مردم ده چنان در تبلیغات غرق شده‌اند و چنان از آن توده بیشکل و آرمانی نظریه‌ها به دور افتاده‌اند، که به نویسنده شعارها نفرین می‌کنند و او را بیگانه می‌شمارند. اما همان طور که دن‌بنده‌دو، ایمان به خدایش را با سازشکاری‌ها و نادرستی‌های کلیسا از دست نمی‌دهد، سپینا نیز ایمان خود را به نیروی اعتراض از دست نمی‌دهد. «کافی است یکی بگوید نه.» و این يك نفر همیشه هست و همین گریز از نیهیلیسم است.

در این کتاب باز هم معمای شخصی سیلونه حل نشده می‌ماند. اینکه چرا دوره متفاوت، مسیحیت و سوسیالیسم، در افرادی نظیر دن بنه دتو و سپینا با یکدیگر تلاقی می‌کنند معمایی بدون جواب است. برخی از منتقدان چنین نتیجه گرفته‌اند که سپینا در تنگنای شکست و خفقان سیاسی، آگاهانه یا ناآگاهانه مذهبی می‌شود و شك او در عقایدش ناشی از کشش او به سوی خداست و لاجرم اعتراض او حاکی از احیای مذهبی اوست. سیلونه در نوشته‌های بعدی خود هرگونه هویت مذهبی سپینا را انکار می‌کند و توضیح می‌دهد:

«مشخصه احیای مذهبی کذایی این واقعیت عادی است که احیای مذهبی به دنبال مصیبت و شکست می‌آید. هر شکست تاریخی به همراه خود برای آدمی خواری می‌آورد، در او فقدان اعتماد به نفس تازه‌ای را ایجاد می‌کند، بار دیگر او را با ضعفش، ناتوانیش، بدبختی و گناهش روبرو می‌سازد. و هستند کسانی که شکست را به صورت دلیل این امر به کار می‌برند که تاریخ بشری از قوانینی انعطاف‌ناپذیر تبعیت می‌کند، قوانینی که در آنها جایی برای طغیان یا تهاجم نیست. در هر احیای مذهبی، که به دنبال دوره‌ای از شکست و خواری می‌آید، از يك سو حسرت سوزان آن طفل مبذر انجیل وجود دارد، که کارش به خوک‌چرانی در خانه ویران پدرش کشید، و از سوی دیگر طبقات حاکم ماکیاولیست که خودشان در دل بی‌ایمان و بدبین هستند و با اینهمه به سبب تجربه طولانی می‌دانند که بهترین پاسبان برای نگهداشتن آدمیان

می‌دهد به این امید که مقامات حزبی را متوجه سازد که دلیل کناره‌گیری روکو خیانت به حزب نیست. اما مأمور تفتیشی از طرف مقامات حزبی، به نحوی کوبنده دخترک را با واقعیت‌هایی تلخ آشنا می‌کند که فرسنگها با تخیلات او فاصله دارند. استلا درمی‌یابد که مصالح حزب اقتضا می‌کند که مارتینو را دشمن بدارند. حزب با شیپور اعتراض هم مخالف است. و مأمور تفتیش حزب، که با سوءاستفاده از حسن نیت استلا کوچکترین جزئیات رفتار و اخلاق روکو را دریافته و حتی از طرز همخواگی او با خبر شده است، همه مطالب را بر ضد روکو به کار می‌برد. طبق اعلامیه حزب روکو «خائن» اعلام می‌شود. استلا دچار بحران عصبی و جسمی دردناکی می‌شود که او را تا نزدیکی مرگ می‌کشاند. فداکاری کشیش او را نجات می‌دهد. «نه» گویان دوباره گرد هم می‌آیند، و شیپور اعتراض گاه و بیگاه روستاییان را در میدان ده جمع می‌کند. به نظر سیلونه: «شیپور مظهر امکان اتحاد بوده و اتحاد فقرا در بعضی مقتضیات زمانی و مکانی ایجاد یک نیروی رستاخیزی می‌کند.» (ص ۳۱ - ماجرای یک مسیحی فقیر).

رمان «یک مشت تمشک» حاکی از آن است که سیلونه اندک اندک پاسخ یکی از معماهای خود را یافته است: هم مسیحیت و هم سوسیالیسم، هنگامی که به صورت نظام مستقر [establishment] درآمدند از حقیقت خود تهی می‌شوند، ارزشهای آنها در خدمت قدرت سیاسی قرار می‌گیرد، و قدرت سیاسی ناگزیر به انحطاط می‌گراید. گذشته از این، سیلونه نشان می‌دهد که هدف هیچ‌گاه وسیله را توجیه نمی‌کند. هدف کلیسای رم حفظ وحدت گله مسیح است، و هدف حزب حفظ وحدت اعضای خود. هر دو می‌خواهند قلمرو بیشتری را در اختیار بگیرند، و هر یک توجیه‌هایی برای این کار دارد. آنچه حزب و کلیسا از آن دور افتاده‌اند، انسانیت آدمیان و نیازهای فعلی و آتی آنهاست. منطق فقرا، منطق معشیت روزمره آنان است. فداکردنشان به بهانه هدفی عالیت‌تر، به بهانه مصالحی که در نظام دیوان سالاری حزبی یا کلیسایی اختراع می‌شود، نادیده گرفتن وضع بشری و انسانی آنهاست. لاجرم، «لاتزارو»، دهقان پیری که صاحب شیپور است، یا «زاگارو»، راهزنی که گاه و بیگاه به معترضان کمک می‌کند، به یقین ارزشی بیش از «طبقه مقدس» نماهای سرخ دارند که از طرف کمونیستهای کاتولیک وارد حزب شده‌اند و از جمله وظایفشان گریه کردن در مراسم تشییع جنازه همکاران است.

رمان بعدی سیلونه «روپاه و کاملیا» نام دارد که در

سال ۱۹۶۰ انتشار یافت. سپس در سال ۱۹۶۵ «راه خروج اضطراری» را منتشر کرد که مجموعه مقالاتی درباره کتابها و ماجراهای زندگی او و بررسی وضع موجود جامعه ایتالیا است. آخرین کتابش نمایشنامه‌ای با عنوان «ماجرای یک مسیحی فقیر» است که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد. همزمان با رشد سیاسی جامعه ایتالیا و کمپولت سیلونه، افکارش نیز مشخص‌تر می‌شوند. اکنون معمایی که در سرتاسر حیات فکری‌اش مطرح بوده است حل می‌شود. با چیره‌دستی در خلال نمایشنامه‌ای که زمان آن را

در قرون وسطی قرار داده است، به همه پرسش‌هایی که تاکنون در کتابهایش بیجواب مانده بودند پاسخ می‌گوید:

شصت سال پس از مرگ «فرانسیس آسیسی»، راهب

و عارف مسیحی و مؤسس فرقه فرانسیسی در مسیحیت، در سال ۱۲۹۴، برای نخستین بار در تاریخ، راهبی منزوی و وارسته از مریدان او، به مقام پاپی برگزیده می‌شود. نامش «پی‌یر آنته‌لریه» است. او در ایام جوانی در کوه می‌زیسته است. «وقتی صدای او را می‌شنیدند که در ساعات دیرگاه شب لب به ستایش آفریدگار یکتا می‌گشود، وقتی می‌دیدندش که بارام ناشدنی‌ترین جانوران چون روباه و مار و دیگر حیوانات کوهی بازی می‌کرد، وقتی او را سرگرم نماز و دعا می‌دیدند، پی‌می‌بردند که او واقعا مردی خوشبخت است و روحش قرین آرامش.» (۱۱۰-۱۰۹-ماجرای یک مسیحی فقیر) انجمن انتخاب پاپ این راهب منزوی را با عنوان پاپ سلستن پنجم به پاپی برمی‌گزیند. یاران او گمان می‌برند که معجزه‌ای صورت پذیرفته است. اما واقعیت این است که انجمن انتخاب پاپ از «دخترکان معصوم» تشکیل نمی‌شود، و «از کاردینالهایی تشکیل می‌شود که به هیچ‌وجه نه ساده دلند و معصوم و نه بیطرف و بی‌نفع» و «نمایندگان طبقات والای اشرافی هستند که نه به دلیل فضیلت و تقوی بلکه به علت قدرت و نفوذ خانواده‌های خود به آن انجمن مقدس راه یافته‌اند.» این انجمن مدت بیست و هفت ماه بر سر انتخاب پاپ توافق نمی‌کند، زیرا همه نمایندگان خانواده‌های «روسینی» و «کولونا» و «کاتانی» هستند که نمی‌توانند بر سر پاپ واحدی توافق کنند. «این انتخاب وقفه‌ای بود در نبرد رقیبان دیرینی که به‌جان هم افتاده بودند و در این میان غالب و مغلوبی درکار نبود.» (۲۱۵-ماجرای یک مسیحی فقیر) «کاردینالها بیش از دوازده نفر نبودند و در تمام رای‌گیری‌هایی که در این بیست و هفت ماه صورت می‌گرفت هیچ‌یک از داوطلبان هیچ‌گاه بیش از پنج رای نیاورد. این بازی نمی‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد. در رم و در اسپولت اغتشاشاتی برپا شده و اداره امور کلیسا فلج گردیده بود. بنابراین بیش از یک راه حل موقت وجود نداشت و آن اینکه فعلا یک مسیحی بسیار شریف و ساده‌دل و بیگانه با امور دنیوی را که ضمناً مطیع و سر به زیر هم باشد و به منافع مقرر و مرسوم نیز احترام بگذارد انتخاب کنند. خلاصه مردی را به پاپی برگزینند که متقی و پرهیزگار و بی‌غرض باشد، خودش ندزد و ولی بگذارد کسانی که به اصطلاح به حکم سنن خانوادگی مجاز به دزدیدن هستند به دزدی خود ادامه دهند.» (ص ۲۱۶-۲۱۵) سلستن پنجم سه ماه و اندی در مقام پاپی می‌ماند. در این مدت می‌خواهد همان‌طور که همیشه بوده است، باشد: با دست‌هایی نیالوده. اما این ممکن نیست. ناگزیر استعفا می‌دهد. گمان می‌برد که می‌تواند بازهم راهب پرهیزگار و منزوی سابق بماند. اما جانشین او پاپ بنیفاس هشتم که آزادی او را به زیان خود می‌بیند، فرمان توقیفش را صادر می‌کند. پس از ماهها تعقیب و گریز، پی‌یر سلستن سرانجام خود را تسلیم می‌کند. پاپ او را به زندان می‌اندازد و دستور می‌دهد او را همانجا بکشند.

آنگاه از او مقدسی ساخته می‌شود که در سلسله مراتب کلیسا روز و ساعتی نیز به‌وی اختصاص داده شده است. **می‌بینیم** که مسئله هم به‌خوبی طرح شده است و هم به خوبی به آن پاسخ داده شده است. چنین فرض کنیم که نخستین مسیحی عالم خود باز گردد و بخواهد زمام کلیسایی را که به نام او برپا شده است در دست گیرد. آیا چنین چیزی عملی است؟ آیا «قدرت» مستلزم دستهای آلوده نیست؟ آیا کسی که بر مسند اقتدار پایی (یا حزبی) نشست، می‌تواند کماکان به آرمانهای پیشین وفادار بماند؟ کاردینال کاتالی که بعداً مقام پایی را به دست می‌آورد، خطاب به سلسن پنجم می‌گوید: «شما خیال می‌کنید که در اعمال وظایف پایی خود نیز باید رعایت همان سادگی و بی‌آلایشی و همان اصول وضوایطی را بکنید که در کارهای سابقتان می‌کردید. ولی شما باید بدانید که وضع امروزتان با سابق زمین تا آسمان فرق دارد. هیچ دستگاه بزرگ سیاسی یا نظامی یا مذهبی را نمی‌توان مثل یک خانواده یا یک اجتماع کوچک اداره کرد، چون مابین آنها اختلاف فاحشی وجود دارد. هر دستگاه بزرگی برای آنکه مرتب کار کند احتیاج به یک مقدار تقیه و تظاهر دارد که بدون آن، دستگاه دستخوش بی‌نظمی و هرج و مرج خواهد شد.» (ص ۱۹۲-۱۹۱) و وقتی پاپ درستکار می‌پرسد: «آیا این وحشتناک نیست که تشکیلات کلیسای مسیح عیناً نظیر تشکیلات یک دولت باشد؟» کاردینال پاسخ می‌دهد: «اختیار دارید! دولت نیز اغلب از کلیسا تقلید می‌کند. اضداد همیشه در آخر کار به هم شباهت پیدا می‌کنند و فن فرماندهی تقریباً در همه‌جا یکسان است.» (ص ۱۹۳) پاپ سلسن از همان آغاز محکوم به شکست است. لازمه فرمان دادن و اداره «دستگاههای بزرگتر از خانواده» این است که فرمانده احاد فرمانبر خود را شیئی تلقی کند. دیگر آنها انسان محسوب نمی‌شوند و او که «نفرت دارد از اینکه بامسیحیان مثل اشیاء بیجان، مثل سنگ، صندلی، یا ابزار کار و یا حتی مثل رعایا رفتار کند»، جز ترک مقام خود چاره‌ای در پیش ندارد. به مسئله اساسی که برای سیلونه در تمام آثارش مطرح بود، و آن اینکه چرا استالین وفادارترین یاران خود و صدیقترین انقلابیان کمونیست را به کشتن داد، اینجا پاسخ داده می‌شود. زیرا قدرت امری ماکیاولی است و ماکیاول بهتر از هر فیلسوفی تشخیص داده بود که آن کس که قدرت را در دست دارد برای حفظ آن هر کاری را مجاز می‌داند. سلسن پنجم با رنج فراوان درمی‌یابد که: «به تجربه به من ثابت شد که مشکل است انسان هم پاپ باشد و هم یک مسیحی مؤمن.» (ص ۲۱۹) و: «من واقعاً احمق بودم. قدرت را به خدمت گرفتن؟ چه خیال خام خطرناکی! این قدرت است که ما را به خدمت می‌گیرد. قدرت به اسب

سرکش می‌ماند: بر هر جا که باید یا به هر جا که می‌تواند و یا بهتر بگویم به هر جا که معمولاً بایستی برود می‌رود.» (ص ۲۶۲)

اما سیلونه باز هم جوهر اندیشه خود را حفظ می‌کند. با همه اینکه می‌پذیرد نمی‌توان در مسند قدرت به آرمانها وفادار ماند، اما می‌گوید که همیشه شیپور اعتراضی هست، «نه» ای هست که مبانی نظام مستقر را درهم می‌ریزد. پی‌یرسلسن، پس از استعفا و در حال گریز از تعقیب و آزار به یاران خود می‌گوید: «همیشه مسیحیانی خواهند بود که مسیح را جدی می‌گیرند و اینها همان‌هایی هستند که به قول بنیفاس احمقند. آنها که به مسیح خیانت می‌کنند نمی‌توانند انجیل را از بین ببرند. آنها ممکن است انجیل را پنهان کنند یا آن را به میل خود توجیه و تفسیر نمایند ولی نمی‌توانند آن را از بین ببرند، به قسمی که هر چند وقت عده‌ای پیدا خواهند شد که باز معنی حقیقی انجیل را درخواهند یافت و به طیب خاطر حاضر خواهند بود خود را به کام گرگ دراندازند.» (ص ۲۶۲)

«ماجرای یک مسیحی فقیر» مقدمه مفصلی دارد که نویسنده طی آن هم در باره چند کتاب خود توضیح داده است و هم موضع فکری خود را روشن کرده است. خود او در مقدمه به شباهت سازمان حزب و کلیسا اشاره می‌کند. و نیز به «میراث وجدانی مسیحیت». که این هر دو نشان می‌دهد در نظر سیلونه میان یک مسیحی مؤمن و یک انقلابی راستین تفاوت چندانی نیست. گذشته از اینها، سیلونه به وحدت فکر و نوشته‌هایش هم اشاره می‌کند: «من در جای دیگر به مناسبتی گفته‌ام که اگر قدرت می‌داشتم قوانین تجارتی شرکت مطبوعات ادبی را تغییر بدهم دلم می‌خواست همه عمر خود را به نوشتن و باز نوشتن تاریخ واحدی بگذرانم، لااقل به این امید که به فهمیدن و فهماندن آن به دیگران نیز توفیق حاصل کنم.» (ص ۱۱-۱۰) همین وحدت است که به تمامیت نوشته‌های او ارزش ادبی و فکری انکارناپذیری می‌بخشد. هر چند مایه‌های فکری آثارش پیچیده و دشوار است، اما ساده می‌نویسد. هنوز زنده است و با خوش‌بینی مفرط خود گاه و بیگاه در شیپورش می‌دمد. و میان مترجمان فارسی او، محمد قاضی صدای شیپور او را رساتر به گوش فارسی زبانان رسانیده است.

۱) Ignazio Silone نامی ایتالیایی است و تلفظ درست آن اینیا-تسیو سیلونه است.

2) Ignazio Silone, *Emergency Exit*, London, Victor Gollancz, 1969, p. 106



ایرانیان و بربرها

حمید عنایت

لوازم ذاتی نقد علمی است.

از این دیدگاه، کتاب «شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان» نوشته فتح‌الله مجتبائی یکی از آثار استثنائی سالیان اخیر است که به قصد بازنمودن گوشه‌ای از تاریخ فلسفه سیاسی ایران باستان و طرح جدی احتمال تأثیر آن در پرورش یکی از مهمترین مکاتب فلسفه سیاسی غرب نوشته شده؛ اگرچه با توجه به پیشینه درازی که «ناسخ‌التواریخ»ها و تاریخ‌نویسی گزافه‌گویانه در کشور ما دارد عنوان کتاب شاید حس دیرپاوری و بدگمانی برخی از خوانندگان را از پیش برانگیزد لیکن مطالعه دقیق کتاب نشان خواهد داد که نویسنده از توانائی نقد علمی، مایه کافی دارد و تحقیق خود را در بیشتر موارد، برکنجکاوئی آمیخته به دقت و وسواس در متون و منابع اساسی موضوع، استوار کرده است. تنها عیبی که از حیث روش برکار نویسنده می‌توان گرفت آن است که بر اثر پیروی از رسم برخی از ادیبان ما در اشتغال به مباحث دور و دراز لغوی و شاهد آوردنهای مکرر از متون پیشینیان برای توضیح نکات فرعی، گاه از موضوع اصلی کتاب منحرف شده و این انحراف از تأثیر نتیجه‌گیریهایش کاسته است.

آنچه بحق یا ناحق در جهان امروز به نام فلسفه یونانی بلندآوازه شده است بی‌گفتگو سرچشمه بخش بزرگی از اندیشه‌های ناب فلسفی تاریخ بشر است. بیشتر اندیشه‌های نغزی که تاکنون چه برای آگاهی از ماهیت و مقصود هستی و چه پی‌بردن به راههای رستگاری فردی و نظم خردمندانه زندگی اجتماعی، بر دل متفکران روزگاران و سرزمینهای گوناگون گذشته به نحوی از نوشته‌ها و گفته‌های منسوب به هراکلیت و پروتاگوراس و پارمنید و زنون و سقراط و افلاطون و ارسطو برخاسته است. نه تنها تمدن اروپایی کم و بیش سراسر میراث فلسفی خود را به حکمت یونان وامدار است بلکه فلسفه اسلامی نیز حاصل ترجمه و اقتباس و نقد آثار فیلسوفان یونانی خاصه افلاطون و ارسطوست.

آیا فلسفه یونانی با این پنهانوری و پرمایگی تنها

در شناخت تاریخ اندیشه‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی، غریبها برتری انکارناپذیری بر ما داشته‌اند: برخورداری از سنت پایدار و پیوسته اندیشه آزاد، دست کم در ظرف سه قرن اخیر، و بهره‌گیری از روشهای استوار پژوهش منظم و فراهم بودگی مدارک و متون دست اول، به اضافه نیرومندی سیاسی و اقتصادی همگی امکاناتی بیکران برای پی‌جویی سیرافکار فلسفی و اجتماعی به دست محققان آن سامان داده است. بدینسان در غرب، بیشتر آرا و نظریاتی که در باب اصلاح جامعه و حکومت آورده شده است و اصولاً بیشتر آن چیزها که نام اندیشه به خود می‌گیرد، تبارنامه‌ای معلوم دارد و قدر و مقام کسانی که به نحوی در ایجاد و پرورش آنها دست داشته‌اند به درستی شناخته شده است.

در حالی که غرب از برکت این توانائی علمی، هویت مشخص فرهنگی داشته، بازیافتن و نگاه داشتن این هویت برای جوامعی چون جامعه ایرانی یکی از مشکلات بزرگ تاریخ معاصر آنهاست. این جوامع به دلیل زیان دیدگی از آثار اطاعت کورکورانه و قشریت و درماندگی اجتماعی نه تنها در یوزه‌گر مراکز علمی غرب شده‌اند بلکه حتی چه بسا اندیشه‌هایی را نیز که خود زمانی در آفرینش آنها سهمی داشته‌اند باز نشاناسند. در مدت نیم قرن اخیر که در ایران به کوششهایی برای جبران این کوتاهی، دست زده‌ایم بیشتر آنچه در زمینه هویت فرهنگی و ارتباط آن با تمدن باستانی ایران گفته‌ایم و نوشته‌ایم دعوی صرف و آمیخته به تعصب بوده است. یک سبب این امر، واکنش رهبران فرهنگی ما در برابر غرب زدگانی است که میراث فکری گذشتگان را به خواری نگریسته‌اند و آن را یکی از عوامل رکود فکری ایرانی شمرده‌اند. ولی شاید سبب مهمتر، محرومی ما از توانائی نقد علمی بوده است. نقد علمی کاری است بالاتر از عیب جستن در نوشته‌های دیگران. ذوق روش‌یابی در تحقیق و شناسایی منابع اصیل از کاذب و قدرت تألیف و ترکیب مهمترین عناصری که از کاوش در این منابع به دست می‌آید و کاربرد درست آن در جهت آگاهی از حقیقت تاریخی، همه از

زائیده ذهن متفکرانی است که در سرزمین‌های خاص یونان و کرانه‌های باختری آسیای باختری زیسته‌اند یا آنکه یونانیان خود از میوه‌های فکری سرزمینهای دیگر نیز ذوق بر گرفته بودند؟ اروپائیان از سر خودپسندی تا مدتها حتی گفتگو از سرچشمه‌های غیریونانی فلسفه یونانی را شایسته پژوهش علمی نمی‌دانستند و بسیاری از ایشان مسلم می‌گرفتند که این فلسفه، پدیدآورده «نبوغ یگانه» قوم یونانی است. دانسته‌ها و یافته‌های باستانشناسی در چند دهه اخیر ضرورت نگرشی تازه را در چگونگی تکوین فلسفه یونانی آشکار کرد. محققانی چون «ادوارد زلر» (E. Zeller)، «ژوزف بیده» (J. Bidez) و «وارن‌یگر» (W. Jaeger) و «کورنفورد» (F. M. Cornford) از تأثیر فلسفه‌های شرقی در پیدایش و پرورش فلسفه یونانی سخن گفتند. در میان کتابهایی که به زبان فارسی درباره فلسفه یونان درآمده، «نخستین فیلسوفان یونان» نوشته شرف‌الدین خراسانی (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱) به‌شیوه‌ای روشن و دور از دعاوی «شرق‌پرستانه» به بحث انتقادی از عقاید مورخان اروپائی مخصوصاً «جان برنت» درباره «خودزائی» فلسفه یونانی در سرزمین یونان پرداخته است (نگاه‌کنید به کتاب شرف‌الدین خراسانی، ص ۷۰ تا ۸۰).

یونانیان به تعریف تاریخی خود اصطلاح فلسفه مربوط می‌شود. اصرار بلمه‌وسانه برخی از نویسندگان اروپائی در منحصر نمودن اصطلاح فلسفه به آنچه صرفاً با دانش عقلایی یونانیان آغاز شده و دریغ داشتن این نام از آنچه پیش از ظهور فلسفه یونانی وجود داشته، به پرورش این گمان یاری کرده که پیدایی فلسفه در تاریخ جهان تنها مدیون سرشت خاص یونانی بوده است. کتاب مجتبائی با بحث درباره همین نکته اساسی آغاز می‌شود: «آنچه امروز از آن به «دین» تعبیر می‌کنیم در روزگار قدیم همه جلوه‌های گوناگون حیات انسانی را شامل می‌شد. قوانین، اصول اخلاقی، قواعد ملکداری، آراء فلسفی و انواع علوم و هنرهای هر یک از ملل قدیم جهان بر عقاید دینی، یا به عبارت دیگر، بر «جهان‌بینی» مردم آن استوار بود و از آن مایه نیرو می‌گرفت.» (ص ۵). با توجه به این نکته، و نیز به یاد آوردن آنکه چیزی که امروزه فلسفه نام دارد نزد مردمان باستان، بویژه یونانیان، همه جنبه‌های معرفت را شامل می‌شد، منطقی می‌نماید که دین شرقی را تا حدودی که بحث به تاریخ باستان مربوط می‌شود، با فلسفه غربی (= یونانی) برابر بدانیم. اگر این تعبیر وسیع را از فلسفه بپذیریم آنگاه به گمان من، بودا و مهاویرا و زردشت به همان اندازه درخور نام فیلسوف‌اند که سقراط و افلاطون و ارسطو، و وداها و اوپانیشادها و اوستا به همان اندازه سزاوار تحلیل فلسفی‌اند که مناظرات افلاطون و رسالات ارسطو. براین اساس است که مطالعه دین باستانی ایران نه تنها برای شناسائی چگونگی معتقدات ایرانیان آن روزگار بلکه برای آگاهی از پاره‌ای از منابع غیریونانی فلسفه یونانی اهمیت تازه می‌یابد. ولی دشواریهایی که در راه بررسی

دین و به‌طور کلی تاریخ و فرهنگ ایران باستان هست، چنانکه نویسنده خود یادآور می‌شود، چندان سنگین است که چه بسا پژوهندگان را از همان آغاز کار نومید کند. وسعت سرزمین ایران باستان و تعدد اقوام و دیانتها و آداب و آرایه‌ای که در دامن تمدن آن پرورش یافتند و روابط آن اقوام با همسایگان و نیز «برخوردهای فرهنگی و دینی که در این پیوندگاه شرق و غرب روی می‌داد» و زندگی فکری ایرانیان را بارورتر می‌گرداند سبب شده است که آثار و مدارکی که از دین و فرهنگ ایران آن زمان به جای مانده اختلاف و تنوع پیدا کند. مجتبائی در همین رساله مختصر نشان داده است که از دلسردشدگان این راه نیست، چنانکه خود برپایه آگاهیهای موجود و گاه متعارضی که در زمینه فلسفه سیاسی ایران باستان در دست است رساله‌ای منظم پرداخته و در طی آن همانندهای شگفت‌آوری را که گاه میان آراء افلاطون درباره «شهر زیبا» (یا نیک‌شهر Kallipolis = مدینه فاضله) و آموزشهای زردشت و باورهای باستانی ایرانیان وجود دارد آشکار کرده است.

بحث اصلی کتاب با نقل گزارشی از زبان سقراط در رساله الکبیادس اول، نوشته افلاطون، درباره شیوه تربیت شاهزادگان ایرانی آغاز می‌شود. مطابق این گزارش، پسر از آنکه فرزندی در خاندان شاهی زاده می‌شد، تا یکچند پروای تندرستی و برومندی او را می‌داشتند و سپس در چهارده سالگی او را به دست چهار آموزگار شاهی می‌سپردند: «اینان چهار مرد برگزیده‌اند که در میان مردم پارس به برتری‌بردیگران معروف‌اند. یکی فرزانه‌ترین، دیگری داورزترین، سیمی پرهیزگارترین و چهارمین دلیرترین آن مردم است» (ص ۲۶). صفاتی که افلاطون در این عبارت شایسته شاهزادگان ایرانی می‌داند، یعنی فرزاندگی (حکمت) و دادگری (عدل) و خویشتنداری (عفت) و دلیری (شجاعت)، همان فضائل چهارگانه‌ای است که یونانیان برای کمال شخصیت آدمی لازم می‌دانستند و افلاطون خود آنها را در وصف مدینه فاضله خویش یاد کرده است (جمهوریت، ترجمه «لی» Lee، کتاب پنجم، ص ۱۷۴) و ارسطو نیز در کتاب سیاست به آنها اشاره می‌کند (سیاست ارسطو، ترجمه نگارنده، ص ۱۱۲) شاید گمان رود که افلاطون خصالی را که خود در شیوه تربیت ارج می‌نهاد به ایرانیان باستان نسبت داده تا بدینسان عقیده خویش را موجه‌تر جلوه دهد و در واقع امر، چنین خصوصیتی در نظام ارزشهای تربیتی ایرانیان وجود نداشته است. ولی فضائل چهارگانه‌ای که او بر شمرده است و یونانیان نیز به‌طور عام به آنها اعتقاد داشتند، «چنان با صفات و هنرهایی که داریوش برای خود می‌شمرد سازگار و همانند است که گویی حکیم یونانی در بیان آنها گفته‌های شاهنشاه ایران را که بر سنگها نقش شده بود در پیش چشم داشته است.» نویسنده آنگاه با استناد به عبارات داریوش در سنگنبشته‌هایش (از ص ۲۸ تا ۳۸) درستی مدعای خود را ثابت می‌کند و برآستی هم نمونه‌هایی که او نقل می‌کند با گفته افلاطون چندان مطابق درمی‌آید که به قول نویسنده، «باید ناگزیر وجود

نوعی رابطه را میان آنها بپذیریم.» (ص ۳۸).

در نمونه بالا افلاطون یکی از نظریات اساسی خویش را آشکارا باگواه آوردن از رسوم ایرانیان توجیه کرده است. ولی مطالب بسیار دیگری نیز هست که او در «جمهوریت» در وصف حکومت کمال مطلوب خویش آورده، لیکن در ضمن آنها هیچگونه اشاره‌ای به آداب و اعتقادات ایرانیان نکرده است و از همین روپسینیان او خاصه در غرب آنها را منحصرأ به نام افلاطون شناخته‌اند، حال آنکه همانندی این مطالب با اصول حکومت و ساخت اجتماعی در ایران باستان به همان اندازه مبحث تربیت درخور تأمل است. خلاصه این مطالب به زبان نویسنده چنین است: «۱- جامعه آرمانی افلاطون به سه طبقه حاکم حکیم، رزمیاران و پیشه‌وران تقسیم می‌شود. ۲- هیئت اجتماع با پیکر انسانی همانند و مطابق تصور می‌گردد. ۳- هر طبقه باید تنها به عمل و وظیفه خاص خود اشتغال ورزد لکن در عین حال باید از فضائل طبقات دیگر بهره‌ور باشد. ۴- عدالت عبارت است از هماهنگی و تناسب خاص میان طبقات جامعه و میان قوای روح در انسان. ۵- عدالت در جامعه‌ای تحقق خواهد یافت که حکومت در آن با حکمت توأم باشد و «حاکم حکیم» در رأس آن قرار گیرد.» (ص ۴۱).

از این نقطه کتاب تا پایان آن کوشش نویسنده بر آن است که وجود همانندی این عقاید را با اندیشه و آئین باستانی ایرانیان نشان دهد: اگر افلاطون وجود سه طبقه یاد شده را در جامعه آرمانی خود لازم می‌داند، در ایران باستان نیز چنانکه از اوستا برمی‌آید اساس اجتماع بر سه طبقه دینیار (آژون) و رزمیار (رثه‌اشتر، ارتشتار) و کشاورز (واستریه) نهاده شده است (ص ۴۴-۴۳). اگر افلاطون طبقات جامعه آرمانی خود را به ترتیب با اندامهای تن آدمی تشبیه می‌کند، در نوشته‌های پهلوی نیز طبقات اجتماعی به اندامهای تن همانند دانسته شده‌اند (دینیار = سر، رزمیار = دست، کشاورز = شکم) (ص ۴۵). اگر افلاطون عدالت را در آن می‌داند که میان سه طبقه اجتماعی هماهنگی باشد و هر طبقه تنها به وظیفه یا «خویشکاری» خود قانع باشد، در سازمان اجتماعی هند و ایرانی نیز «اساس معیشت و نظام اخلاقی بر اصل خویشکاری یا خودآیینی طبقات قرار داشته و بر هر کس واجب بوده است که تنها به کار و پیشه‌ای که خاص و بایسته «طبقه» اوست بپردازد.» (ص ۵۰) سرانجام اگر به نظر افلاطون عدالت در جامعه‌ای تحقق می‌یابد که حکومت آن با حکمت توأم شود و حاکم حکیم به فرمانروائی آن برسد در ایران باستان نیز فرزاندی یکی از لوازم شهریاری بوده است (ص ۶۵-۶۰، و نیز ص ۹۵).

شیوه تحقیق نویسنده در همه این مباحث، دقیق و مستند و متکی بر نمونه‌های فراوان از متون ادبیات دینی هند و ایرانی است. تنها درباره نکته اخیر، یعنی ملازمت حکمت و حکومت، دلایلی که نویسنده می‌آورد کافی به نظر نمی‌رسد. او برای آنکه ثابت کند که شهریاری نزد ایرانیان باحکمت آمیخته بوده می‌کوشد تا به استناد پاره‌ای از گفته‌های افلاطون نشان دهد که مقصود او از حکمت، خداپرستی

و دینیاری و آیین ایرانی «دوستار راستی و دشمن دروغ بودن» است. و راست و دروغ در جهان‌بینی آریاییان قدیم به معنای نظام و آیینی بوده است که سراسر عالم هستی را به هم می‌پیوسته و بر همه امور حاکم بوده است و جلوه‌هایش «نظام کلی جهانی در جهان بزرگ و جهان کوچک، نظام طبیعی، نظام اخلاقی، نظام آیینهای دین بوده است.» بیگمان گاه افلاطون از حکمت، معانی دینی و اخلاقی این اصطلاح را می‌خواسته و به نظر او برجسته‌ترین صفت فیلسوف، جستن و دوست داشتن حقیقت است. ولی همچنانکه نویسنده خود در پانویس صفحه ۶۷ یادآور شده افلاطون علاوه بر این معانی، معنای مهم‌تری از حکمت در نظر داشته که دقیقتر از اینهاست و عبارت است از علم به مثل یعنی معرفت به کلیات. به نظر افلاطون تنها با شناخت کلی است که شناخت حقیقت برای آدمی دست می‌دهد. دلبستگی به حقیقت صرفاً نتیجه دلبستگی به کل و پرهیز از ارج نهادن بر جزئیات اشیاء و امور است. بدین ترتیب تقابل کل و جزء یا تقابل حقیقت و واقعیت حاصل می‌شود که مبحثی بسیار دقیق در حکمت افلاطونی است و خصوصیت متمایزکننده شیوه فکری او از فیلسوفانی چون ارسطو است که می‌خواستند حقیقت را از طریق مطالعه واقعیت یعنی امور موجود و محسوس و جزئی کشف کنند. به گمان من، شیوه اندیشه آریایی یا دست‌کم زردشتی، در عین آنکه خداپرستی و ضرورت گذار از عوالم حسی به عوالم ماوراءحسی را برای شناخت خدا یا حقیقت می‌آموزد، واقعیات و جزئیات محسوس، و به طور خلاصه، زندگی مادی را به شیوه حکمت افلاطونی خوار نمی‌شمرد. مترادف دانستن معنای حکمت در نظریه افلاطون و بینش ایرانیان باستان مایه غفلت از پیچیدگیهای این مبحث می‌شود.

زمینه دیگر همانندی میان اندیشه‌های افلاطون و زردشت اعتقاد هردو به «دوگونه‌شاهی» است. ایرانیان باستان به پیروی از آنچه زردشت درباره دویز انگاری جهان و نبرد نیکی و بدی در پهنه زندگی آموخته بود، نهاد شهریاری را نیز دارای دوگونه خوب و بد می‌دانستند: «شاهی خوب و بآیین و دادگرا نه مقامی بوده است که فضیلت‌های بایسته آن به کمالات الهی شباهت و نزدیکی تام داشته و شاه راستین و شایسته که برگزیده خدا و نزدیکترین کس به او شناخته می‌شده است بایستی مظهر صفات خداوند و نماینده او در روی زمین باشد... اما از سوی دیگر اگر کسی بناحق بر این مسند تکیه زند و داد و آئین الهی را نگاه ندارد و ظلم و ستم بر مردم روا دارد کارگزار نیروهای اهریمنی خواهد بود و جهان را به تباهی خواهد کشید و خود چون ضحاک و افراسیاب... به بدفرجامی خواهد افتاد.» (ص ۲۰). افلاطون نیز همین مطلب را در کتاب نوامیس گفته است (ص ۱۲۷).

نشان دادن همانندیهای نظری میان دو متفکری که در دو زمان گوناگون زیسته‌اند يك امر است، و ثابت کردن اینکه یکی از ایشان اندیشه‌های دیگری را آگاهانه تقلید و اقتباس کرده و یا دزدیده است، امری دیگر. تا جایی که سخن از همانندیها در میان است نویسنده مطالب خود را

با اطمینان و قطعیت و تفصیل بیان می‌کند. ولی هرگاه در تبیین چگونگی انتقال واقعی اندیشه‌های زردشتی به یونان یا چگونگی آگاهی افلاطون از این اندیشه‌ها می‌کوشد گفتارش بسیار موجز است و به‌تردید آمیخته می‌شود. پیش‌تر گفتیم که نویسنده در یکی از این همانندیها «نوعی رابطه» میان اندیشه‌های ایرانی و یونانی را در زمینه حکومت استنتاج می‌کند. ولی علاوه بر این اشاره، به این پرسش که آیا اینهمه همانندی میان نوشته‌های افلاطون و اندیشه‌های ایرانیان باستان تصادفی است، دو پاسخ در آغاز و پایان کتاب می‌دهد که هر دو از احتیاطی عالمانه حکایت دارد: پاسخ نخست: «موافقت و مشابهت این نکات با افکار و عقاید ایرانی و هندی به اندازه‌ای است که پنداری حکیم یونانی مواد و عناصر اساسی آراء خود را از شرق گرفته و با قریحه توانای خویش بدانها نظام فلسفی و منطقی داده است.» (ص ۴۱) پاسخ دوم: «میان آراء سیاسی و اجتماعی افلاطون و معتقداتی که ایرانیان درباره تقسیمات جامعه و نظام‌شاهی داشته‌اند همانندیهای بسیار به نظر می‌رسد و این مشابهتها چنان به هم نزدیکند که پیدایش آنها را به اتفاق و تصادف نمی‌توان نسبت داد.» (ص ۱۵۲) نویسنده در اثبات درستی این پاسخها به‌طور خلاصه سه دلیل دارد: ۱- در حالی که «سازمان اجتماعی اقوام آریایی بر تقسیم سه‌گانه طبقاتی و بر خاصیت و خویشکاری هر طبقه مبتنی بوده است در سرزمین یونان، چه در زمان افلاطون و چه در دوره‌های پیش از او، تا آنجا که به‌شاهد و مدارک تاریخی می‌توان استناد کرد از وجود اینگونه تقسیم طبقاتی با حدود معین و قواعد مضبوط (بدانگونه که در ایران و هند وجود داشته و افلاطون سازمان اجتماع آرمانی خود را بر اساس همانند آن قرار می‌دهد) اثری نیست.» (ص ۴۲) ۲- اعتقاد به لزوم همبستگی حکمت و حکومت، و آمیختگی شهریاری و دینیاری نیز فقط خاص ایرانیان و هندیان بوده است (ص ۹۵-۱۱۹) ۳- «کشاکشهای سیاسی و نظامی میان ایران و یونان، سیروسفرهای یونانیان به سرزمینهای ایرانی و کتاب ساختن از دیده‌ها و شنیده‌های خود، حضور مغان ایرانی در آسیای صغیر و کناره‌های شرقی مدیترانه، و توجه یونانیان کنجکاو آن روزگار به فرهنگ و تمدن مردم شرق، عواملی بودند که جریانهای فکری را از شرق به سوی غرب معطوف می‌داشتند و روابط فرهنگی میان

ایران و یونان را موجب می‌شدند.» (ص ۱۵۲). آگاهیهای موجود درباره ساخت اجتماعی دولت - شهرهای یونان بیگمان دلیل اول نویسنده را تأیید می‌کند. تا جایی که می‌دانیم اعتقاد به مرزهای گذرناپذیر میان طبقات (اگر بیگانگان مقیم شهرهای یونان را «طبقه» ندانیم) هیچگاه در شیوه حکومت عملی دولتشهرهای یونان به رسمیت شناخته نشد. ولی درباره دلیل دوم که نویسنده تنها يك شاهد از قول «یاجر» (Jaeger) در اثبات آن در پانویس صفحه ۶۶ آورده است با این اطمینان نمی‌توان سخن گفت و حق آن بود که در این مورد نویسنده، با احتیاط بیشتر دآوری می‌کرد. درستی دلیل سوم او چندان روشن است که نیازی به اثبات ندارد.

به گمان این نگارنده، نکته‌ای که در همین مبحث درخور تأمل است ولی نویسنده از آن سخنی نگفته، بررسی دو دلیل اول و دوم درباره ساخت اجتماعی خود ایران باستان است. در این که جامعه باستانی ایران، جامعه‌ای طبقاتی بود و اختلافات میان طبقات گاه آنها را تا حد «کاست» از هم متمایز می‌نمود جای تردید نیست. لیکن غریب است که نویسنده، این خصوصیت را در کتاب باچنان زبانی شرح می‌دهد که گویی از فضیلتی پسندیده در جامعه باستانی ایران سخن می‌گوید و یونانیان را به سبب محرومی از آن خوار می‌شمرد. مگر همین اختلافات طبقاتی نبود که آن همه ناروایی را در روزگار ساسانیان به بار آورد و دلبستگی ایرانیان را به نهادهای سیاسی و اجتماعی خویش سست کرد؟ با آنکه سنجش عواقب ناگوار اختلافات طبقاتی در حوصله موضوع کتاب نبوده است ولی از نویسنده‌ای روشن بین چون مجتبیائی انتظار می‌رفت که به جنبه‌های منفی این خصوصیت اجتماعی در ایران پیش از اسلام اشاره می‌کرد.

به همینگونه بحث نویسنده از آمیختگی حکومت و حکمت در ایران باستان مایه این توهم است که شهریاران ایران در آن روزگار همگی مظهر فضائل عالی اخلاقی بوده‌اند. اگر ملاک دآوری در این باره تنها نوشته‌های رسمی باشد بی‌گفتگو همه فرمانروایان آن زمان و زمانهای بعدی را در سراسر جهان باید دادگر و راست‌کردار شمرد. ولی حقایق تاریخ را همیشه نمی‌توان در سنگنبشته‌ها و سنگناره‌ها جست.

□



«کسانی که از تاریخ نمی آموزند، محکوم به تکرار آن هستند.»
— جورج سانثانا

نفت ما و جهان

مجید تهرانیان

می آورند. اثر اودل در متن مسائل روز نوشته شده است ولی علیرغم دید هوشمندانه نویسنده آن، اهمیت اساسی وقایع چند سال اخیر از چشم او به دور مانده است.

«خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ» یک بررسی تاریخی است که نقش نفت را در روابط بین المللی از آغاز سده بیستم تا سال ۱۹۵۹ (سال انتشار چاپ دوم کتاب) مورد مطالعه قرار می دهد. در مقایسه با برخی دیگر از بررسیهای تاریخی که در همین موضوع توسط نویسندگان مغرب زمین نوشته شده است،^۱ این بررسی نسبتاً بیطرفانه ای است. کتاب شرح تفصیلی تاریخ نفت را از آغاز جستجوی منابع آن در ایران و دیگر کشورهای خاور میانه تا سال ۱۹۵۹ بدست می دهد. حسن دیگر کتاب در آن است که نویسنده تاریخ نفت را جدا و متنوع از روابط دیگر کشورهای خاورمیانه نمی بیند و همان طور که از عنوان کتاب هم پیداست، به شرح تفصیلی تاریخ دیپلماسی کشورهای بزرگ در این منطقه و رقابتهای شدید قدرتهای مستقر (روس و انگلیس و ترکیه عثمانی) از سوئی و قدرتهای تازه وارد (ایالات متحده و فرانسه و آلمان) از سوئی دیگر در زمینه کسب امتیازات اقتصادی و قدرت سیاسی می پردازد، و از اینرو کتاب مستندی است که می تواند مورد استفاده درسهای اقتصاد بین الملل و علوم سیاسی قرار گیرد. با این همه، از همان نخستین صفحات کتاب به طرز فکر پدرمشنانه نویسنده نسبت به مردمان خاورمیانه که متأسفانه از بقایای طرز فکر استعماری است، آشنا می شویم:

«کشورهای این منطقه هنوز از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عقب افتاده اند. چون بیشتر این کشورها فاقد تجربه استقلال بوده و از درک و فهم اهمیت و مقصود اصلی و نیز مسئولیتهای آن و همچنین شناسایی عوامل اقتصادی و نیروهای اجتماعی ناتوانند، در نتیجه با عدم ثبات دست به گریبان می باشند.»

.....

«آموزش و پرورش غربی که در پایان قرن پیش توسط هیئتهای مذهبی مسیحی به گروهی از مردم خاور—

انتشار این سه کتاب را به سه مناسبت می توان به فال نیک گرفت. نخست آنکه، می توان امیدوار بود که اینگونه انتشارات سرآغاز نشر آثار علمی و اندیشمندانه ای درباره مسائل تاریخ معاصر ایران و جهان باشد. نویسندگان ما در سالهای اخیر از برخورد با چنین مسائلی، آگاهانه و ناآگاهانه، به حکم آنکه: «مکروه» است، پرهیز کرده اند و این امر به گسترش میدان تجاehl و ذهنی گرای افزوده است.

دوم آنکه، انتشار این سه کتاب همزمان با پیدایش تحولاتی بزرگ در صحنه اقتصادی و سیاسی جهان صورت می گیرد که نتایج آن در سرنوشت نسل آینده نقشی تعیین کننده خواهد داشت. کشور ما به عنوان یکی از کشورهای بزرگ نفت خیز می تواند در تعیین جهت این تحولات به سود خود و دیگران نقش مهمی را ایفا کند. ولی ایفای این نقش مستلزم آگاهی بیشتر از مسائل اساسی این دگرگونیها و اندیشه و پژوهش و راه جویی مداوم است. و بالاخره سوم آنکه، انتشار یکی از این سه کتاب بویژه نوید می دهد که رشد سیاسی ما به درجه ای از پختگی رسیده است که بدانیم تنها کسانی از تاریکی و نادانی ما درباره تاریخ معاصر خود بهره می گیرند که دشمنان ملت ایران هستند. نسل جوان ما بویژه تشنه دانستن است و عدم دسترسی به آثار و انجمنهای علمی او را به سوی شبنامه ها می کشاند و شاید بدتر از آن، خلاء فکری و تاریخی امروز ممکن است نسل جوان را به دست نوعی فراموشخانه اخلاقی بسپرد که در آن بزرگترین فضیلتها بی اعتقادی، بی ریشگی، بی بندوباری و توسل به انواع اقیونهای فکری دیگر است. این ائتلاف ناپسند میان نادانی و سکوت آینده ملتی بزرگ را نوید نمی دهد.

این سه کتاب به دور یک مسئله می چرخند، نقش اقتصاد نفت در تطور سیاسی جهان، و از اینرو بررسی هر سه در یک نقد فرصت مناسبی را برای بررسی اقتصاد سیاسی نفت فراهم آورده است. آثار شوادران و روحانی آثار تاریخی هستند و از اینرو درسی از گذشته را فراهم

سال ۱۲۸۰ شمسی (۱۹۰۱ میلادی) تا انقراض قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۳۰ شمسی (۱۹۵۱) میلادی به دست می‌دهد. بدین ترتیب نویسنده با یک پیش-درآمد کوتاه و مؤثر صحنه را برای شرح تفصیلی خود ماجرا فراهم می‌کند.

در سراسر کتاب، نویسنده کوشیده است از ورود مستقیم به جنبه‌های سیاسی نهضت ملی کردن نفت پرهیز و فقط به شرح بیطرفانه وقایع بسنده کند. ولی از آنجا که رویدادهای تاریخی این دوره جنبشی برعلیه یک قرن و نیم سرکوبی و سرخوردگی سیاسی ملت ایران در دست استعمار خارجی است، نویسنده خوشبختانه در کوشش خود موفق نمی‌شود و آثار مثبت و منفی سیاسی آن جنبش در لابلای فصول مختلف کتاب نمایان می‌گردد.

می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، نخستین بار به شکل فاجعه و بار دوم به شکل مضحکه. داستان این کتاب داستانی فاجعه‌آمیز است، و بسان هر فاجعه دیگری، تنها سرنوشت نیست که قهرمان را به سوی نیستی می‌کشد، بلکه در پایان کار نقصان فاجعه‌انگیز خود قهرمان داستان است که وسایل سقوط او را فراهم می‌آورد. در این مورد، سرنوشت تا حدود بسیاری از پیروزی نهضت ملی کردن نفت جلوگیری می‌کرد. ۲ ساخت بازار جهانی نفت به سختی اجازه ورود به تازه واردان می‌داد. هشت شرکت غول پیکر نفتی در ائتلاف با یکدیگر و با برخورداری از حمایت کشورهای متبوعه خود (ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، و هلند) ذخائر اصلی نفت را در جهان غیر کمونیستی در اختیار داشتند و همراه با آن، وسایل استخراج، پالایش، حمل و نقل، پخش و فروش فرآورده‌های نفتی نیز به میزان قابل توجهی در انحصار آنان بود.

بدین ترتیب، دو سال و نیم مبارزه ملت ایران، برای استقلال اقتصادی و ورود به بازارهای نفت جهان به جایی نرسید، نه به خاطر آنکه (بزعم شواردران) ایرانیان بالفطره توانایی اداره صنعت نفت خود را نداشتند (روحانی بخوبی عکس مطلب را با شواهد تاریخی نشان می‌دهد)، بلکه به دلیل اینکه منافع انحصارچندگانه^۴ بین‌المللی نفت با پیروزی ایران به مخاطره جدی می‌افتاد، و از اینرو نهضت ملی کردن با مخالفت‌های سرسختانه و همه‌جانبه آن روبرو شد. نظر بسیاری از ناظران این ماجرا بر این است که هدف ملی کردن صنعت نفت به معنای دقیق کلمه، یعنی کنترل ملی تولید و فروش و قیمت‌گذاری، در تحت شرایط اقتصادی و سیاسی وقت، از همان آغاز محکوم به شکست بود. علیرغم سهولت ظاهری اثبات این نظریه، شواهد دیگری در دست است که توسط آن می‌توان استدلال کرد که اگر مبارزه چندی دیگر به طول انجامیده بود، احتمال پیروزی بیشتری در زمینه ورود به بازارهای جهانی می‌رفت. خلاصه این شواهد به شرح زیر است.^۵

نخست اینکه، همان‌طور که خاطر نشان شد، مهندسان شرکت ملی نفت ایران توانستند بخوبی از اداره تأسیسات نفتی جنوب برآیند، به حدی که در تأمین نیازهای بازار داخلی خدشه‌ای حاصل نشد و مخازن پالایشگاه آبادان نیز در حد ظرفیت برای صادرات نفتی آماده بود. در صورت افزایش

میان‌عرضه شد، دروازه‌های تمدن نوین غربی را به رویشان گشود و نارضایتی عمیقی نسبت به شیوه زندگی شرقی به وجود آورد که تدریجاً به صورت تمایل به «تنویر» مردمان آنها و بازگرداندن ایشان از وضع عقب‌افتاده ایستای خود به سوی روشنائی تمدن اروپایی نیرو گرفت. (ص ۳، تأکیدها از منتقد است.)

دیدگاه این نویسنده دیدگاه یک نویسنده آمریکایی

در عصر جنگ سرد است. جهان‌بینی این عصر به نوعی جهان‌بینی ساده‌اندیشانه دوگانه‌گرا، ستیز میان فرشته و اهریمن، خلاصه می‌شود:

«از آنجا که جهان به سرعت به دو جبهه تقسیم می‌شود سیاست غرب نسبت به خاورمیانه و نفت آن اهمیت بیشتری می‌یابد. این منطقه باید به عنوان یک پایگاه سوق الجیشی حیاتی و به عنوان منبع پرارزش نفت، برای اداره جنگ احتمالی آتی در دست غرب بماند، از سوی دیگر هم نباید اجازه داد که به تصرف دشمن درآید.» (ص ۷).

با این نمونه‌های فکری چندان شگفت‌انگیز نیست که شواردران به نتیجه زیر برسند:

«علیرغم حدود پنجاه سال فعالیت نفت، هیچ‌یک از کشورهای خاورمیانه به تنهایی قادر نیستند که صنعت نفت را از نظر فنی، مالی یا اداری بگردانند. حتی ایران، یکی از قدیمی‌ترین کشورهای نفت‌خیز، نتوانست صنعت نفت را پس از ملی کردن اداره کند.»

(ص ۴۲۰، تأکید از منتقد است.)

صرف نظر از تحریفات تاریخی آن، این طرزفکری است که با کوتاه‌بینی و خودپسندی فرهنگی غربی خاص خود موجبات پدیده‌های استعمار و ضداستعمار را در سراسر جهان سوم فراهم آورده است. ترجمه این کتاب روان و دقیق است و قطعاً متضمن زحمات بسیار مترجم بوده است، و از اینرو دریغ است که این زحمات صرف ترجمه کتابهای تازه‌تر و معتبرتر این رشته نشده است.^۲ به هر حال، قول ناشر بر این که بزودی اقدام به ترجمه و انتشار اینگونه آثار خواهد شد امیدوارکننده است.

نهضت ملی کردن نفت در ایران، هم از نظر هدف و هم از نظر محتوای آن، یکی از مهمترین نقاط عطف تاریخی سیر آزادی ملل استعمارزده را تشکیل می‌دهد، و از اینرو کتاب آقای روحانی که نخستین بررسی تاریخی این ماجرا از دیدگاه یک نویسنده ایرانی و ناظر بر جریانات تاریخی وقت است حائز اهمیت بسیار می‌باشد. آقای روحانی کاری پس‌دشوار را به عهده گرفته و در حد امکان نیز از عهده آن به شایستگی برآمده است. کتاب شرح تفصیلی ملی شدن نفت را از آغاز تا پایان ماجرا که انعقاد قرارداد کنسرسیوم بود عرضه می‌کند. از آنجا که نویسنده در درجه نخست یک حقوق‌دان است دیدگاه تحلیلی اثر وی نیز برسر مسائل حقوقی است. نخستین فصل به مفهوم ملی کردن و اصول حقوقی مربوط به آن می‌پردازد. فصل دوم سابقه تاریخی ملی کردن صنعت نفت مکزیک را مطرح می‌کند. و بالاخره فصل سوم تاریخچه‌ای از نفت ایران از اعطای امتیاز داری در

تقاضا برای صادرات بیشتر، شرکت ملی نفت می‌توانست از کارشناسان بین‌المللی کشورهای بیطرف استفاده کند. ۶. دوم اینکه، بزرگترین مشکل ورود به بازار عدم دسترسی شرکت ملی نفت به وسایل حمل و نقل بود که غالباً در طی قراردادهای بلند مدت در انحصار معدودی شرکت غول‌پیکر نفتی است. حمل و نقل در مقایسه با مراحل دیگر فعالیت‌های نفتی کمتر جنبه انحصاری دارد و از اینرو شکستن زنجیر انحصار در این مرحله آسانتر به نظر می‌رسد. در حالی که درجه انحصار در مراحل تولید نفت خام، پالایش و پخش چیزی در حدود ۸۰-۷۰ درصد بود، کنترل نفتکشها به وسیله قراردادهای بلندمدت در حدی بین ۴۰-۳۰ درصد قرار داشت. از طرف دیگر، کمبود نفتکشها که به علت جنگ کره نرخ اجاره را در سال ۱۹۵۲ در حد بالایی نگاه داشته بود، با پایان این جنگ در ژوئیه ۱۹۵۳ رو به کاهش می‌رفت. بدین ترتیب، شرکت‌های مستقل و کوچک نفتی که تا این هنگام جسارت مداخله نداشتند، به علت هزینه کمتر حمل و نقل می‌توانستند به مخاطرات بیشتری در برابر شکایات شرکت سابق نفت ایران و انگلیس و هزینه‌های احتمالی آن دست بزنند. ۷.

سوم آنکه، تخفیف‌های شرکت ملی برای تشویق خریداران نفت ایران هزینه آنان را به میزان ۵۰ درصد کاهش می‌داد. در شرایطی که قیمت نفت هنوز دچار سیر نزولی آن در اواخر دهه ۱۹۵۰ نشده بود، این تخفیفها عامل بسیار مؤثری در جذب شرکت‌های کوچک و مستقل می‌توانست باشد. در جریان تحریم نفت شوروی پس از انقلاب اکتبر و سپس مبارزه سرسختانه علیه آن در دهه ۱۹۵۰، به علت همین گونه تخفیفها و توسل به دیگر وسایل اتحاد شوروی بالاخره سد انحصار را شکسته بود. ۸. با خرید نفت خام ارزان، شرکت‌های کوچک می‌توانستند در شرایطی که تقاضا مرتباً رو به افزایش بود، رفته رفته وسایل دیگر ورود به بازار را اجاره و یا خریداری کنند. در واقع، همین امر نیز با ورود شرکت‌های مستقلی مثل شرکت نفت ایتالیا، ۹. شرکت نفت پان‌امریکن، ۱۰. و شرکت نفت اکسیدانتال ۱۱ به صحنه خاورمیانه و شمال آفریقا در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ صورت عمل به خود گرفت.

چهارم آنکه، با درگذشت استالین در سال ۱۹۵۳، اتحاد شوروی وارد مرحله جدیدی از روابط خود با کشورهای جهان سوم ۱۲ می‌شد. روابط سنتی شوروی با دولتهای «بورژوازی ملی» در کشورهای روبه توسعه رابطه دشمنی و سوءظن بود، و حال آنکه دولت جدید شوروی می‌کوشید که از در دوستی و همکاری وارد شود و همین امر خود باعث آن شد که دولت ایالات متحده نیز در روابط خود با دولتهای ناسیونالیست رفته رفته تجدید نظر کند و در راه رقابت با شوروی در صدد دوستی و همکاری بیشتر برآید. اینگونه رقابتها پس از بحران سوئز ۱۹۵۶، بیش از پیش وسایل پایداری دولتهای ناسیونالیست در کشورهای روبه توسعه و پیشبرد هدفهای آنان را فراهم آورد.

شواهد بسیاری در دست است که باگذشت زمان تحریم نفت ایران بیشتر و بیشتر روبه تضعیف می‌رفت.

چند شرکت نفت ایتالیایی و ژاپنی، از آن جمله سوپرو ۱۳ و ایدمیتسو ۱۴ پیشقدم شده بودند. مشکلات حقوقی که بر اثر شکایات شرکت سابق نفت ایران و انگلیس گریبانگیر آنها بود نیز در نتیجه آراء دادگاه لاهه و دادگاههای ژاپنی و ایتالیایی به نفع ایران رو به کاهش بود. روزنامه نیویورک تایمز در این باره گزارش می‌داد که «شرکت‌های نفت خارجی که بازارهای نفت ژاپن را در اختیار دارند قضیه شرکت ایدمیتسو را با دقت خاصی تحت نظر دارند. متخصصین نفتی بر این عقیده‌اند که خریدهای ارزان قیمت نفت ایران شرکت ایدمیتسو را موفق به کاهش قیمت‌های خود به چیزی در حدود ۳۰ درصد از سطح قیمت‌های جاری خواهد کرد.» ۱۵ شرکت سوپرو نیز پس از موفقیت در دادگاههای ایتالیا بار دیگر در ماه فوریه ۱۹۵۳ عازم خرید نفت از ایران بود. دولت ایران نیز متقابلاً اعلام کرده بود که احتیاجات این شرکت را برای مدت شش ماه با ۵۰ درصد تخفیف تأمین خواهد کرد. ۱۶.

بدیهی است که هیچک از این تسهیلات بازار نفتی را که ایران قبل از ملی شدن صنعت نفت در اختیار داشت بازپس نمی‌گردانید. صادرات نفتی ایران، هرچند که در سال ۱۹۵۳ رو به افزایش بود، در تمام دوره بحران از ژوئیه ۱۹۵۱ تا اوت ۱۹۵۳، فقط به ۱۲۰۰۰۰ تن و با ارزشی بالغ بر ۱/۸۶ میلیون دلار رسیده بود. در حالی که صادرات نفتی در سال ۱۹۵۰ (آخرین سال پیش از ملی شدن) بالغ بر ۳۱/۷۵ میلیون تن و به ارزش ۴۰۰ میلیون دلار بود. از این مقدار، دریافتی دولت ایران به ۴۴ میلیون دلار بالغ می‌شد. ولی مشکلات اساسی ورود به بازار به پشت سر نهاده شده بود. از نظر اقتصادی، نقش انحصاری هفت شرکت بزرگ نفتی از این تاریخ تاکنون روبه کاهش بوده است. از نظر سیاسی هم، شرایط بین‌المللی برای پیگیری هدفهای ملی کشورهای روبه توسعه به طرز محسوسی مرتباً بهبود یافته است. به هر حال، خطر ورود نفت ملی شده ایران به بازارهای بین‌المللی و در نتیجه کاهش قیمت‌ها، همچون شمشیر دموستن، ۱۷ باعث می‌شد که شرکت‌های نفتی را وادار به پذیرفتن شرایط اساسی ایران کند. دو پیشنهاد آخر آمریکا و انگلیس به ایران، در واقع متضمن بسیاری از شرایط ایران و تشکیل یک کنسرسیوم بین‌المللی از هفت شرکت بزرگ برای تولید و فروش نفت ایران بود. تنها مسئله باقیمانده مسئله تعیین میزان و نحوه پرداخت غرامت به شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود که در آخرین ماههای حکومت دکتر مصدق معوق ماند. به هر حال، حکومت وقت پیش از آنکه اثرات قوانین جاذبه اقتصادی به ثمر برسند سقوط کرد و توسعه نفت ایران جبهتی دیگر یافت. طرح ملی شدن شاید کمی زودتر از وقت خود به صحنه تاریخ آمده بود و کمی زودتر از هنگام به ثمر رسیدن از صحنه خارج گشت.

کتاب روحانی بخوبی روشنگر این نکته هست که قرارداد کنسرسیوم چیزی کمتر از آخرین دو پیشنهاد آمریکا و انگلیس به ایران عرضه داشت. در شرایط وقت، شاید این قرارداد بهترین قرارداد ممکن بود، ولی طعم تلخ شکست ایران کشورهای دیگر نفت خیز را برای مدتی

از اقدام به ملی کردن برحذر داشت. و این بزرگترین نتیجه‌ای بود که حاصل شرکت‌های نفتی شد. ۱۸

از آنجا که تاریخ در مسیر خود هیچگاه باز نمی‌ایستد، پایان ماجرای ملی‌شدن صنعت نفت ایران آغاز دورانی از تزلزل و دگرگونی را در بازار نفت جهان به دنبال آورد که سرانجام با قرارداد ۱۹۷۱ تهران، تراز نیروها را برای نخستین بار به سود کشورهای صادرکننده دگرگون ساخت. ۱۹ کتاب «نفت و کشورهای بزرگ جهان»، که عنوان دقیق‌تر انگلیسی آن، «نفت و قدرت جهانی: یک تعبیر جغرافیایی»^{۲۰} است، شرح این دگر-گوینها است. همانگونه که از عنوان انگلیسی آن برمی-آید، کتاب از دیدگاه یک جغرافیادان نوشته شده است، ولی نویسنده به نحوی سهل و ممتنع خطوط اصلی سیاست و اقتصاد کشورهای عمده صادرکننده و واردکننده را در قالب محدود ۲۲۱ صفحه به هم فشرده است. از میان‌کتبی که فعلاً درباره نفت به فارسی موجود است، این کتاب ساده‌ترین و خلاصه‌ترین دیباچه برایین موضوع بسیار پیچیده است. نویسنده کوشیده است که موضع هر یک از قدرتهای بزرگ صادرکننده و واردکننده نفت را در مجموع مبارزات سیاسی و اقتصادی آنان روشن کند و در انجام این مهم نیز موفق گشته است. در این میان، ایالات متحده و اتحاد شوروی هر یک موضعی استثنایی دارند چون در تأمین نیازهای خود به سوخت و نیرو نسبتاً بسنده‌اند در حالی که ژاپن و بیشتر کشورهای اروپایی باختری و خاوری کاملاً متکی به منابع آسیای باختری و آفریقای شمالی هستند. نویسنده فصل خاصی را برای تشریح و تحلیل سیر تطور سیاست نفتی هر یک از این بلوکهای بزرگ واردکننده و صادرکننده تخصیص داده است، که هر یک برای فهم مسائل امروز آموزنده است. از این رو کتاب او دل نیز می‌تواند مورد استفاده درسهای اقتصاد و علوم سیاسی قرار گیرد.

صرف نظر از چند مورد کوچک که پیش‌بینیهای نویسنده در مقایسه با اتفاقات اخیر غلط از آب درآمده است، ۲۱ خطوط اساسی تجزیه و تحلیل کتاب هنوز به صحت خود باقی است. با این همه نویسنده ناچار بوده است در چاپ دوم کتاب دست به تجدید نظرهایی بزند که حائز اهمیت است و امیدواریم که مترجم محترم در چاپ دوم فارسی نیز آنها را در نظر گیرد. ترجمه کتاب بسیار روان و استادانه است و جز در موارد کوچکی مانند ترجمه barrel به بارل بجای «بشکه» و ترجمه شرکت نفت پارس و انگلیس بجای «انگلیس و ایران» خالی از هرگونه تصنیفات فرنگی است.

گذشت زمان بزرگترین دشمن کسانی است که جسارت اظهارنظر را درباره مسائل نفت جهان به خود راه می‌دهند، که این عجزه عروس هزار داماد است. نویسندگان سه‌کتابی که شرح آنها گذشت و این نگارنده از این قاعده مستثنی نیستند. پیش‌بینی در این زمینه خالی از مغایره نیست، ولی با این همه جاذبه کارچندان است که کمتر نویسنده‌ای توانایی پرهیز دارد.

نقش نفت در تاریخ معاصر جهان در آستانه تحول بزرگ دیگری است که تجزیه و تحلیل آن از حوصله این نقد خارج است. ۲۲ آنچه مسلم به نظر می‌رسد آنست که ماده لزج و سیاهی که در ابتدا اسباب به بندکشیدن بسیاری از ملل استعمارزده آسیا و آفریقا و امریکای لاتین را فراهم آورد امروز وسایل رهایی از چنگال فقر اقتصادی و اسارت سیاسی را در اختیار آنان نهاده است. این فرصت تاریخی ساده و آسان به دست نیامده است و نباید ساده و آسان از دست رود، و آموختن تاریخ تنها ضامن آینده‌ای است که در آن اشتباهات گذشته تکرار نشود.

□

حواشی:

۱) کتاب «نفت در خاورمیانه: کشف و توسعه آن»، اثر استفان - لانگریگ، Stephen Longrigg, *Oil in the Middle East: Its Discovery and Development* (London, 1954).

کتابی است از این قبیل که از دیدگاه شرکت‌های نفتی و در توجیه منافع و حقوق آنان نوشته شده است. ۲) عمده آثار که به نظر این نگارنده شایسته ترجمه و انتشار هستند به شرح زیر است:

J. E. Hartshorn, *Oil Companies and Governments* (London: Faber & Faber, rev. 1967; (American title, *Politics and World Oil Economics*); Edith T. Penrose, *The Large International Firm in Developing Countries* (London: Allen & Unwin, 1968); Jacques Filandrini and Jean Chappelle, *Le Petrole* (Paris: Edits. Techniq, 1961); Jean Masseron *L'Economie des Hydrocarbures* (Paris, Edits. Techniq, 1969); Paul H. Frankel, *Essentials of Petroleum* (London: Chapman & Hall, 1964, 1969); M. A. Adelman, *The World Petroleum Market* (Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1972).

۳) برای بررسی خلاصه‌ای از عوامل اصلی این «سرنوشت» و سایر دگرگونی آن، نگاه کنید به مقاله این نگارنده، «بر سر گنج شایگان» کتاب امروز، پائیز ۱۳۵۲، ص ۳۲-۲۷

۴) از آنجا که اصطلاح کارتل به معنای دقیق حقوقی آن (یعنی ائتلاف رسمی چند تولیدکننده در ایجاد شرایط انحصاری) همیشه بر شرایط تاریخی صنعت نفت تطبیق نمی‌کند، در اینجا از کاربرد آن پرهیز شده است و اصطلاح انحصار چندگانه یا Oligopoly را که واژه دقیقتر و مناسبتری است برگزیده‌ایم.

5) Majid Tehranian, *Iran: Oil and the Struggle for National Power*, Paper Presented to the Conference on the Structure of Power in Islamic Iran, Univ. of Calif., Los Angeles, June 1969.

۶) ر.ک. روحانی، فصل ۳۳. 7) *The New York Times*, March 13, 1953, 70; *Newsweek*, February 23, 1953.

۸) ر.ک. پیتز اودل، «نفت و کشورهای بزرگ جهان»، فصل سوم و Paul Frankel, *Oil: Facts of Life* (London 1962), pp. 7-8.

مسئله عنوان شود، ولی باید متذکر شد که بعد سیاسی نهضت ملی شدن نفت از اساسیترین ابعاد آن است و درك كامل این نهضت بدون پرداختن به آن امکانپذیر نیست. از اینرو امیدواریم که به همت دیگر بازیگران این دوره حساس تاریخی، آثاری مکمل اثر آقای روحانی پدید آید، ولی تاچنین هنگامی باید بسیاری از استنتاجات ضمنی سیاسی آقای روحانی را با قید احتیاط تلقی کرد. خوانندگان ذیعلاقه در این مورد می‌توانند به آثار زیر رجوع کنند.

Richard Cottam, *Nationalism in Iran*, (Pittsburg: Pittsburg University Press, 1964).

Majid Tehranian, «Iran» *The Middle East: Its Governments and Politics* (Belmont: Duxbury Press, 1972).

(۱۹) برای بررسی سه مرحله تاریخی تکامل بازار نفت، نگاه کنید به محمدعلی موحّد، «نفت، و مسائل حقوقی آن» (تهران ۱۳۴۹) و نقد آن توسط این نگارنده، «برسرگنج شایگان»، «کتاب امروز»، پائیز ۱۳۵۲

20) *Oil and World Power; A Geographic Interpretation* (London, 1970), 2nd edition, 1972.

(۲۱) نگاه کنید به ص ۱۹۵-۱۹۴.
(۲۲) نگارنده در مقالات دیگری به این مسئله پرداخته است. رجوع کنید به مجله تحقیقات اقتصادی انگلیسی، شماره تابستان و پائیز ۱۹۷۰ و

Kayhan International, December 4, 1973; April 27 & 28, 1974.

9) Ente Nazionale Idrocarburi (E. N. I.)

10) Pan-American Oil Co.

11) Occidental Oil Co.

(۱۲) گرچه با گذشت تاریخ، اصطلاح «جهان‌سوم» بیشتر و بیشتر از محتوی و معنای اقتصادی و سیاسی خالی گشته است، کاربرد آن در اینجا صرفاً اشاره‌ای به یک نوع وحدت‌روانی دنیای استعمار-زده افریقا، آسیا و امریکای لاتین است. برای توضیحات بیشتری در این باره، رجوع کنید به مجید تهرانیان، «ابعاد انسانی توسعه: در جستجوی جهان سوم»، تهران، ۱۳۵۳.

13) Supro

14) Idemitsu

15) *The New York Times*, May 10, 1953, As Quoted by Jerrald L. Walden, «The International Petroleum Cartel in Iran: Private Power and Public Interest,» *Journal of Public Law*, Vol. II, No. 1 (Spring 1962).

16) *The Times* (London), 25, September, 1953, 10;1, as quoted by C. H. Lunding, «Disinterest to Commitment,» Mss.

(۱۷) شمشیرهای (384/383-322 B.C.) Demosthenes، خطیب نامی یونانی، شمشیرهایی بود که وی در تمرین سخنوری به اطراف خود آویخته بود و آزادی‌حرکات او را از هر طرف محدود می‌کرد. (۱۸) از آنجا که آقای روحانی از ورود مستقیم به جنبه‌های سیاسی این جریان پرهیز کرده است بجا نیست که در این نقد این بعد از

دستور زبان فارسی

نوشته پرویز ناتل خانلری

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱

۳۶۷ صفحه

دستور يك استاد

غلامرضا ارژنگ

گرفته و سپس بخش پنجم و ششم که «مقالات گوناگونی است... که هر يك به مناسبتی نوشته شده» بدان افزوده شده است. از آنجا که تاریخ نگارش و منظور از نگارش هر يك از بخشها مختلف بوده ناچار بسیاری از مطالب کتاب تکرار شده است و به سبب منظورهای مختلف نویسنده، در تنظیم و تدوین مطالب کتاب روش واحد و دید ثابتی به کار نرفته است. مثلاً در بخش اول، مثالها عموماً از نثر امروز است، ولی در بخش دوم جسته جسته مثالهایی از شعر و نثر قدیم هم می‌آید و در بخش سوم، مثالها از شعر (وگاهی نثر) قدیم است و تقریباً از زبان امروز مثالی ندارد. مبحث «وجه‌تردیدی و شرطی» کلاً دستور تاریخی است و مبحث «نکته‌هایی درباره زبان فارسی» کلاً دستور «تجویزی» درباره «درست گفتن» است - یعنی چگونه باید گفت و نه چگونه گفته می‌شود. تقسیم

کتاب شامل شش بخش است: دو بخش اول، که به منظور تعلیم دستور در دبیرستانها نوشته شده، بارها از طرف سازمان کتابهای درسی به چاپ رسیده است؛ بخش سوم در نحو فارسی، بخش چهارم درباره ریشه پسوند مصدر و تحول تاریخی آن، بخش پنجم شامل مقالاتی درباره بعضی نکات خاص دستوری به منظور تشخیص استعمال درست از نادرست، و بخش ششم در نکته‌های غیر فصیح و نازیبای نوشته‌های امروز است. همه مطالب چهار بخش اخیر قبلاً در مجله «سخن» و «مجله دانشکده ادبیات» به تدریج به چاپ رسیده و پاره‌ای از آنها مستقلاً نیز انتشار یافته است.

بدین گونه، «تعلیم قواعد فارسی امروز» همراه با «بحث در ساختمان جمله» در کنار مقاله «ریشه پسوند مصدر در زبان فارسی و تحول تاریخی آن» قرار

بندی اجزای کلام که ظاهراً از دستورهای سنتی ایرانی و فرانسوی گرفته شده نیز بر اساس روش مشخصی نیست. با وجود این، حرف ربط و حرف اضافه که وظایف متمایزی دارند يك بار (ص ۷۲ و ۷۶) زیر عنوان «حروف» یکجا آمده و «اصوات» را هم در برگرفته است، و جای دیگر (ص ۲۱۰) حرف و صوت دو نوع مستقل از انواع هفتگانه کلمات به شمار آمده است. مباحث مختلف دستوری نیز در حد معین و متناسب مطرح نشده است، چنان که بحث درباره مفعول با واسطه، تمیز، حال، شبه جمله، جمله‌های اسمی (بیفعل) متداول در زبان به کلی مسکوت مانده و درباره قید، حرف ربط، حرف اضافه و صوت به اجمال اشاره‌ای رفته است. برخی از مفاهیم و اصطلاحات دستوری قدیم که ظاهراً با روش این کتاب سازگار نیست در آن راه یافته است. مثلاً در چند جا از «موصول» یاد شده (مثلاً ص ۲۲۷) و يك جا درباره آن چنین آمده است: «گاهی نیز پیش از که یای موصول می‌آید که در حکم صفت اشاره است» (ص ۲۵۵). حال آن که اولاً در سراسر کتاب مطلقاً بحثی درباره موصول نشده و ثانیاً در دستورهای سنتی هیچ جا سخنی از «یای موصول» نرفته بلکه معمولاً «که» و «چه» را موصول یا ضمیر موصول نامیده‌اند.

دستور زبان در وهله نخست به ساختمان زبان می‌پردازد و بنابراین باید بیشتر متکی به معیارهای صوری باشد تا معنایی. در این کتاب، سخن از اسم ذات و معنی و اسم عام و خاص رفته که مطلقاً جنبه معنایی، بدون هیچ گونه تمایز صوری، دارد. تقسیم‌بندی جمله به انواع خبری، تعجبی، امری، پرسشی با تأکید و تکرار آمده، ولی جمله‌های بیفعل فارسی (مثلاً «صبح به خیر»، «لطف شما زیاد»...) که جنبه ساختمانی مشخصتری دارند از نظر دور مانده‌اند. در شرح وجوه افعال و جمله‌های شرطی و تعریف جمله مرکب و پایه و پیرو، و همچنین انواع جمله پرسشی تأکیدی و پیوستگی جمله‌های مستقل، بیشتر به معنی توجه شده و تعریف ساختمانی (صوری) آنها، که به سادگی ممکن بوده، مورد غفلت قرار گرفته است.

نویسندگان به عمد جمله‌هایی را شاهد مثال آورده که حتماً نهاد داشته باشد و نهاد حتماً پیش از گزاره آمده باشد و جمله‌ها حتماً دارای فعل باشد و فعل حتماً در پایان جمله آمده باشد. علاوه بر آن، تنها آن نوع از فعلهای متعدی که يك مفعول، آن هم مفعول «رایسی»، می‌گیرند در مثالها آمده است. مثالها نیز همیشه متداول یا فصیح نیست («برادر فریدون زیرک کتاب زیبای گلستان را آورد» - ص ۲۱۵).

اینک می‌پردازیم به نکته‌ها فرعی درباره هر يك از مباحث دستوری:

ضمیر - «هرگاه مقصود از ضمیر کسی باشد آن را ضمیر شخصی می‌خوانیم» (ص ۵۹). مقصود از ضمیر اشاره و ضمیر مشترك نیز اغلب کسی است ولی آن را ضمیر شخصی نمی‌خوانیم. این نوع ضمیر را از آن‌رو

شخصی خوانده‌اند که برای هر شخص (گوینده، شنونده، غایب) از مفرد و جمع، گونه‌ای جداگانه دارد. در صفحه ۲۱۱ به «ضمیر ملکی» اشاره شده است که مقصود از آن معلوم نیست، چون در هیچ کجای کتاب تعریف یا توضیحی درباره آن داده نمی‌شود. در مورد طرح «ضمیر مبهم» (مانند هیچ کس، همه کس، همه چیز، هر چیز و غیره - ص ۲۰۰ و ۲۰۱)، باید گفت که اولاً «مبهم» جنبه معنایی دارد نه صوری، ثانیاً این کلمات واحد تجزیه ناپذیر نیستند، ثالثاً «کس» و «چیز» و امثال آنها را باید اسم دانست نه ضمیر، زیرا می‌توانند نشانه جمع و نکره بگیرند (کسان، کسی) و صفتهای «هر» و «آن» و «هیچ» و غیره بر سر آنها درآید و حال آن که این دو نکته در مورد ضمیر صدق نمی‌کند، مثلاً نمی‌توان گفت: «اوپی را دیدم» یا «هر اوپی می‌آید». کلمات «دیگری» و «دیگران» نیز در شمار ضمیر آمده‌اند، در حالی که اینها صفتی هستند که نشانه‌های اسم را پذیرفته‌اند و می‌توانند جانشین اسم شوند.

صفت - در جمله «بعضی دانش‌آموزان درس نمی‌خوانند» (ص ۱۸۲)، کلمه **بعضی** به عنوان «صفت مبهم» آمده است و حال آن که اسم مبهم است و در جمله مذکور مضاف و نکره است (صفات مبهم «هیچ» و «هر» و «همه» و «فلان» هستند). در صفحه ۱۹۴ می‌گوید: «صفت وابسته اسم است»، و بلافاصله اضافه می‌کند: «گاهی متمم صفت، خود صفت دیگری است: حسن بسیار دونده». اولاً این دو جمله با هم تناقض دارند و ثانیاً در مواردی شبیه مثال بالا اکثر دستورنویسان کلمه «بسیار» را «قید صفت» نامیده‌اند. کلمه **اسب** در جمله «رخش معروفترین اسب است» (ص ۱۹۵) «متمم صفت برترین» به شمار آمده است و حال آن که «موصوف صفت برترین» است که معمولاً، به خلاف صفت مطلق، پس از صفت می‌آید (خود نویسندگان هم در صفحه‌های ۱۸۹ و ۱۹۰ به موصوف بودن چنین اسمی اشاره کرده است).

متمم - عبارت **به تهران** در جمله «برادر من که سالها در سفر بود دیروز به تهران برگشت» (ص ۲۲۸) جمعاً «متمم فعل» به شمار آمده و چون عبارت از **خانه** (ص ۲۲۴) نیز به همین عنوان معرفی شده، یعنی حرف اضافه که به اصطلاح نقش نمای متمم و مستقل از متمم است جزو متمم به شمار آمده، باید گفت که این نظر هم با تعریفی که خود نویسندگان از متمم داده («متمم فعل يك یا چند کلمه یا عبارتی است که با یکی از حروف اضافه به جمله می‌پیوندد» - ص ۸۱) و هم با تعریف «حروف اضافه» (ص ۹۸-۹۹) متناقض است. کلمه **ایرج** در جمله «احمد را با ایرج دیدم» (ص ۷۳) متمم اسم به شمار آمده که ظاهراً درست نمی‌نماید، چون بر طبق تعریف خود نویسندگان از «متمم» (ص ۸۱)، چیزی به معنی «احمد» اضافه نکرده و توضیحی درباره آن نداده، بلکه درباره موقعیت یا نحوه «دیدن» توضیحی داده است و از این رو باید آن را «متمم فعل» دانست («با» در اینجا معیت و همراهی را می‌رساند).

قید - «قید کلمه‌ای است که چگونگی یا زمان یا مکان وقوع فعل را معین می‌کند» (ص ۹۸). این تعریف بسیاری از انواع قید، از جمله قید مقدار را در برنمی‌گیرد. از سوی دیگر، چون حرف اضافه همیشه بر سر اسم یا ضمیر می‌آید نه بر سر قید، پس «هنگام سحر» و «سالی» و «یک ساعت» را (ص ۳۲۸)، چه با حرف اضافه «به» و چه بدون آن، نمی‌توان قید شمرد و، طبق نظر خود نویسنده دربارهٔ متمم، باید آنها را اسم و در حکم متمم فعل دانست، چنان که کلمهٔ «دیروز» در جملهٔ «از دیروز هوا گرم شد» هم در شمار اسم آمده است (ص ۷۴).

حرف اضافه - نویسنده حرف «را» و «کسرهٔ اضافه» را «حرف نشانه» نامیده و در تعریف آن گفته است: «حرف نشانه به کلماتی می‌گوییم که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند» (ص ۷۸ - و مشابه آن در ص ۹۹). با توجه به تعریف حرف اضافه و متمم (ص ۹۹-۹۸)، حرف نشانه نیز مقام کلمه را در ساختمان جمله نشان می‌دهد. پس تفاوت «را» و «کسرهٔ اضافه» با «حروف اضافه» در ماهیت آنها نیست، بلکه تنها در محل استعمال آنهاست. کلمات پیش در جملهٔ «فریدون پیش من آمد» (۷۴) و روی در جملهٔ «آبیاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشتم» (ص ۲۱۳) جزو حروف اضافه به شمار آمده‌اند (ص ۲۱۴) و حال آن که عبارات «پیش من» و «روی گلیم» جمعاً متمم فعل هستند که از نقش نمای «به» و «بر» بی‌نیاز شده‌اند و بنابراین، به خلاف نظر بعضی دستورنویسان، کلمات «پیش»، «روی»، «کنار»، «بالای» و غیره را باید اسمهایی دانست که در این حال مضاف هستند و حرف اضافه «به» یا «بر» و غیره از ابتدای آنها حذف شده است.

حرف ربط - حرف با در جملهٔ «فرشته با خواهرش نزد ما آمد» (ص ۷۲) همانند حرف و در جملهٔ «من و فریدون به گردش رفتیم» (ص ۷۲) در شمار حروف ربط آمده است، و حال آنکه «با» حرف اضافه است، زیرا اولاً اگر حرف ربط می‌بود می‌بایست فعل آن، همچنان که در مثال دوم، به صورت جمع بیاید و ثانیاً اگر به جای «خواهرش» عبارت دیگری مانند «کتابش» بگذاریم در متمم بودن آن تردیدی نخواهد ماند (رجوع شود به: محمد رضا باطنی، «توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی»، ص ۱۰۴).

مثال «اتاق روشن شد، زیرا که شمع را افروختم» (ص ۱۴۰) در حکم «شمع را افروختم و اتاق روشن شد» آمده، یعنی در آن دو جملهٔ «مستقل» تشخیص داده شده است. اما «زیرا که» معادل «و» و امثال آن نیست تا دو جملهٔ مستقل را به هم پیوند دهد، بلکه همیشه جملهٔ دوم را پیرو جملهٔ اول می‌کند و طبق معیارهای همین کتاب برای شناختن جملهٔ پیرو، می‌توانیم آن را به صورت یک گروه اسمی متمم در جملهٔ پایه بیاوریم: «به علت افروختن شمع، اتاق روشن شد». پس «زیرا (که)» و «چرا که» را باید حرف ربط پیرو ساز نظیر «چون» و «که» دانست. در همین مبحث حرف ربط، سخن از جمله‌های «کامل» به میان آمده که حرف ربط آنها را به هم

می‌پیوند (ص ۹۹). مقصود از «جملهٔ کامل» روشن نشد. در جای دیگر آمده است که بیشتر حرف ربطها «دو جملهٔ ناقص» را به هم می‌پیوندند (ص ۱۳۷). آیا جملهٔ ناقص نوعی از جملهٔ کامل است؟

اصوات - حرف «ندا» یک بار جزو اصوات، که «برای بیان حالات روحی گوینده» (ص ۷۷) به کار می‌روند، آمده و یک بار در دستهٔ دیگر که «نشانهٔ مقام کلمه در جمله می‌باشند» (همان صفحه و نیز ص ۲۱۲-۲۱۱). اما علامت ندا را نمی‌توان از اصوات دانست، زیرا اولاً حالت روحی گوینده را بیان نمی‌کند و ثانیاً همیشه با منادا همراه است، در حالی که صوت لازم نیست که با اسمی همراه باشد. از طرف دیگر، کلماتی از قبیل «آفرین، افسوس، دروغ، دردا، خوشا، خدایا» و غیره را به خلاف نظر نویسنده (ص ۱۱۹) نمی‌توان از اصوات دانست و اطلاق «شبه جمله» بر آنها مناسبتر است، زیرا هر یک از آنها یا باز مانده از جمله‌ای هستند که بخشی از آن به قرینه‌ای حذف شده است و یا می‌توان آنها را به صورت جملهٔ کاملی در آورد؛ نیز به تنهایی دارای معنی قاطع و مشخصی هستند و در یکی از طبقات دستوری قرار می‌گیرند، در حالی که اصوات (از قبیل وه، به، آخ، هیس، اوف) به تنهایی معنی مشخصی ندارند و معنی دقیق آنها از موقعیت خاص گوینده و طرز ادای آنها شناخته می‌شود و، از طرف دیگر، نه هرگز به صورت جملهٔ فعل داری بوده‌اند و نه هرگز می‌توان آنها را به چنین جمله‌ای در آورد.

فعل - در تعریف فعل متعدی چنین آمده است: «فعلهایی را که برای تکمیل معنی آنها باید کلمهٔ دیگری آورد متعدی می‌نامیم» (ص ۷۹). و حال آن که، طبق نظر نویسنده در جای دیگر همین کتاب (ص ۲۳۷)، برای تکمیل فعل ربطی هم کلمهٔ دیگری، یعنی مسند، لازم است. پس بهتر است گفته شود: «فعلهای کنشی را، هرگاه برای تکمیل معنی به کلمهٔ دیگری نیازمند باشند، متعدی می‌نامیم». در تعریف فعل مجهول گفته شده است که فعل به مفعول نسبت داده می‌شود و فاعل آن معلوم نیست (ص ۸۴). اگر جنبهٔ ساختمانی جمله و نه جنبهٔ معنایی آن را در نظر بگیریم باید گفت که فعل مجهول همیشه فاعل صوری دارد و حتی فاعل معنایی هم می‌تواند داشته باشد: «کتاب به وسیلهٔ احمد از روی میز بر داشته شد». بنابراین شاید این تعریف مناسبتر باشد: فعل مجهول آن است که از صفت مفعولی یک مصدر متعدی به علاوهٔ زمان مورد نظر از مصدر «شدن» یا مترادفات آن ساخته شده باشد. در مورد «وجه التزامی» گفته شده است که استعمال آن در صورتی است که واقع شدن فعل مسلم نباشد (ص ۱۴۲). اما اولاً گوینده ممکن است وقوع کاری محال را مسلم بداند و آن را به وجه اخباری بگوید یا وقوع کاری حتمی الوقوع را محتمل الوقوع پندارد و آن را به صورت التزامی بگوید، ثانیاً در بسیاری از مواقع، فعلهایی که وقوع آنها برای گوینده مسلم نیست، یعنی با آرزو یا شرط همراه است، نه به وجه التزامی بلکه به وجه اخباری می‌آیند، مانند: کاش او به خانهٔ ما می‌آمد؛ اگر

پشت گوشت را دیدی او را هم خواهی دید. از طرف دیگر در مورد فعل التزامی گفته شده است که «همیشه در جمله پیرو به کار می رود» (ص ۱۴۵) و «همیشه دنبال فعل دیگر می آید» (ص ۱۴۲) و «هرگز در جمله پایه به کار نمی رود» (ص ۱۴۳)، حال آن که فعل التزامی می تواند هم در جمله های مستقل به کار رود (کاش او را ببینم؛ آیا او هم بیاید؟) و هم در جمله پایه (من بروم او را بیاورم؟). پس می بایست گفته شود: «فعلی که از وجه التزامی است در جمله آرزویی و پرسشی و پیرو به کار می رود.» به علاوه، پیرو و پایه بودن نسبی است. ممکن است جمله ای که پیرو جمله قبلی است خودش پایه جمله بعدی و فعل آن از وجه التزامی باشد، مانند: دلم می خواهد (که) بروم (تا) او را ببینم.

نویسنده یک بار می گوید که وجه اخباری هنگامی به کار می رود که گوینده به وقوع فعل یقین دارد (ص ۱۴۲) و بار دیگر در بحث از جمله شرطی می گوید که «انجام یافتن فعل پایه مسلم نیست» (ص ۱۴۷ و ۱۵۱) و در عین حال فعل پایه جمله شرطی از وجه اخباری است (ص ۱۵۰)؛ و این تناقض دارد، زیرا از طرفی وقوع فعل وجه اخباری مسلم است و از طرف دیگر نامسلم! به علاوه، فعل پایه جمله شرطی، یعنی جواب شرط، نیز لازم نیست که حتماً از وجه اخباری (یا امری) باشد و چنان که دیدیم در حالت پرسشی می تواند از وجه التزامی باشد، مثال: اگر خودش اظهار پشیمانی کرد آیا باز هم او را سرزنش کنم؟

در مورد وجه امری، شاید به شیوه دستور زبان فرانسه، گفته شده است که برخلاف زمانهای وجوه دیگر، سه صیغه بیشتر ندارد (ص ۱۲۳)، اما به نظر می آید که باید برای وجه امری همان شش صیغه را قائل شد، چون هیچ دلیل قاطع صوری یا معنایی وجود ندارد که به موجب آن صیغه های «بنویسم، بنویسد، بنویسند» را از صیغه های «بتویس، بتویسیم، بنویسید» جدا بدانیم.

مفعول - در تعریف مفعول، به شیوه اغلب دستورهای سنتی، چنین آمده است: «مفعول کسی یا چیزی است که فعل بر او واقع شده یا اثر فعل به او رسیده است» (ص ۲۳۸). این تعریف با آنچه در این کتاب مفعول شناخته شده مطابقت تام ندارد، زیرا اولاً معنایی است و باید نخست «واقع شدن فعل» و «رسیدن اثر فعل» به کسی یا چیزی دقیقاً روشن شود تا بتوان آن را بر مواردش منطبق ساخت، ثانیاً مفعولهای باواسطه را هم شامل می شود که اغلب در فعلهای مرکب (مثل «کتک زدن») و فعلهای دو مفعولی (مثل «گفتن») به کمک حرف اضافه «به» یا «از» می آیند و با متمم فرق دارند. برای همین است که در این کتاب در بحث از مفعول (ص ۶۲ به بعد) همه جا مفعول یا همراه «را» آمده یا به طور مجرد (هرچند که استعمال «را» نیز ممکن بوده است)، و کوشش شده است تا فعلهایی شاهد مثال آورده شود که مفعول با واسطه نخواهد، و از همین روست که در بحث از متمم نیز به این گونه مفعولها بر نمی خوریم. اگر تعریف معنایی لازم و متعدی و مفعول را بپذیریم باید به دو گونه مفعول، یکی «رایی» و دیگری «غیر رایی» قایل

شویم، ولی اگر مفعول «غیر رایی» را متمم به شمار آوریم باید تعریف معنایی را به تعریف ساختمانی و صوری بدل کنیم، بدین گونه: مفعول کلمه ای است که با نشانه «را» می آید و متمم اسم یا ضمیری است که پیش از آن حرف اضافه می آید.

جمله - به خلاف نظر نویسنده که «در جمله امری، نهاد همیشه محذوف است» (۱۲۲)، باید گفت که این حکم جنبه کلی ندارد، چنان که در این مثال: تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد.

حرف «که» گاهی بدون هیچ نقشی در میان اجزای جمله می آید: من که رفتم؛ ما که اهلش نیستیم. این «که»، که بدون تغییر ساختمان یا معنای جمله می توان آن را حذف کرد، جنبه تأکیدی دارد و بنابر این به خلاف نظر نویسنده در مثال «چه رنجهای که کشیدم» (ص ۱۱۸) حرف ربط نیست و عمل پیوند جمله پیرو به پایه را انجام نمی دهد. از طرف دیگر، حرف ربط جزئی از جمله نیست، بلکه به اصطلاح «نقش نما»ی آن است، یعنی نقش جمله ای را که بر سر آن درآمده است نشان می دهد. بنابر این، به خلاف نظر نویسنده، حرف ربط «تا» و امثال آن جمله مستقل را به جمله ناقص تبدیل نمی کند (ص ۱۴۱-۱۴۰)، بلکه جمله پیرو را وابسته جمله پایه می سازد. اصولاً اصطلاحات «مستقل» و «غیرمستقل» یا «ناقص» غیر ضروری می نماید و پرهیز از آنها یادگیری را آسانتر و طرح مطلب را ساده تر می کند. وانگهی شناختن جمله پایه با این تعریف که «غرض گوینده بیان معنی آن است» (ص ۱۳۸) و شناختن جمله پیرو با این تعریف که «برای تکمیل معنی جمله پایه می آید» (همان صفحه) بسیار دشوار بلکه محال است، خاصه هنگامی که جمله پیرو نقش متممی غرض و هدف را برعهده داشته باشد، چنان که در این مثال: به کتابخانه رفتم که کتاب را بگیرم. بنابر این بهتر است به تعریف صوری پرداخت، مثلاً: «جمله پیرو آن است که حرف ربط وابستگی بر سر آن آمده باشد یا بتوان آورد» یا «جمله پیرو آن است که بتوان آن را به صورت یک گروه اسمی، به عنوان متمم یا مفعول یا نهاد، در جمله پایه در آورد».

اگر نویسنده از ملاکهای صوری استفاده می کرد و این همه در بند پیچ و خمهای معنایی نمی ماند در این جمله مرکب «اتفاق افتاد که او را دیدم» (ص ۲۵۶) به سادگی می توانست یک جمله پایه («اتفاق افتاد») و یک جمله پیرو («او را دیدم») همراه حرف ربط وابستگی، معادل حرف اضافه برای متمم، تشخیص دهد و چنین توضیح دهد که در این جا جمله پیرو پس از تبدیل به گروه اسمی، نقش نهادی جمله پایه را به عهده می گیرد: «اتفاق افتاد که او را دیدم» دیدار من با او اتفاق افتاد»، و نه آن که بگوید: فراگرد پایه «او را دیدم» است.

نارساییم و تناقضهای این کتاب در وهله نخست ناشی از همین معیارهای معنایی است و در وهله بعد ناشی از اختلاف گونه های مختلف زبان قدیم و جدید و شعر و نثر و عدم تناسب میان حجم و اهمیت مباحث دستوری.

جی. سی. کوپاجی: **آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**
ترجمه جلیل دوستخواه، کتابهای جیبی، ۲۴۷ ص، ۱۶۰/۲۲۰ ریال.

تحقیقی در منشاء قدیمترین اساطیر ایرانی و سکایی وچینی و احياناً هندی و بابلی، خاصه بررسی منابع «شاهنامه»، بیشتر در زمینه انسان‌شناختی و نه فقط ادبی یا تاریخی. بنابراین عنوان کتاب گویای همه مطالب آن نیست. لازم برای مطالعه هر کس که به پیدایش نخستین افسانه‌های ایرانی و سیر تحول آنها تا آیینهای مذهبی و عرفانی و حماسه‌ها و حتی قصه‌های عامیانه علاقه‌مند است. از مترجمی متخصص در اوستا و شاهنامه، ولی نه همیشه وفادار به متن اصلی، با نثری ساده و سلیس.

هانری کوربن: **تاریخ فلسفه اسلامی**
ترجمه اسدالله مبشری، امیرکبیر، ۴۰۴ ص، ۲۶۰/۳۸۰ ریال.

شایان توجه از سه‌جهت: ۱) برخلاف کتابهای دیگر این زمینه «تاریخ فلسفه» است و «تاریخ فلاسفه»؛ ۲) نویسنده به سهم فلاسفه شیعه (اثنا عشری و اسماعیلی) در میراث فلسفی اسلام توجه می‌کند و آن را سهم عمده می‌شناسد؛ ۳) مقدمه و تعلیقات مترجم پاره‌ای از مسائل را روشن می‌کند و بسیاری از مآخذ مؤلف را نشان می‌دهد. کیفیت ترجمه متن نکات قابل تأمل دارد.

فدریکو گارسیا لورکا: **گزیده‌ی اشعار فدریکو گارسیا لورکا**
ترجمه یدالله رؤیایی؛ و دیگران، امیرکبیر، ۶۱۱ ص، ۳۴۰ ریال.

برگزیده‌ای از شعرهای متفاوت از کتابهای گوناگون این شاعر اسپانیایی. محصول دسته‌جمعی چند مترجم که ظاهراً اسلوب خاصی در ترجمه و نوشتن دارند. در بسیاری موارد نامفهوم‌تر و پیچیده‌تر از اصل که روشن و ساده است.

جری کوزینسکی: **حضور**
ترجمه اسمعیل صارمی، ناشر؟ ۱۳۹ ص، ۱۵۰ ریال.

همان‌طور که «ساده‌دل» ولتر از جنگلی وحشی به‌دنیای «تمدن» قرن هفدهم می‌آید تا با مفاسد جهان روبه‌رو شود و آنها را برملا کند، یک باغبان ساده لوح (به‌معنای «لوح ساده») از قلب تمدن (امریکا) سر برمی‌آورد و با مفاسد قرن بیستم روبه‌رو می‌شود، ولی به‌عکس ساده دل ولتر نمی‌کوشد تا خود را به‌این جهان نزدیک کند، بلکه جهان است که می‌کوشد تا به‌او نزدیک شود - و در بماند. مضحکه‌ای از زد و بندهای سیاسی و دیگر قضایا (از جمله، طبق معمول، صحنه‌های جنسی) و در آخر رسوایی تکنوکراسی در برخورد با ذهن ابتدایی. این لااقل نیت نویسنده است. ولی آیا موفق شده است؟ در سرلوحه کتاب اشعاری از حافظ و مولوی به‌استشهاد آمده است که گویا افزوده مترجم باشد و همراه با مقدمه او رنگی از عرفان به کتاب می‌زند. کتاب در اصل چنین رنگی ندارد.

سیلویا پلات: **شیشه**
ترجمه گلی امامی، نیل، ۲۳۲ ص، ۱۶۰ ریال.

داستان زندگی دختر باهوش و موفقی است که در تماس بیشتر با واقعیت روزمره و تجربه عشق کارش به ناامیدی و خودکشی می‌رسد. سیلویا پلات نیز در ۳۱ سالگی یعنی یک سال بعد از تمام کردن این کتاب خودکشی کرد. درونمایه کتاب انتظار معجزه‌ایست که هر آن به تعویق می‌افتد و نویسنده می‌خواهد با پناه بردن به واقعیت باور نکردنی مرگ ابعاد معجزه را به زندگی بازگرداند، تلاش روح دختر جوانی است که در هر قدم چیزی او را از باور داشتن مطلق و دوست داشتن مطلق و خوشبخت بودن مطلق جدا می‌کند. این همان حجاب نامرئی است که گویی دیگران آن را نمی‌بینند. (می‌توان عنوان انگلیسی کتاب را به جای شیشه بطور دقیق‌تر «حجاب شیشه‌ای» ترجمه کرد). در ترجمه کتاب روح آن به خوبی حفظ شده است.

ولادیمیر پوزنر: **ایالات نامتحد، چ ۲**

ترجمه محمدقاضی، خوارزمی، ۲۸۷ ص، ۱۶۵ ریال.
رپرتاژ مفصلی که در آن ایالات متحده آمریکا به صورت جهنم وحشتناکی از بی‌قانونی و ستم و جنایت و حق‌کشی تصویر می‌شود. این که آیا در کنار این جهنم بهشتی هم وجود دارد یا نه، مطلبی است که این کتاب از آن خبری نمی‌دهد. ممتاز به ترجمه روان و شیرین محمد قاضی.

میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی: **مسیر طالبی**
به کوشش حسین خدیوچم، کتابهای جیبی، ۵۰۱ ص، مصور، ۴۵۰ ریال.

سفرنامه مردی ایرانی که در هند به دنیا آمد و در فاصله سالهای ۱۲۱۳ و ۱۲۱۸ هـ ق در شرق و غرب سفر کرده است که خواننده را با اوضاع و آداب گذشته چند کشور از جمله انگلستان، فرانسه، ایتالیا، عثمانیه، و نواحی عتبات آشنا می‌کند. لحن گزارش بسیار صادقانه است، و در عین حال مشاهدات نویسنده از قلمرو ظواهر فزاتر می‌رود و گاهی به عمق روحیات و رسوم اقوام راه می‌یابد. دارای فهرست راهنمای بسیار مفید و مجموعه جالبی از اماکن قدیمی شهرهای انگلستان.

سامرست موام: **درباره رمان و داستان کوتاه، چ ۲**
ترجمه کاوه دهگان، کتابهای جیبی، ۳۸۰ ص، ۲۵۰/۳۰۰ ریال.

بحثی جذاب، و احياناً طنزآمیز، درباره ده‌ها از بهترین رمانهای جهان، با مقدمه‌ای درباره دلایل انتخاب آنها و مؤخره‌ای مستخرج از کتاب دیگری از همین نویسنده درباره داستان کوتاه (که در چاپ دوم این کتاب، ترجمه و به آن افزوده شده است). نقد و تحلیل مهمترین آثار داستانی، چه بلند و چه کوتاه، یک قرن و نیم اخیر مغرب‌زمین و شرح حال نویسندگان آنها و، جای جای، بحثی درباره راه و رسم نویسندگی، قابل فهم برای همه کس و نه فقط اهل فن. با زبانی ساده و ترجمه‌ای روان.

بحثی روشن و ساده درباره پیچیده‌ترین مسائل اخلاقی، ادبی، هنری و سیاسی امروز جهان، بر این اساس که فلسفه نخست طرح مسائل اساسی بشری است و نه همیشه حل آنها. شامل چهارمقاله ظاهراً مجزا اما درحقیقت بهم پیوسته، به قلم یکی از بزرگترین صاحب‌نظران و شارحان فلسفه اگزیستانسیالیسم، با ترجمه‌ای دقیق و روان.

علی بن شمس‌الدین... لاهیجی: تاریخ خانی

تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ۴۶۱ ص، ۳۰۰ ریال

شرح حوادث چهل ساله گیلان از ۸۸۰ تا ۹۲۰ ه ق که در سالهای ۹۲۲/۹۲۱ نوشته شده است. به قول مرحوم علامه قزوینی قدیمترین تصنیفی است که در آن اوایل کار شاه اسماعیل صفوی و اقامت او در گیلان پیش از خروج یاد شده و جزئیاتی درباره این دوره از زندگی شاه اسماعیل دارد که در هیچ‌جا یافت نمی‌شود. کتاب از نظر مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و گویش‌شناسی نیز فواید و مزایایی در بر دارد.

محمدجعفر جعفری لنگرودی: عقد ضمان

کتابهای جیبی، ۴۲۵ ص، ۳۵۰/۲۹۰ ریال.

تحقیقی در ۸ بخش و ۱۴ فصل درباره مسائل مربوط به تبدیل تعهد و انتقال دین و مقایسه ضمان با این دو موضوع، و انتقال طلب و فرق ضمان با حواله، و اقسام بیست و شش‌گانه ضمان و ارکان عقد ضمان و بسیاری مسائل دیگر از این قبیل. مأخذ مؤلف از حیث کتب مهم فقه و حدیث شیعه و اهل سنت بسیار غنی است. اثر مؤلفی دارای آثار معتبر در زمینه‌های حقوقی و قضایی.

گوستاو یانوش: گفتگو با کافکا

ترجمه فرامرز بهزاد، خوارزمی، ۲۷۱ ص، ۱۷۵ ریال.

خاطرات جوان هفده ساله‌ای که در آخرین سالهای زندگی فرانتس کافکا با او دوست بوده است و با صداقت و روشنی لحظاتی از احوال و نمونه‌هایی از نظریات نویسنده معروف را در باره جهان و زندگی و هنر ثبت کرده است با ترجمه‌ای پاکیزه. مفید برای شناسایی بهتر نویسنده‌ای که خوانندگان فارسی‌زبان داستانهای او را در ترجمه‌های خوب و بد بسیار خوانده‌اند.

شناخت شاهکارهای فرش ایران، شرکت سهامی فرش

ایران، اسفند ۱۳۵۱، مصور، ۱۶۰۰ ریال.

مجموعه‌ای از عکسهای رنگی یکصد تخته‌قالی ایرانی، بدون هیچ ترتیب خاص، از مشهد گرفته تا اردبیل و از تهران گرفته تا آباد، با مشخصات هر کدام به فارسی و انگلیسی در پشت هر تصویر. در مقدمه کتاب گفته شده است که هدف از نشر آن، ضبط و تکثیر تصاویر قالیهایی نفیس است به قصد گرفتن سفارش برای آن نوع بافت و از این راه به حفظ و بقاء اصیلترین نقشه‌ها. چاپ تصاویر به وسیله چاپخانه رخ با دقت و استادی فراوان انجام گرفته است.

امیل بریه: تاریخ فلسفه در دوره یونانی

ترجمه علی‌مراد داودی، دانشگاه تهران، ج ۱: ۳۸۹ ص، ۳۲۰ ریال.

معروفترین کتاب تاریخ فلسفه به‌شیوه «کلاسیک» که می‌کوشد تا هر فیلسوفی را در قرن خودش قرار دهد و مشرب او را از دید همان زمان باز نماید و در عین‌حال سیر عقاید فلسفی و پیوند آنها را در طول تاریخ دنبال کند. جلد اول، شامل حکمای پیش از سقراط تا پایان دوره ارسطو، از سلسله مجلداتی که قرار است تدریجاً ترجمه و منتشر شود و بدین ترتیب مفصل‌ترین تاریخ فلسفه در زبان فارسی خواهد شد، از مترجمی دقیق و امین و دارای «وجدان کار». همراه واژه‌نامه اصطلاحات فلسفی و معادل آنها به فارسی. دانشجوی فلسفه می‌تواند این کتاب را پس از «سیر حکمت در اروپا»ی فروغی و پیش از «تاریخ فلسفه غرب» راسل مطالعه کند.

محمدعلی اسلامی ندوشن: صغیر سیمرخ
توس، ۳۰۰ ص، مصور، ۱۰۰ ریال.

یادداشت‌های سفرنویسنده به ممالک متحد آمریکا، افغانستان، دانمارک، ترکیه و یاریس، و همچنین نیشابور و اصفهان. «یادداشت‌های سفر» غالباً، و به خصوص در مورد سفر آمریکا، جنبه تحقیقی دارد. سفر به نیشابور نیز موقعیتی بوده تا نویسنده بتواند بین ترانه‌های خیام و سرنوشت عبرت‌انگیز نیشابور رابطه‌ای را جستجو کند. در مورد دانمارک از آزادی بیحدجسسی به تفصیل نگوشت شده است. در یادداشت‌های مربوط به افغانستان و ترکیه علاقه دلپذیری به گذشته فرهنگ ایران موج می‌زند.

ژان پل سارتر: نکر اسوفی، چ ۲

ترجمه قاسم صنعوی، پیام، ۳۰۵ ص، ۱۵۰ ریال.

منتشر به سال ۱۹۵۵، از نمایشنامه‌های معروف به درجه دوم نویسنده، گویای عقاید سیاسی او در آن زمان و متضمن طرح نمایشی یکی از مضامین اصلی همه آثار او: تقابل با خود و بادیگران. شهادی و رشکسته در آستانه خودکشی آلت دست سرمایه‌داران قرار می‌گیرد تا خاطرات دروغینی برضد اروپای شرقی منتشر کند. مضحکه‌ای از دیسایس سیاستمداران و پلیس و احزاب راست و خرده بورژواها و مطبوعات کثیرالانتشار.

محمد روشن (به‌کوشش): مشروطه گیلان

رشت، طاعتی، ۱۹۶ ص، ۲۱۰ ریال.

شامل دو قسمت: (۱) یادداشت‌های رایینو درباره وقایع گیلان و بیشتر رشت طی سالهای سلطنت محمدعلی‌شاه و استبداد صغیر و پیروزی مجاهدان و خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت که در این دوره رشت از مراکز مهم فعالیت مشروطه‌خواهان بوده است. همین یادداشتها بود که شادروان کسروی وجود آنها را حدس می‌زد و آرزوی انتشار آنها را داشت. (۲) تفصیل وقایع مشهد در سال ۱۳۳۰ ه ق (۱۹۱۲ م) و جریان به‌توپ بسته شدن گنبد مطهر امام رضا (ع) به‌وسیله روسها. این یادداشتها را دکتر احمدخان نامی در فوریه ۱۹۱۲ م برای ادوارد براون فرستاده بود.

شرح جامع احوال و آثار رایینو نیز از دو مأخذ نقل شده است.

در باب ترجمه «عام فهم و خاص پسند» حاجی بابا

کریم امامی

برداشتن قدم اول بود که در همان آغاز به مشکلی برخورد: میرزا حبیب به اذعان خود کتاب را از روی ترجمه فرانسه آن به فارسی برگردانده بود ولی متن فرانسه در دسترس نبود. خوشبختانه مشخصات ترجمه فرانسه که در همان سال نشر کتاب به زبان انگلیسی (۱۸۲۴) انجام گرفته و در سه جلد در پاریس منتشر شده بود موجود بود^۴ و میکروفیلم آن از «بیبلیوتک نسیونال» تقاضا شد. شش ماه بعد که میکروفیلم از پاریس رسید، دوستان و سروران هم محبت کردند و هر کدام وسیله‌ای فراهم آوردند:

استاد مجتبی مینوی عکس نسخه خطی ترجمه فارسی «حاجی بابا» را که عیناً به خط میرزا حبیب اصفهانی است و اصل آن در کتابخانه دانشگاه استانبول نگهداری می‌شده مدتی لطف کردند. آقای ابوالحسن نجفی نسخه‌ای از کتاب را که در سال ۱۹۲۴ به‌مباشرت یک انگلیسی‌فارس‌دان به نام کنل فیلات (یا به ضبط مرسوم امروز فیلوت) در کلکته طبع شده است و پس از چاپ ۱۹۰۵ کلکته همان شخص قدیمی‌ترین و به عقیده نگارنده هنوز از بهترین چاپهای کتاب است از دوستی به امانت گرفتند و خود امانت دادند. آقای ناصر پاکدامن نیز نسخه‌های چاپی دیگری را از مجموعه شخصی خود قرض دادند، و سرانجام وسایل کار از هر لحاظ فراهم شد و دیگر بهانه‌ای برای طفره رفتن بیشتر از این بررسی باقی نماند. آنچه از این پس خواهد آمد حاصل کار است. و نگارنده میل دارد همینجا از کسانی که او را یاری داده‌اند تشکر کند.

*

راهی که نگارنده برای مقایسه متون مختلف برگزید انتخاب سه نمونه از اوایل، اواسط و اواخر کتاب بود و بعد گذاشتن آنها کنار هم برای معاینه دقیق و مقایسه آنها به کمک ذره بین.

البته نگارنده می‌توانست هدف خود را بررسی کامل و همه‌جانبه همه متنهای موجود از آغاز تا انجام کتاب قرار دهد و در این راه جانانه بکوشد، ولی به این نتیجه رسید که چنین کار بزرگی فقط در شان دانشجویان دوره دکتری دانشگاهها تواند بود و برای نوشتن مقاله ناچیزی

ترجمه فارسی کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» اثر جیمز موریه که در ابتدا به شیخ احمد روحی منسوب بود و حالا معلوم شده است اثر دوست و مصاحب او در تبعید، میرزا حبیب اصفهانی است^۱ از دیرباز به عنوان نمونه ترجمه خوب و استادانه زیانده بوده است.^۲ می‌گویند ترجمه کتاب «حاجی بابا» به اندازه‌ای خوب است که اصلاً ترجمه بودن آن معلوم نیست، و عده‌ای را کراراً به شک انداخته است که مبدا ترجمه فارسی اصل و اصل انگلیسی ترجمه باشد. اگر جیمز موریه که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه به عنوان مأمور سیاسی دولت انگلستان به ایران آمد و میرزا حبیب اصفهانی که در ایام سلطنت ناصرالدین‌شاه به صورت تبعیدی سیاسی از ایران رفت در یک زمان زندگی کرده بودند، یقیناً این شبهه می‌توانست قویتر باشد و اثبات خلاف آن بسیار دشوار می‌گردید. ولی حالا به حکم ۸۱ سال فاصله‌ای که بین تاریخ انتشار دو متن وجود دارد باید قبول کنیم که موریه اصل انگلیسی را نوشته و میرزا حبیب ترجمه فارسی آن را. مگر اینکه فرض کنیم متن فارسی دیگری وجود داشته است مقدم بر کتاب انگلیسی، که موریه آن را ترجمه کرده است. و این همان است که موریه خود ادعا می‌کند و ما اشخاص دیرپاور آن را به حساب «شکسته نفسی ادبی» نویسنده می‌گذاشتیم.^۳

از قضا نگارنده این سطور از قدیم با هر دو متن انگلیسی و فارسی کتاب «حاجی بابا» آشنا بوده و از خواندن ماجراهای درآمیخته به اغراق قهرمان جاه طلب و چاره‌جوی آن بارها قهقهه‌ها زده است. و هر چند هیچگاه متون فارسی و انگلیسی را کنار هم و در یک زمان نخوانده بود، به طور غریزی و بیشتر از روی جهالت با بزرگان همعقیده بود و «حاجی بابا» را ترجمه خوبی می‌دانست. تا اینکه چند سال پیش که به مناسبت شغل خود سروکار بیشتری با ترجمه و مترجم جماعت یافت و در جستجوی ضوابطی بود که به کمک آن ترجمه خوب را از ترجمه بد تمیز دهد، به فکر مقایسه عینی متنهای فارسی و انگلیسی «حاجی بابا» افتاد تا بلکه از این راه رموز «ترجمه خوب» را برملا سازد.

نگارنده در جریان ترجمه این فکر به عمل، در کار

در نشریه نامنظمی چون «کتاب امروز» که صفحات خود را با امساک فراوان در اختیار نویسندگان قرار می‌دهد و پیوسته می‌کوشد سروه و وسط نوشته‌های مردم را به انواع بهانه‌ها بزند معاینه همین سه نمونه از کافی هم کافی‌تر است. از اینجهت فی‌المجلس اذعان می‌شود که این تحقیق تحقیقی ناقص است و راه برای تحقیق کامل توسط علاقه‌مندان بعدی از هر لحاظ باز است.

سه نمونه انتخاب شده طبعاً از یک نوع نیستند. نمونه اول که مربوط به آغاز سرگذشت و دوران نوجوانی حاجی باباست نمونه نثر معمولی کتاب است. نمونه دوم صحنه بسیار لطیف نخستین ملاقات حاجی بابا و زینب، معشوقه اوست و حالت کاملاً شاعرانه‌ای دارد. نمونه سوم حاجی بابا را در کار ارائه یک گزارش پرآب و تاب جنگی نشان می‌دهد و سخت هجوآمیز است.

در هر نمونه، چهار متن را کنار هم نهاده‌ایم: (۱) متن انگلیسی جیمز موریه به نقل از چاپ انتشارات دانشگاه آکسفورد در مجموعه «آثار کلاسیک جهان» (چاپ ۱۹۶۳)، (۲) متن فرانسه به ترجمه ژان باتیست دوفوکونپره، چاپ پاریس، ۱۸۲۴، (۳) متن فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی، با نشان دادن تفاوت‌های که با چاپ کلکته کلنل فیلات دارد و (۴) متن فارسی میرزا حبیب، چاپ امیرکبیر (۱۳۴۸) که نویسنده پیشکسوت معاصر آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده آن را مجدداً آراسته و پیراسته‌اند، و می‌توانستیم آن را، ترجمه «حاجی بابا» به تصحیح جمال‌زاده بخوانیم. ولی تصحیح در واقع به معنی درست کردن خطاهاست، در حالی که در این مورد میرزا حبیب مرتکب خطاهایی نشده بوده است که آقای جمال‌زاده آنها را تصحیح کنند؛ آقای جمال‌زاده به سادگی در بعضی

عبارات تغییرات سلیقه‌ای داده‌اند.

نگارنده اصولاً می‌توانست از نقل متن چهارم در هر نمونه صرف‌نظر کند، چون متن چهارم ارتباط مستقیمی به کار او که محک‌زدن ترجمه میرزا حبیب است پیدا نمی‌کند. ولی از آنجا که در شش سالی که از نشر چاپ اخیر می‌گذرد کمتر مطلبی درباره کار آقای جمال‌زاده نوشته شده است و ظلمی که از این رهگذر بر میرزا حبیب رفته کمابیش مسکوت مانده است،^۷ نگارنده تصمیم گرفت نمونه‌های چاپ اخیر را به سایر نمونه‌ها بیفزاید تا نکته‌سنگان خود ببینند و داوری کنند. امید است این کار حمل بر خبث طینت نشود. اکنون از خوانندگان تقاضا می‌شود نمونه‌های مختلف را که در این صفحات و صفحات بعد چاپ شده است مروری بفرمایند تا به دنباله مطلب برسیم.

*

نخستین مقایسه بین متن انگلیسی و متن فرانسه بود، تا معلوم شود متنی که مورد استفاده میرزا حبیب و پایه و اساس کار او بوده است با اصل انگلیسی چقدر تفاوت دارد. و خیلی زود معلوم شد که ترجمه فرانسه به متن انگلیسی خیلی نزدیک است. البته گاهی مختصر تفاوت‌هایی دیده می‌شود. مثلاً در نمونه اول، در سطر هفتم متن انگلیسی rubbing or shampooing داریم که به معنی «مشت و مال یا شستشوی سر» است و در برابر آن در متن فرانسه، ایضاً در سطر هفتم، تنها frotter داریم که معادل «مشت و مال» است. یا در همان نمونه در متن انگلیسی an agreeable companion (مصاحب موافق) تبدیل به une société très agréable (مصاحب بسیار

الف - متن انگلیسی موریه

By the time I was sixteen it would be difficult to say whether I was most accomplished as a barber or a scholar. Besides shaving the head, cleaning the ears, and trimming the beard, I became famous for my skill in the offices of the bath. No one understood better than I the different modes of rubbing or shampooing, as practised in India, Cashmere and Turkey; and I had an art peculiar to myself of making the joints to crack, and my slaps echo.

Thanks to my master, I had learnt sufficiently of our poets to enable me to enliven conversation with occasional apt quotations from Saadi, Hafiz, &c.; this accomplishment, added to a good voice, made me considered as an agreeable companion to all those whose crowns or limbs were submitted to my operation. In short, it may without vanity be asserted that Hajji Baba was quite the fashion among the men of taste and pleasure. (p. 16)

ب - ترجمه فرانسه دوفوکونپره

A seize ans, il eût été difficile de décider si j'étais plus accompli comme barbier que comme savant. Outre que je savais raser la tête, nétoyer [sic] les oreilles, et arranger la barbe, j'étais devenu fameux dans le service du bain; personne n'entendait mieux que moi les différentes manières de frotter en usage dans l'Inde, à Cachemire et en Turquie; j'avais un talent particulier pour faire craquer les jointures et résonner mes frictions.

Grâces à mon maître, j'avais assez lu de nos poètes, pour être en état d'égayer la conversation par des citations de Saadi, d'Hafiz, etc., faites à propos. Cet avantage, joint à une belle voix, me faisait regarder comme une société très agréable par tous ceux dont la tête ou les membres étaient soumis à mes opérations. Enfin on pouvait dire sans vanité qu'Hajji Baba était en vogue parmi les gens de goût et de plaisir. (vol. I, pp. 42, 43).

موافق) شده است. در نمونه دوم هم به این قبیل تفاوت‌های خفیف برمی‌خوریم. مثلاً در متن انگلیسی زینب را بر پشت بام در کار «جور کردن و پهن کردن برگ‌های تنباکو» می‌بینیم:

[assorting and spreading tobacco leaves].

در حالی که در ترجمه فرانسه وی به کار «پهن کردن و جمع کردن برگ‌های تنباکو» مشغول است:

[étendre et réunir des feuilles de tabac]

یا اینکه در متن انگلیسی زینب خم می‌شود [as she stooped] و در این حال آبشار دو زلفش روی صورتش سرازیر می‌گردد ولی در ترجمه فرانسه مکث کردن^۸ اوست که این نتیجه تماشایی را به بار می‌آورد: [lorsqu'elle s'arrêta] یا اینکه حاجی‌بابا در متن انگلیسی از قسمتی از دیوار که قدری خراب شده بود به چشم‌چرانی مشغول می‌شود

[a part of the wall that was a little broken down]

در حالی که در ترجمه فرانسه محل دیده‌بانی او شکافی است که گذشت زمان در دیوار ایجاد کرده است

[une brèche que le temps avait faite au mur]

اما باید گفت که این‌گونه تفاوت‌های مختصر بی‌اهمیت است و در بسیاری از متون ترجمه به حکم مقتضیات خاص زبان دوم پیش می‌آید، چه در همین قبیل موارد است که مترجم تشخیص می‌دهد که ترجمه ماشینی واژه‌ها تأثیر ذهنی عبارت اصلی را کاملاً بر نمی‌گرداند، و اشکالی در کار است که باید با قدری دستکاری رفع شود.

نگارنده در جریان بررسی نمونه‌های ترجمه فرانسه تنها به یک مورد اشتباه برخورد، و آن این است: مترجم فرانسه در نمونه سوم کلمه courier انگلیسی را که به

معنی قاصد است به courtesan که به معنی «شخص درباری» است ترجمه کرده است. واژه courtesan در زبان فرانسه هیچگونه معنی مهجوری که به عمل قاصدی و چاپاری نزدیک باشد ندارد و چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم مترجم در ترجمه یک واژه ساده و بدیهی دچار اشتباه شده است. ولی چرا؟ نگارنده تصور می‌کند مترجم کلمه courier انگلیسی را اشتبهاً courtier (درباری) خوانده و آن را هم عیناً و شتابان به همان صورت به فرانسه برگردانده است. فراموش نکنیم که حضرت دوفوکونپره قلمزن پرکاری بوده است که تعداد زیادی از رمانهای قطور والت اسکات و آثار فنی‌مور کوپر و عده‌ای دیگر را از انگلیسی به فرانسه ترجمه کرده و خود نیز گاه به گاه داستان‌هایی می‌نوشته است و ترجمه «حاجی بابا» را نیز در همان سال انتشار اصل انگلیسی کتاب تمام کرده. با این وجود، میرزا حبیب‌گول courtesan را نخورده و آن را همچنان قاصد ترجمه کرده است. لابد به این علت که فکر کرده در مجلس صدراعظم در اردوگاه سلطانیه احتمال ورود درباریانی که از ولایات برای عرض گزارش رسیده باشند کم است و مقصود نویسنده باید همان قاصدان باشد. اگر ما شواهد دیگری در باب ترجمه کتاب از زبان فرانسه در دست نداشتیم همینجا می‌توانستیم ادعا کنیم که به این دلیل محکم میرزا حبیب کتاب را از روی ترجمه فرانسه آن به فارسی برگردانده و از همان اصل انگلیسی استفاده کرده است! اصلاً کسی چه می‌داند؟ شاید میرزا حبیب مثل برخی از اعقاب خلف خود کتاب را از روی ترجمه ترکی آن به زبان فارسی برگردانده و بعد هم برای رد گم کردن گفته باشد از زبان فرانسه ترجمه کرده‌ام.^۹ شاید هم مثل برخی از مترجمان

ج - ترجمه فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی

چون به شانزده سالگی رسیدم به دشواری تشخیص می‌توانستند داد که در تیغ‌رانی چیره‌ترم یا در سخندانی. در عالم تیغ‌رانی گذشته از نرم‌تراشی سر، و موزون‌نهادن خط، و یکسان‌زدن مورچه‌پی، و پاک‌برداشتن زیر ابرو، و خوب پاک کردن گوش، و سایر آرایش بیرون حمام، در میان حمام نیز در مشت‌ومال و کیسه‌کشی، و قولنج‌شکنی، و لیف و صابون که در طرف مشرق متداول است، کسی مثل من استاد نبود. وقتی که دست‌وپای مشتری را شتر بند می‌کردم، و وارونه می‌انداختم، و پشت و پهلوی را به باد شیشاپ^۳ سیلی و مشت می‌گرفتم، آوازه بندبندشان شنیدنی؛ و دست‌وپنجه من دیدنی بود.

در عالم سخندانی هم از برکت نفس آخوند صحبت خود را مناسب کلام از اشعار شعرای بنام خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ نمکین و رنگین می‌نمودم. گاه گاه زمزمه پستی نیز می‌کردم که به سایر هنرهایم پیرایه دیگری می‌بست، از این روی مشتریان را حریفی ظریف و نادره‌دان، و زندان را رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودم. (ص ۳)

تفاوت‌های نسخه چاپ کلکته (ج ۲، ۱۹۲۴):

۱ و ۲) بدون واو. ۳) شیشاپ.

د - ترجمه میرزا حبیب، با تغییرات جمال‌زاده

همینکه پا به سن شانزده نهادم تشخیص اینکه آیا در تیغ‌رانی استادترم یا در کار درس و مشق کار دشواری بود. نه تنها در عالم تیغ‌رانی و موی‌پیرانی گذشته از نرم‌تراشی و کاکل‌آرانی و موزون‌نهادن خط و برداشتن پشت‌لب و یکسان‌زدن مورچه‌پی و برداشتن زیر ابرو و پاک کردن موی گوش و بینی و آراستن زلف و سایر آرایش و تکالیف خارج از حمام به چیره‌دستی شهرتی بسزا داشتم بلکه در صحن حمام نیز در کار مشتمال و کیسه‌زدن و قولنج‌شکنی و لیف و صابون و کارهایی که در ممالک مشرق‌زمین هند و کشمیر و ترکیه متداول است احدی به پای من نمی‌رسید. وقتی دست‌وپای مشتری را در حمام شتر بند می‌کردم و او را وارونه می‌انداختم و پشت و پهلوی را به باد سیلی و شیشاپ^۳ مشت می‌گرفتم آواز بندبندش شنیدنی و حرکات دست‌وپنجه من دیدنی بود.

از برکت نفس و تربیت آخوند از اشعار شعرای نامدار آندرها می‌دانستم که کلام خود را به مناسبت حال و مقام از ابیات آنان خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ چاشنی بخشیده رنگین و نمکین سازم. چون ته‌صدائی هم داشتم گاهگاه زمزمه همواری نیز می‌کردم که به سایر هنرهایم می‌افزود و خلاصه آنکه بدون لاف و گراف برای مشتریان نکته‌دانی که فرقتشان با تیغ آبدار من سروکار داشت حریفی ظریف و نادره‌دان و رفیق و محرم حجره و گرمابه و گلستان بودم. (ص ۴-۵)

۲۰

زبر و زرننگ معاصر متنهای انگلیسی و فرانسه را هر دو کنار هم گذاشته بوده است.

*

اکنون با تمهید این مقدمات می‌رسیم به قسمت اصلی این مقاله که مقایسه ترجمه فرانسه با ترجمه فارسی میرزا حبیب باشد.

نمونه اول

* چون به شانزده سالگی رسیدم به دشواری تشخیص می‌توانستند داد که در تیغ‌رانی چیره‌ترم یا درس‌خندانی. در نیمه اول جمله نکته خاصی به چشم نمی‌خورد جز اینکه بگوئیم خوب ترجمه شده. در آغاز نیمه دوم در تیغ‌رانی به جای *as a barber/comme barbier* گوشه‌ای از بلندپروازی مترجم را نشان می‌دهد. چند مترجم سراغ دارید که اینجا بیدرننگ نمی‌نوشتند «به عنوان سلمانی» و یا حداکثر «درکار آرایش»؟

میرزا حبیب وقتی در همین جمله *سُخندان* را با تیغ‌رانی ردیف می‌کند خبر از صنایعی می‌دهد که در سراسر کتاب نثر خود را به کمک آنها خواهد آراست. از این‌گونه صنایع در متن انگلیسی و در ترجمه فرانسه خبری نیست، و البته استفاده از آنها در آثاری از این قبیل نیز چندان مرسوم نبوده است. در اینجا پیداست که ما با ترجمه‌ای فاخرتر از اصل سروکار خواهیم داشت. * در عالم تیغ‌رانی گذشته از نرم‌تراشی سر، موزون نهادن خط، و یکسان زدن مورچه پی و پاک برداشتن

زبر ابرو، و خوب پاک کردن گوش و سایر آرایش بیرون حمام....

روال ترجمه کتاب از همین جمله دوم نمونه اول به‌خوبی روشن می‌شود. در متنهای فرانسه و انگلیسی از آرایش بیرون حمام فقط تراشیدن سر

[shaving the head/raser la tête]

را داریم و پاک کردن گوش

[cleaning the ears/nétoyer les oreilles]

و قیچی کردن ریش

[trimming the beard/arranger la barbe]

در متن فارسی علاوه بر اینکه سه‌کار بالا را داریم و خوبش را هم داریم [نرم تراشیدن سر، خوب پاک کردن گوش و یکسان زدن مورچه پی (یعنی ریش کوتاه در حد پای مورچه!)] دوکار دیگر هم داریم که در متنهای انگلیسی و فرانسه نداریم: موزون نهادن خط، و پاک برداشتن زبر ابرو.

* ... در میان حمام نیز در مشیت و مال و کیسه‌کشی و قولنج‌شکنی و لیف و صابون که در طرف مشرق متداول است...

در این قسمت جمله نیز وضع به‌همان منوال است. در متون انگلیسی و فرانسه صحبت از «خدمات توی حمام و روشهای مختلف مشیت و مال و سرشویی متداول در هند و کشمیر و ترکیه» است ولی در متن فارسی فهرست کامل این خدمات را می‌توانیم بخوانیم: مشیت و مال، کیسه-

ب - ترجمه فرانسه دوفوکونپره

Cependant un soir, aussitôt après le soleil couché, comme je préparais mon lit, il m'arriva de regarder par une brèche que le temps avait faite au mur; et j'aperçus, sur une espèce de terrasse assez près de moi, une femme occupée à étendre et réunir des feuilles de tabac. Son voile bleu était jeté négligemment sur sa tête; et lorsqu'elle s'arrêta, les deux longues tresses qui s'échappaient de son front, tombèrent d'une manière si séduisante, qu'elles ombrageaient presque toute sa figure, tout en en laissant encore voir assez pour exciter en moi le vif désir de voir le reste. Tout ce que j'apercevais d'elle annonçait la beauté. Elle avait de petites mains teintes de *khenna*; ses pieds étaient aussi petits; et tout son air et sa personne annonçaient la gentillesse et la grâce. Je la regardai jusqu'à ce qu'il me fût impossible de contenir ma passion; je fis un léger bruit, qui lui fit lever la tête aussitôt, et avant qu'elle eut pu se recouvrir de son voile, j'avais eu le temps de voir les traits les plus enchanteurs que l'imagination puisse concevoir, et de recevoir un regard d'un œil si séduisant que je sentis aussitôt s'embrâser mon cœur. (vol. II, pp. 14, 15).

الف - متن انگلیسی موریه

One night, however, soon after the sun had set, as I was preparing my bed, I perchance looked over a part of the wall that was a little broken down, and on a slip of terrace that was close under it I discovered a female, who was employed in assorting and spreading out tobacco-leaves. Her blue veil was negligently thrown over her head, and as she stooped, the two long tresses which flowed from her forehead hung down in so tantalizing a manner as nearly to screen all her face, but still left so much of it visible that it created an intense desire in me to see the remainder. Everything that I saw in her announced beauty. Her hands were small, and dyed with *khena*; her feet were equally small; and her whole air and form bespoke loveliness and grace. I gazed upon her until I could no longer contain my passion; I made a slight noise, which immediately caused her to look up, and before she could cover herself with her veil, I had had time to see the most enchanting features that the imagination can conceive, and to receive a look from eyes so bewitching, that I immediately felt my heart in a blaze... (p. 114).

کشی، قولنج شکنی، لیف و صابون. خوانندگان توجه دارند که علاقه میرزا حبیب به لیف و صابون و قولنج شکنی بیشتر از اسامی جغرافیایی است. این است که هند و کشمیر و ترکیه را خلاصه می‌کند به مشرق.

نکته معترضه‌ای که در اینجا نگارنده میل دارد متذکر شود این است که استاد جمال‌زاده در چاپ کنایی کتاب (— نمونه اول، د) هند و کشمیر و ترکیه را به متن فارسی بازگردانده‌اند و پیداست که در این مرحله ایشان تغییرات خود را باعنایتی به ترجمه فرانسه کتاب (یا اصل انگلیسی) انجام داده‌اند. در نمونه اول یکی دو نکته دیگر نیز که دال بر نظراندازی ایشان بر متن فرانسه کتاب باشد ملاحظه شد، ولی در نمونه‌های دوم و سوم متأسفانه اثری از ادامه توجه ایشان به متن فرانسه رؤیت نشد.

* وقتی که دست و پای مشتری را شتر بند می‌کردم و وارونه می‌انداختم و پشت و پهلویش را به بادشاپ سیلی و مشت می‌گرفتم، آوازه بندبندشان شنیدنی و دست و پنجه من دیدنی بود.

اینجا دیگر نثر فارسی میرزا حبیب بال درآورده است و در آسمان پرواز می‌کند در حالی که اصل انگلیسی مستر موریه و برگردان فرانسه مسیودوفوکونپره روی زمین می‌لنگد. چقدر تفاوت است بین جمله بالا و مثلاً این جمله: «و من استعداد خاصی داشتم از برای به‌صدا در آوردن مفاصل و به‌طنین افکندن شپلاقهایم.» در این مورد

می‌توان به راحتی ادعا کرد که متن انگلیسی (و فرانسه) ترجمه بسیار ناقص و ناموفقی است از جمله فارسی میرزا حبیب. کی است که برای شتر بند کردن و شپاشاپ سیلی و مشت معادل‌های آسانی در بغل آماده داشته باشد؟ درواقع باید گفت که میرزا حبیب این جمله و جمله‌های مشابه را عیناً ترجمه نکرده و بلکه با استفاده از تجارب شخصی خود آنها را با قابلیت هرچه تمامتر به نثر زیبایی باز-نویسی کرده است.

* زمزمه پستی نیز می‌کردم...

در متن اصلی راوی نقل می‌کند که «صدای خوشی» [a good voice/une belle voix] داشته است. طبیعی است که حاجی‌بابا در فارسی این مطلب را نمی‌تواند عیناً بگوید و لازم است که شکسته نفسی کند.

* از این‌رو مشتریان را...

جالب است که میرزا حبیب در اینجا «همه کسانی را که سروکله و اعضاء بدنشان را تسلیم عملیات من می‌کردند» به‌سادگی به مشتریان ترجمه می‌کند. میرزا حبیب در استفاده از کلمات معمولاً صرفه‌جوست و برخلاف مواردی که قبلاً دیدیم سبک موجزی دارد.

* ... حریفی ظریف و نادره‌دان و رندان را رفیق حجره و گرما به و گلستان بودم.

د - ترجمه میرزا حبیب، با تغییرات جمال‌زاده

از قضا روزی پس از غروب آفتاب درموقعی که مشغول گستردن رختخوابم بودم از درز دیواری که مشرف به مهتابی اندرون بود دزدیده نگاه کردم و روی مهتابی چشمم به دختری افتاد که داشت برگ تنباکو پهن می‌کرد. چارقد کبودی با نازو کرشمه بر سر داشت و چون سر بلند کرد دو زلفش از دوسو بر روی افتاد اما چندان از صورتش باقی ماند که دل مرا ببرد. مزه‌ای که از همین اندک چشیدم مرا مشتاق تماشای مابقی اندامش ساخت و چه دیدم دیدم

«به دست قدرت از آن خوبتر نشاید دوخت

قبای لطف به بالای صورت بشری
اندام همه متناسب، اعضا تمام موزون، دست و پای حنا بسته‌اش
کوچک و ظریف، لب و دندان‌ش نازک و لطیف، چشمانش آهوانه،
نگاهش جادوانه. آنقدر نگریستم که

نه توشی ماند اندر تن نه هوشی ماند اندر سر

نه آبی ماند بر عارض نه تابی ماند در پیکر
بی اختیار سرفه کردم. روبه من نمود و تا خواست به‌خود آید و رو بپوشاند چهر مهر آسایش را نیک تماشا کردم و حاصل تماشا آنکه

«از کمان ابرویش تیری بجست

راست آمد بر دلم تا پر نشست»

(ص ۱۱۲، ۱۱۳)

ج - ترجمه فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی

از قضا روزی بعد از غروب آفتاب در وقت گستردن رختخواب از درز دیوار مشرف به مهتابی اندرون، در روی مهتابی دختری دیدم به گستردن برگ تنباکو مشغول، چارقد کبودی به استغنا بر سر. چون سر بلند کرد دو زلفش از دوسو بر روی افتاد، اما چندان جای باقی بنهاد که دل مرا تواند ربود؛ این مشاهده مرا مشتاق تماشای سایر اندامش نمود. چه دیدم

بیت

به دست قدرت ازین^۱ خوبتر نشاید دوخت

قبای لطف به بالای صورت بشری
اندامش چنان متناسب^۲، و هریک به جمال و کمال دیگری دلیل،^{۱۰}
دست و پای حنایی‌اش کوچک و ظریف، لب و دندان‌ش نازک و لطیف،
چشمانش آهوانه و نگاهش جادوانه. آنقدر نگریستم که

بیت

نه توشی ماند اندر تن نه هوشی ماند اندر سر

نه آبی ماند بر عارض نه تابی ماند در پیکر^{۱۵}
بی اختیار سرفه کردم، رو به من نمود، و تا فرصت روی پوشی کند،
چهر مهر آسایش را نیک تماشا کردم، حاصل تماشا اینکه

بیت

از کمان ابرویش تیری بجست

راست آمد بر دلم تا پر نشست^{۲۰}

(ص مض ۶۸-۶۹)

تفاوت‌های نسخه چاپ کلکته:

(۱) از آن. (۲) همه متناسب.

میرزا حبیب در نگارش این قسمت از جمله باز دست به دامن کلیشه‌های ادبی می‌شود و سیاق دقیق متن اصلی را رها می‌کند. ترجمه دقیق‌تری از این قسمت چنین چیزی می‌شود:

«[مصاحبت] حاجی بابا میان مردان صاحب سلیقه و طالب لذت کاملاً مد شده بود.»

نمونه دوم

* از قضا روزی بعد از غروب آفتاب...

میرزا حبیب ترجیح می‌دهد در اینجا روز بگوید و عصر و سرشب چون متون فرانسه و انگلیسی [one night/un soir] تا مدتی بعد از غروب آفتاب روز است و برای وصف صحنه‌ای که در پی است وجود روشنی لازم است، والا ممکن است بگویند، شب گریه سمور می‌نماید و زینب واقعاً خوشگل نبوده است.

* از درز دیوار مشرف به مهتابی اندرون... درز دیوار به شرحی که در بالا گذشت ترجمه موجز «شکافی است که گذشت زمان در دیوار ایجاد کرده بود.» اندرون در اصل نیست، ولی میرزا حبیب آن را اضافه می‌کند، چون اگر دختری باید روی آن ظاهر شود این مهتابی لازم است که در اندرون باشد.

* دختری دیدم به گستردن برگت تنباکو مشغول،

چارقد کبودی به استغنا برسر

میرزا حبیب از پهن کردن و جمع کردن برگهای تنباکو در متن فرانسه فقط به گستردن بسنده می‌کند. چارقد کبود هم ممکن بود در دست آدم ناواردی چادر آبی از آب درآید [blue veil/voile bleu] ولی آخر هیچ زنی که در پشت بام اندرون چادر بسر نمی‌کند. اصطلاح به استغنا برسر کاملاً ادبی است. استاد جمال زاده آن را تغییر داده و با ناز و کرشمه برسر کرده است.

الف - متن انگلیسی موریه

I found the Shah still encamped at Sultanieh, although the autumn was now far advanced, and the season for returning to Tehran near at hand. I presented myself at the grand vizier's levée, with several other couriers, from different parts of the empire, and delivered my dispatches. When he had inspected mine, he called me to him, and said aloud, 'You are welcome! You also were at Hamamlu? The infidels did not dare to face the Kizzilbash es? The Persian horseman, and the Persian sword, after all, nobody can face. Your khan, I see, has been wounded; he is indeed one of the Shah's best servants. Well it was no worse. You must have had hot work on each bank of the river.'

To all of this, and much more, I said 'yes, yes,' and 'no, no,' as fast as the necessity of the remark required; and I enjoyed the satisfaction of being looked upon as a man just come out of a battle. The vizier then called to one of his mirzas or secretaries. 'Here,' said he, 'you must make out a *fatteh nameh* (a proclamation or victory), which must immediately be sent into the different provinces, particularly to Khorasan, in order to overawe the rebel khans there; and let the account be suited to the dignity and character of our victorious monarch. We are in want of a victory just at present; but, recollect, a good, substantial, and bloody victory.' (p. 240)

ب - ترجمه فرانسه دوفوکونپره

Je trouvais encore le shah campé à Sultanieh, quoique l'automne fût maintenant très avancée et que la saison de retourner à Tehran approchât. Je me présentai au lever du grand visir avec plusieurs autres courtisans de différentes parties de l'empire, et remis mes dépêches. Quand il les eut examinées, il m'appela et me dit à haute voix: «Soyez le bien venu! vous l'avez été aussi à Hamamlû? Les infidèles n'ont pas osé faire face aux kizzil bashis, n'est-ce pas? Après tout, personne ne pourrait faire face aux figures ni aux sabres des cavaliers persans. Je vois que votre khan a été blessé; c'est en effet l'un des meilleurs serviteurs du shah. Heureusement il n'est pas arrivé pire. Vous devez avoir eu de la besogne chaude sur chaque bord de la rivière?»

Je répondis à tout cela et à beaucoup d'autres choses oui, oui, et non, non, aussi vite que la remarque l'exigeait; et je jouissais de me voir regarder comme un homme qui arrive de la bataille. Le visir appela un de ses mirzas (secrétaire). Approchez, dit-il, faites-moi un *fatteh-nameh* (proclamation de victoire), que l'on enverra de suite dans les différentes provinces, particulièrement à Khorassan, pour imposer aux khans rebelles qui s'y trouvent; et que le détail convienne à la dignité et au caractère de notre victorieux monarque. Nous avons besoin d'une victoire maintenant; mais souvenez-vous que c'est une victoire bonne, substantielle et sanglante». (vol. III, pp. 49, 50)

* چون سربلند کرد دوزلفش از دوسو بر روی افتاد

اولا که سربلند کرده، نه خم شد و نه مکث کرد.

ثانیاً میرزا حبیب خوب فهمیده که مقصود از

two long tresses which flowed from her forehead/deux longues tresses qui s'échappaient de son front

همان زلف است و بیشتر از آن برنگردانده.

* اما چندان جای باقی بنهاد که دل مرا تواند ربود

از این حدود نثر میرزا حبیب اوج می‌گیرد و با

ابیاتی که از قرار معلوم برخی از خود او و برخی از

دیگران است مزین می‌گردد. قسمتی از مطالب در قالب

نثر و قسمتی دیگر به صورت نظم بیان شده‌اند و دقت

ترجمه به کمترین حد خود می‌رسد و در واقع در اینجا

مقایسه ترجمه و اصل کار عبثی است. میرزا حبیب این

صحنه عاشقانه را در نظر مجسم ساخته، متن اصلی را کنار

گذاشته و عنان قلم را رها کرده است. ترجمه دقیق‌تری

از همین بخش چنین چیزی می‌شود:

ج - ترجمه فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی

تایستان گذشته و وقت رجعت به طهران رسیده اما باز

پادشاه در سلطانیه بود. با چندن از قاصدان ولایت دیگر وقت

صبح کاغذهای خود را به حضور صدراعظم بردم. بعد از مطالعه مرا

خواسته به آواز بلند:

صدراعظم^۳ - خوش آمدی، توهم در حمامو بودی؟

حاجی - بلی بلی آقا.

صدراعظم - روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاتله

که نکرد؟

حاجی - خیر خیر آقا.

صدراعظم - معلوم می‌شود که خان شما زخم‌دار شده است؛

از فدویان شاه و از جان‌سپاران دولت است. خدا رحم کرده است،

ضرری^۴ چندان به وجودش نرسیده؟

حاجی - خیر خیر آقا.

صدراعظم - در کنار آب پنیك^۵ جنگ پرزوری کرده‌اند؟

حاجی - بلی بلی آقا.

به همه سؤالها بلی بلی یا خیر^۶ گفتم. و خوشم می‌آمد که

مرا به چشم آدمی از جنگ برگشته می‌دیدند. وزیر یکی از

میرزایان خود را خواست^۷ که پیش بیا و فتح‌نامه بنویس که به

هرجا بخصوص^{۱۰} خراسان فرستاده شود، تا فتنه خانان عاصی

فروشنیند و قدر پادشاه مظفر و منصور معلوم هر^{۱۱} نزدیک و دور

گردد. در حقیقت ما را این فتح لازم بود، اما ملتفت باش که این

فتح خیلی عمده و خونین است. (ص مضم ۱۱۹، ۱۲۰)

تفاوتهای نسخه چاپ کلکته (ج ۲، ۱۹۲۴):

(۱) او بعد از. (۲) به آواز بلند گفت. (۳) بدون صدراعظم.

(۴) الحمدلله ضرری... (۵) نرسیده. (۶) آب پنیك.

(۷) کرده‌اید. (۸) خیر خیر. (۹) طلبید به جای خواست.

(۱۰) و بخصوص (۱۱) بدون هر.

«... چون خم شد دو زلفش با چنان ناز و غمزه‌ای

فرو ریختند که تقریباً تمام صورتش را پوشانند، ولی

باز آنقدر از آن را نمایان گذاشتند که میل شدیدی برای

دیدن بقیه [آن] در من ایجاد شد. آنچه از او دیدم خبر

از زیبایی می‌داد.»

* دست و پای حنایی‌اش کوچک و ظریف، لب و دندانش

نازک و لطیف، چشمانش آهوانه و نگاهش جادوانه.

فهرست میرزا حبیب با فهرست جیمز موریه

قدری فرق دارد. موریه صحبت از دستهای کوچکی می-

کند که با خنّا رنگ شده بودند و نیز از پاهایی که

ایضاً کوچک بودند و اینکه از سر تا پای طرف حاکی از

زیبایی و طنازی بود.

* بی‌اختیار سرفه کردم

طبیعی‌ترین کار برای جلب توجه همین سرفه یا

صاف کردن سینه بوده است. موریه می‌گوید صدای خفیفی

درآوردم که در موقعیت لطیف طرفین اگر عیناً مستمعین

د - ترجمه میرزا حبیب، با تغییرات جمال‌زاده

هرچند تابستان گذشته و موقع مراجعت اردوی شاهی به

طهران رسیده بود اما باز پادشاه در سلطانیه بود. بدانجا رفتم و

با چندن از قاصدهایی که از ولایات رسیده بودند وقت صبح

کاغذهای خود را به حضور صدراعظم بردم. پس از مطالعه مرا

خواست و چون وارد شدم به آواز بلند گفت «خوش آمدی، آیا

توهم در حمامو بودی؟»

گفتم بله آقا، بله آقا.

پرسید «روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاتله

که نکرد؟»

«خیر، خیر قربان.»

«معلوم می‌شود که خان شما زخم‌دار شده است. او از

جان‌ناران شاه و از خدمتگذاران جان در کف دولت است. خدا

رحم کرده است. ان شاء الله ضرر زیادی به وجودش نرسیده است.»

«خیر، خیر قربان.»

«از قرار معلوم در کنار آب پنیك جنگ پرزوری کرده‌اید.»

«بله، بله قربان.»

به تمام سؤالهای صدراعظم بغیر از بله، بله یا خیر، خیر

جوابی ندادم و خیلی کیف می‌کردم که مرا آدمی از میدان جنگ

برگشته می‌دیدند. صدراعظم یکی از میرزایان خود را طلبید که

«پیش بیا و بنشین فتح‌نامه بنویس تا به هرجا فرستاده شود.

بخصوص به خراسان تا فتنه خوانین طاعی و یاغی فروشنیند و قدر

و مقام پادشاه مظفر و منصور در نزد خودی و بیگانه و دور و نزدیک

معلوم و مکشوف گردد. در حقیقت این فتح برای ما لزوم پیدا کرده

بود اما ملتفت باش که این فتح خیلی مهم و خونین بوده است.»

(ص ۲۰۱، ۲۰۲)

نباشد خنده دار است.

* از کمان ابرویش تیری بجست / راست آمد بردم تا پر نشست

این بیت ترجمه جمله‌ای است کمابیش به این معنی: «... از آن چشمان مرا نگاهی فرستاده آمد چنان جاودانه که آن حس کردم قلبم گرگر می‌سوزد.»

نمونه سوم

* تابستان گذشته و وقت رجعت به طهران رسیده اما باز پادشاه در سلطانیه بود

جمله فارسی به متن اصلی نزدیک است و در واقع باید بگوییم در نمونه سوم، ترجمه میرزا حبیب دقیقتر از دو نمونه قبلی است.

* صدراعظم - خوش آمدی، توهّم در حماملو بودی؟

میرزا حبیب در نقل این مکالمه راه تازه‌ای در پیش می‌گیرد و از روش کتاب اصلی دور می‌شود. این روش که شبیه به نقل دیالوگ در نمایشنامه‌هاست پیس‌های فارسی صدر مشروطیت را به یاد می‌آورد و در این مورد این حسن را دارد که جمله‌های صدراعظم را که در متن اصلی پشت سرهم آمده تقسیم می‌کند و حالت سؤال و جواب آن را روشن می‌کند.

* صدراعظم - روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاتله نکرد

اولا که معادل روس منحوس در متون انگلیسی و فرانسه کفار است [the infidels/les infidèles] ولی لشکر کفار بیشتر غزوه‌های حضرت محمد را به یاد می‌آورد تا روسها را. میرزا حبیب با هوشیاری کفار را کنار می‌گذارد و روس منحوس را که مصطلح درباریان قاجار بوده است به کار می‌برد. ثانیاً جمله‌ای در متن اصلی به دنبال این جمله وجود دارد که میرزا حبیب ترجمه نکرده است:

The Persian horseman, and the Persian sword, after all, nobody can face/ Après tout, personne ne pourrait faire face aux figures ni aux sabres des cavaliers persans

که ترجمه آن چنین چیزی می‌شود: «از هرچه گذشته، سوار ایرانی و شمشیر ایرانی چیزی است که کسی جرئت روبرو شدن با آن را ندارد.» شاید میرزا حبیب آن را تکراری یافته است.

* خان شما... از فدویان شاه و از جانشینان دولت است

اسمی از دولت در متون فرانسه و انگلیسی نیست. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا میرزا حبیب تحت تأثیر اندیشه‌های مشروطه خواهان خود این عبارت را افزوده است؟ در واقع اگر نمی‌دانستیم این ترجمه از آن میرزا حبیب است و آن را در چه سالی انجام داده است، به کمک قرآینی از این قبیل - از جمله استفاده از مکالمه نمایشنامه‌ای - می‌توانستیم بگوییم این متن بوی عصر مشروطیت را می‌دهد. دانشمندان سخن‌سنج یقیناً از طریق بررسی دقیق نثر کتاب نیز می‌توانند قدمت آن را معلوم کنند.

* در کنار آب پینک جنگت پرزوری کرده‌اید؟

در متن اصلی فقط رودخانه گفته شده است، بدون ذکر نام. میرزا حبیب برای روشن کردن محل جنگ، نامی از خود به رودخانه داده است که آن را در مراجع نیافتیم. این رو نمی‌دانیم واقعی است یا جعلی و بعد هم نمی‌دانیم آب پینک درست است یا آب پینیک. در دستنویس ظاهراً آب پینیک است و در نسخه چاپی آب پینیک.

* تافتنه خانان عاصی فرو نشید و قدر پادشاه مظفر و منصور معلوم هر نزدیک و دور گردد

در آخرین بند نمونه سوم، ترجمه میرزا حبیب کم و بیش به متن وفادار است، بجز جمله بالا که قدری تفاوت دارد. برای روشن شدن تغییراتی که میرزا حبیب داده ترجمه دقیقتری از اصل آن را در زیر ارائه می‌کنیم:

« [امیرزا] بیا فتنه بنویس تا فوراً به ولایات مختلف و مخصوصاً به خراسان فرستاده شود و خانهای یاغی آنجا حساب کار خودشان را بکنند، ولی فراموش نکن که شرحی که می‌نویسی بایستی از هر لحاظ درخور شخصیت و مرتبه والای پادشاه مظفر ما [ارواح‌فاده] باشد.»

*

اکنون که مقایسه ما تمام شد لازم است که براساس یافته‌ها و ملاحظات خود در سه نمونه بالا نتیجه‌گیری کنیم و سرجمع نکات مثبت و منفی ترجمه میرزا حبیب اصفهانی را از کتاب «حاجی بابای اصفهانی» درآوریم. اگر ضوابط ترجمه خوب را چنانکه معمول است دقت و امانت و روانی بدانیم،^{۱۰} ترجمه میرزا حبیب تنها در مورد سوم نمره خوب می‌گیرد و در دوم مورد قبل رفوزه می‌شود.

ترجمه حاجی بابا ترجمه‌ای است غیر دقیق. در نمونه‌های بررسی شده مواردی متعدد بود که کلمه‌ای یا کلماتی افتاده بودند، که کلمه یا کلماتی بسط داده شده و چند برابر شده بودند و کلماتی که به یک یا دو کلمه تقلیل یافته بودند. جمله‌هایی بودند به نثر که به صورت نظم ترجمه شده بودند، مفاهیمی بودند که تغییر یافته بودند و حتی جمله‌هایی دیدیم که یکجا ساقط شده بودند.

اگر تنها در سه نمونه کوتاه از متن کتاب این همه تفاوت با اصل دیده شود پس در همه کتاب یقیناً موارد اختلاف بیشمار خواهد بود. و در این حال ما مؤمنان به مذهب ترجمه دقیق که حتی پس و پیش شدن واوی را گناه می‌دانیم چگونه ممکن است تصرف مترجم را در این حد و اندازه بپذیریم و بلکه تحسین کنیم.

ترجمه «حاجی بابا» در عین حال ترجمه‌ای است

موفق. چون ترجمه‌ای است که اگر به لفظ کتاب وفادار نیست به روح کتاب وفادار است، و همه دخل و تصرفات مترجم در جهت اصلاح مطالب کتاب باتوجه به موضوعات ایرانی آن و حالات و روحیات آدمهای ایرانی آن بوده است. یک ایرانی با ذوق و صاحب سبک در نظم و نثر، مطالب کتاب را درواقع در شرایط موقعیتهای داستانی کتاب بازنویسی کرده است و حاصل کار کتابی است که بسیاری از قسمتهای ترجمه فارسی آن بهتر و گویاتر و شیواتر از اصل انگلیسی آن است. چون به جرئت می‌توان گفت که «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» میرزا حبیب یکی از بهترین نمونه‌های نثر فارسی در دوران قاجار است ولی به هیچ وجه نمی‌توان گفت که اصل انگلیسی

سالمشمار

تولد جیمز موریه در ازبیر (ترکیه)	۱۷۸۵/۴/۱۹۹۴ ه ق
آغاز سلطنت فتحعلی شاه قاجار	۱۲۹۷/۱۲۱۱
اولین مأموریت موریه به ایران	۱۲۵۷/۱۲۲۳
بازگشت موریه به انگلستان همراه میرزا ابوالحسن ایلچی	۱۲۵۹/۱۲۴۴
دومین مأموریت موریه به ایران	۱۲۱۵/۱۲۳۵
انتشار سفرنامه موریه، جلد اول	۱۲۱۴/۱۲۴۷
بازگشت موریه به انگلستان	۱۲۱۵/۱۲۴۰
کساره گیری موریه از کار دولتی	۱۲۱۷/۱۲۳۲
انتشار سفرنامه موریه، جلد دوم	۱۲۱۸/۱۲۳۳
انتشار متن انگلیسی «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» در لندن	۱۲۴۴/۱۲۳۹
انتشار ترجمه فرانسه کتاب در پاریس	
انتشار متن انگلیسی کتاب «حاجی بابا در لندن» در لندن	۱۲۴۸/۱۲۴۳
آغاز سلطنت محمدشاه	۱۲۴۴/۱۲۵۰
تولد میرزا حبیب در چهارمحال بختیاری	۱۲۴۶/۱۲۵۲
آغاز سلطنت ناصرالدین شاه	۱۲۴۸/۱۲۶۴
مرگ موریه در برایتین (انگلستان)	۱۲۴۹/۱۲۶۵
تبعید میرزا حبیب به استانبول	۱۲۴۶/۱۲۸۳
انجام ترجمه فارسی «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی»	۱۲۹۳/۱۳۰۹
آغاز سلطنت مظفرالدین شاه	۱۲۹۶/۱۳۱۴
مرگ میرزا حبیب در بروسه (ترکیه)	۱۲۹۷/۱۳۱۵
ازبیر چاپ ترجمه فارسی «حاجی بابا» در کلکته.	۱۲۹۵/۱۳۲۴

«حاجی بابا»ی جیمز موریه یکی از بهترین نمونه های نشر نویسی انگلیسی در قرن نوزدهم است. البته نمونه نشر خوب است ولی از جمله بهترین نیست.

از آن گذشته، تصور ترجمه دقیق، درایران حداقل، یک تصور نسبتاً جدید است و شاید از دوره ذکاءالملک فروغی عقبتر نرود. مترجمان دوران قاجار و پیش از آن اغلب کار خود را به سادگی نقل معنی می دانستند نه بیش. ما هستیم که حالا اسیر لفظ و اتمسفر و ریتسم و یافت واژه ها شده ایم و خدا می داند در طول زمان، این بندبازی «ترجمه دقیق» چه مشکلات دیگری که برای ما به بار نیامورد. یقیناً پژوهندگان نسلهای آینده روزی تحولات ترجمه را در دوران حاضر با واقع بینی خواهند سنجید و از کثرت این همه ترجمه «دقیق» نامفهوم و تأثیری که این امر در تاریخ نویسی و تاریخ اندیشی در افراد یک نسل یا بیشتر داشته است غرق شگفتی خواهند شد. ولی تا آن روز ما همچنان اسیر واژه ها و دیکشنری هایمان خواهیم ماند.

نگارنده این سطور که خود متأسفانه از پیروان مکتب ترجمه دقیق است و در چند اثر ناقابل که از انگلیسی به فارسی برگردانده همواره سعی کرده است وفاداری به متن اصلی را با روانی و سلامت در متن فارسی توأم کند، البته توفیق میرزا حبیب را در کار ترجمه «حاجی بابا» جوازی برای ترویج ترجمه آزاد نمی داند و به مترجمان جوان نمی گوید کوتاه کنید و تغییر دهید تا کامروا باشید. ولی در عین حال وی آنقدر انصاف در خود سراغ دارد که وقتی مترجم پردل و جرئتی چون میرزا حبیب را در کار بریدن و دوختن و درآوردن متنی به قالب فارسی تا این حد موفق می بیند بایستد و به احترام سر خم کند.

کار میرزا حبیب همانقدر موفقیت آمیز است که کار ادوارد فیتس جرال در ترجمه رباعیات خیام به زبان انگلیسی و در عین حال کار هیچ کدام دقیق و منطبق با اصول پذیرفته ترجمه نیست. نبوغ قاعده بر نمی دارد: قواعد کار برای ما خاکیان فارغ از نبوغ است که در راهی باریک و خطرناک بین پرتگاه ترجمه آزاد و صخره سنگهای ترجمه ماشینی لنگ لنگان قدم بر می داریم.^{۱۱}



حواشی:

۱) انتساب ترجمه به شیخ احمد روحی مربوط به چاپ اول کتاب در کلکته (۱۹۵۵) می شود، که در آن نام روحی به عنوان مترجم ذکر شده است. کشف واقعیت امر مربوط به سالهای اخیر است. کلید ماجرا نامه ای است که شیخ احمد روحی (ظاهراً به خط میرزا آقاخان کرمانی) به ادوارد براون نوشته و در آن میرزا حبیب را مترجم کتاب معرفی کرده است.

ترجمه ای از این نامه که در مجموعه اسناد و مدارک براون [به شماره Browne MS. F 532] در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگهداری می شود در سال ۱۸۹۵ یعنی سه سال پس از تحریر آن در مقدمه ای که ادوارد براون بر چاپ جدیدی از متن انگلیسی کتاب «حاجی بابا» نوشت چاپ شده بود، ولی ظاهراً از نظر دانشپژوهان ایران پنهان مانده بود.

کشف و انتشار متن نامه در سالهای اخیر به دست آقای حسن کامشاد انجام گرفته است که در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ به کار نگارش رساله دکتری خود در باب ادبیات معاصر ایران در دانشگاه کمبریج

مشغول بودند. عکس و متن نامه و نتیجه مطالعات مشروح ایشان درباره کتاب «حاجی بابا» در رساله ایشان مضموم است:

H. Kamshad, «Creative Writing in Modern Persian Prose», Ph.D. dissertation, Cambridge University, 1959.

این رساله بعداً به صورت کتابی از طرف انتشارات دانشگاه کمبریج منتشر شد:

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge: Cambridge University Press, 1966.

مطالب مربوط به «حاجی بابا» را در صفحات ۲۱ تا ۲۸ کتاب می توان خواند.

بعد از دکتر کامشاد، خانم نیکی کدی محقق امریکایی نیز در مقاله ای که در سال ۱۹۶۲ در مجله «مطالعات تطبیقی در جامعه شناسی و تاریخ» چاپ لاهه نوشت به نامه روحی و کار میرزا حبیب اشاره کرد:

Nikki R. Keddie, «Religion and Irreligion in Early Iranian Nationalism» in *Comparative*

درعین حال، تقریباً همزمان باید اشدن نامبرده، استاد مجتبی مینوی نیز نسخه‌ای از ترجمه فارسی کتاب را به خط میرزا حبیب در کتابخانه دانشگاه استانبول یافتند که در صفحه اول آن میرزا حبیب چنین نوشته است:

«کتاب حاجی بابا در اصفهان که از زبان انگلیسی به فرانسوی و از زبان فرانسوی به فارسی به اهتمام بنده کمینه حبیب اصفهانی با زبانی عام‌فهم و خاص‌پسند با اصطلاحاتی معروف و مشهور ترجمه شده است... الخ»

درباب هویت مترجم اصلی کتاب «حاجی بابا» چند مطلب به زبان فارسی به طبع رسیده است، از جمله مقالاتی که آقای ایرج افشار در مجله «یغما» [در شماره ۱۵ / سال ۱۳۳۹] و شماره ۲ / سال ۱۶ (۱۳۴۲)] نوشته‌اند و مقاله «حاجی بابا» در «دایرة المعارف فارسی»، جلد اول (۱۳۴۵)، و مطالبی که آقای جمالزاده در مقدمه چاپ جدید کتاب «حاجی بابا» نوشته‌اند (امیر کبیر، ۱۳۴۸).

و نیز برای بحث مفصلی دربارهٔ موریه و ترجمه «حاجی بابا» نگاه کنید به «حاجی موریه و قصه استعمار» نوشته هما ناطق در «الفتا» دفتر چهارم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۲ - ۴۹.

۲) ملك الشعرای بهار در کتاب «سبك‌شناسی» در این باب چنین اظهار نظر می‌کند: «گاهی در سلامت و انسجام و لطافت و پختگی مقلد «گلستان» و گاه در مجسم‌ساختن داستانها و تحريك نفوس و ایجاد هیجان در خواننده نظیر نثرهای فرنگستان است. هم ساده است و هم فنی، هم با اصول کهنه کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نو همدانستان و در جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است.» «سبك‌شناسی»، ج ۳، ص ۳۶۶، چاپ دوم، امیر کبیر، ۱۳۴۸.

۳) «دایرة المعارف فارسی» فرض اخیر را محتمل می‌داند و موریه را «به احتمال قوی» مترجم کتابی می‌داند که «يك ایرانی کاملاً واقف به اوضاع و احوال و عقاید و رسوم مملکت خود» می‌بایستی نوشته باشد. نگارنده میل ندارد به داخل این بحث کشیده شود، هر چند که آنچه تا به حال در رد مؤلف بودن جیمز موریه از هموطنان خود خواننده یا شنیده است بیشتر «استدلال» بوده است تا «ارائه دلیل»، درحالی که موافقان موریه ضمن بررسی سفرنامه‌های وی مقدار زیادی از مواد کتاب «حاجی بابا» را در آنها یافته‌اند (مقدمه جمالزاده بر چاپ اخیر «حاجی بابا»، امیر کبیر، ۱۳۴۸ و آراین پور، «از صبا تا نیا» تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۳۹۵ به بعد). و نیز برای ملاحظه نمونه‌ای از استدلالهایی که دربارهٔ ترجمه بودن متن انگلیسی می‌توان ارائه کرد - مجتبی مینوی، «پانزده گفتار دربارهٔ چندتن از رجال ادب اروپا»، تهران، ۱۳۳۳، گفتار هشتم.

4) *Hajji Baba*, traduit de l'anglais par le traducteur des romans de Sir Walter Scott [Auguste Jean-Baptiste Defauconpret (1767-1843)], Paris: Haut-Coeur et Gayet Jeune, 1824.

این کتاب در کتابخانه ملی فرانسه (بیبلیوتک نسیونال) به شماره Y2. 75957-75960 ثبت شده است.

۵) این نسخه خطی در کتابخانه دانشگاه استانبول به شماره ۲۶۶ ثبت شده است.

6) World's Classics

۷) تنها مطلبی که نگارنده در این باره دید در مقدمه‌ای است که آقای دکتر یوسف رحیم‌لو بر چاپ جدیدی از ترجمه میرزا حبیب نوشته‌اند که در قطع جیبی در تبریز چاپ شده است و در آن به برخی مسامحات جمالزاده اشاره کرده‌اند. [کتابفروشی حاج محمدباقر کتابچی حقیقت، ۱۳۵۱]. این تنها چاپ موجود در بازار است که در آن نثر میرزا حبیب به صورت اصلی چاپ شده است. ۸) دوستی که مقاله را قبل از چاپ دیده بود در اینجا متذکر شد که مترجم فرانسه احتمالاً کلمه انگلیسی *stopped* را *stooped* خوانده و آن را به این علت به صورتی که در متن فرانسه دیده می‌شود ترجمه کرده است. کاملاً ممکن است. اشتباهی که در ترجمه واژه *coulier* پیش آمده و بعد از این صحبتش خواهد شد از همین نوع است.

۹) نگارنده متأسفانه هیچ گونه اطلاعی از وجود ترجمه ترکی کتاب «حاجی بابا» و احیاناً تاریخ چاپ آن ندارد و اقرار می‌کند که در این مورد هم تحقیقاتش ناقص است. درعین حال بعید نمی‌داند که ترجمه‌ای از دیرباز به زبان ترکی وجود داشته باشد. هر گونه اطلاعی در این باب برسد باعث تشکر خواهد بود.

۱۰) معادل انگلیسی این سه‌حسن عبارت است از: accuracy, faithfulness, fluency

یا به صورت صفتی

accurate, faithful, fluent

این سه‌واژه اخیر در قراردادها - بین صاحب اثر و ناشر خارجی یا بین ناشر و مترجم - زیاد به کار برده می‌شود. برای ملاحظه بحث دیگری دربارهٔ این موضوع نگاه کنید به مصاحبهٔ فؤاد روحانی در همین دفتر «کتاب امروز».

۱۱) لازم به تذکر است که ترجمه دیگری نیز از کتاب «حاجی بابا» توسط میرزا اسدالله شوکت‌الوزاره در هندوستان انجام گرفته و با عنوان «سوانح عمری حاجی بابای عجم اصفهانی» در سال ۱۳۲۳/۱۹۰۵ هجری در بمبئی چاپ شده است که بررسی آن از حوصلهٔ مقاله حاضر خارج است. تنها برای آنکه نمونه‌ای از نثر آن را به خوانندگان چشاندن باشیم قسمتی از آغاز کتاب را (معادل نمونهٔ اول) در اینجا نقل می‌کنیم:

«... سنم که به شانزده سالگی رسیدم مردم مرادلاک‌ماهر و باسواد باهر فرض می‌کردند زیرا که علاوه بر سرتراشی چرک گوش مردم را هم پاک می‌کردم و زلف و ریش را هم خوب می‌چیدم و به کار حمام هم خوب مطلع شده معروف بودم زیرا که در حمام کسی مثل من کیسه نمی‌کشید و مشتال نمی‌کرد، چون به رسومات اهالی کشمیر و ترکستان و هند کیسه کشی و مشتال می‌کردم و در مشتال تمام بندبند اعضا را به صدا درمی‌آوردم و کف دست به‌طوری به اعضا می‌زدم که آواز مخصوص می‌داد و این کارها به‌خود من منحصر بود [و] دیگران نمی‌دانستند.

«از معلم خود متشکرم که کتاب شعرا را هم خوب‌حالی من کرده بود. در مواقع لزوم می‌توانستم گفتگوی صحیح‌نمایم، مخصوصاً اشعار شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه و خواجه حافظ نورالله مضجعه را خوب می‌خواندم. و دیگر آواز من مزید بر کمالاتم هم شده بود به‌طوری که هر کس به‌صوت و صحبت من مایل و سر و اعضای خود را نزد من تسلیم می‌نمود. مختصر بدون افاده به مردم یقین شده بود که حاجی‌بابای سلمانی شخص باسلیقه و طرز خواصی دارد...»

ص ۵

همان ایتالیایی بود

آقایان

نویسنده آن در خاطرم نمانده بود جستجو کنم و مشخصات آن را جهت اطلاع ایشان بنویسم.

آن ایتالیایی R. Cortiana نام دارد. مقاله‌اش به ایتالیایی است و عنوانش *Riscontri di Nerval in Sādeq Hedāyat* این مقاله در مجله‌ای چاپ شده است که شاید نامش را همه دوستان ایرانی شنیده باشند. چه در شهر و نیز و از طرف دانشکده زبان و ادبیات آن شهر به چاپ می‌رسد، بدین عنوان:

Annali della Facoltà di Lingue e Letterature Straniere di cá Foscari.

شماره مجله و مشخصات دیگرش هم برای اطمینان خاطر دوست عزیز به شرح زیر نقل می‌شود: جلد نهم شماره سوم (۱۹۷۰) (Serie Oriental, 1) و مقاله در صفحات ۱۲۳-۱۳۰ آن چاپ شده است.

باز برای اینکه تصور هیچ‌نوع جعلی در این همه مشخصات نرود چاپ عکس يك صفحه از آن مقاله را که عبارات هدایت و نروال را در دو ستون مقابل هم نقل کرده است از ناشران تشریف «کتاب امروز» تقاضا دارم که هدایت‌شناسان را نیز به کار می‌آید.

خدمت همه دوستان و خوانندگان احتمالی نوشته‌های بسیار بی‌ارج خود عرض می‌کنم که هزارها غلط زشت احمقانه و سهوهای روشن عجلانه در چاپ شده‌هایم وجود دارد ولی در مورد مذکور در فوق اتفاقاً کورخوانده شده است.

بیست و پنجم اردیبهشت ۱۳۵۳
ایرج افشار

آقای شاهرخ مسکوب، دوست گرامی و دیرین من، در دفاعیه خود که در شماره قبل آن نشریه طبع شده است اشاره‌ای فرموده‌اند به نکته‌هایی که بر زبان من در مجمع مصاحبه با مجتبی مینوی، استاد نادرالمثال روزگار ما گذشته بود و چون به هنگام «مصاحبه» بوده مطلب را طوری بیان کرده بودم که صورت قطعی و جزمی نداشت.

اینک که آقای مسکوب به خیال عزیز خود مشت مرا گرفته و آن را باز کرده‌اند و از باز شکافتن غلطی واهی خواسته‌اند که پایه آن مصاحبه را سست کنند، چون نفی ایشان موجب آن است که محققان صادق هدایت از اطلاع بر آن مرجعی که بنده نام برده‌ام محروم بمانند و تصور کنند که چنان مقاله‌ای نبوده است ناچارم که چند سطر از سطور آن نشریه را به درج توضیح زیر مصروف کنم. علت اینکه برخلاف میل قلبی و اعتقاد قاطع خود که به سکوت در قبال احتجاجات و مفاوضات ادبی دارم به جواب می‌پردازم فقط آن است که دوستان مطالعات مربوط به هدایت از وجود آن مقاله مربوط به هدایت مطلع شوند ورنه طعن و سخره مسکوب عزیز از زمره ظرائف ادبی و شوخیهای محافل دوستانه است.

باری اگر همدرس و دوست دیرینه دیگرم منوچهر مهندس (مقیم آمریکا که خدایش به سلامت دارد) در سال ۱۹۷۱ مقاله‌ای درخصوص هدایت وریکه نوشت آیاممکن نیست که يك ایتالیایی هم در باره نروال و هدایت مقاله نوشته باشد و آن هم يك سال قبل از مقاله مهندسی؟ خوشبختانه «غلط‌گیری» مسکوب موجب شد که آن مقاله را که موقعی دیده بودم و به هنگام آن مصاحبه نام

Mediatrice tra le due diverse dimensioni è la figura della donna. Figura angelicata, o dea, o fata, creatura comunque idealizzata sempre, appartenente più all'altro mondo che a questo.

Che ha delle caratteristiche comuni, in Hedāyat e in Nerval, per il modo di rivelarsi, per i tratti somatici, per il ruolo stesso. Come può risultare evidente anche da una comparazione del testo, del messaggio, sia pure a livello semantico.

NERVAL

HEDĀYAT

momento di apparizione

Aussitôt, en baissant les yeux, je vis devant moi une femme au teint blême, aux yeux caves, qui me semblait avoir les traits d'Aurélia. Je me dis: 'C'est sa mort ou la mienne qui m'est annoncée' (p. 361).

... silhouette éthérée, svelte, vaporeuse, avec deux yeux immenses, étonnés, éclatants, aux profondeurs desquels ma vie se consumait lentement, douloureusement. Elle n'a pas d'attaches avec ce monde vil et féroce (p. 27).

Dove appare l'appartenenza della donna ad una dimensione privilegiata, dove è già accostata ad elementi di dolore e di morte, uniti a tratti decisamente spirituali che si staccano dalla sua corporeità. Tragicità che ritorna anche nei successivi momenti di « visita »:

Une glace très haute se trouvait derrière nous. En passant par hasard...

Vers lui se penchait une jeune fille, ou plutôt du ciel... (p. 37)



«هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا» کتابی است که به قصد معرفی آثار سرشناس‌ترین شاعران امروز ایتالیا به فارسی‌زبانان تدوین شده است. تهیه‌کنندگان کتاب خود شاعر هستند:

خانم جینالابریولا کاروزو، همسر رئیس پیشین انجمن فرهنگی ایتالیا در ایران و نادر نادرپور شاعر نوبل‌دار سرشناس. مقدمه مفصلی درباره ادبیات منشور ایتالیا ۶۹ صفحه آغاز کتاب را تشکیل می‌دهد و سپس ۶۷ شعر از هفت شاعر انتخاب شده به دو زبان فارسی و ایتالیایی نقل شده است.

آنچه در زیر می‌خوانید قسمتی است از مقدمه و يك شعر از هر شاعر.

اونگارت‌تی و مونتاله گرفته تا سوررئالیستی مانند پالاتسکی، هرگز لفاظ و کتابی و بیروح نیستند، بلکه ریشه‌های شعر خود را از واقعیت سیراب می‌کنند؛ واقعیتی که آن را می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند و یا دردمندانه به مقابله‌اش می‌شتابند و در همه حال با آن زندگی می‌کنند.

از مقدمه کتاب

کیم من؟

من کیم؟
شاید شاعرم
نه مطمئن نیستم
قلم روح من، جز این کلمه عجیب، چیزی نمی‌نویسد:
«دیوانگی»

پس شاید نقاشم
نه، این هم نیستم
تخته شستی روح من، جز يك رنگ ندارد:
«شوریدگی»

پس لابد نوازنده‌ام
اینهم نه!
برشستیم‌های پیانو روح من، جز يك نت نیست:
«دل‌بستگی»

پس چیم من؟
ذره بینی بر دلم می‌نهم
تا به مردم نشانم دهم
کیم من؟
دل‌قك روح خودم!

آلدو پالاتسکی

از کتاب: آتش افروز

ما برای برگزیدن این هفت چهره، دو معیار اساسی داشته‌ایم:

نخستین معیار، آشکارا، تکیه بر نظر ناقدان ایتالیایی و جهانی دارد که این هفت تن را در ردیف بزرگترین شاعران قرار داده‌اند:

کوازی مودو برنده جایزه نوبل است، اونگارت‌تی در تمام دنیا بویژه فرانسه، شهرت بسیار دارد، پازولینی علاوه بر شاعری، سازنده فیلمهای موفق و دارای آوازه جهانی است، مونتاله هنوز زنده و کوشاست و شاید مهمترین نماینده شاعران امروز ما باشد، پالاتسکی، بزرگ‌سال‌خورده، داستان نویس ظریفی است که بارها جایزه ر بوده و در جهان ادب، نامی بسیار گرامی است. فقدان نابهنگام‌پاوزه و مرگ سابا، جایی خالی و حسرتی فراموش‌نشده در ذهن ما ایتالیاییان پدید آورده است....

[دوم اینکه] این هفت شاعر، تمام مکاتب، تمام «ایزم»ها و همه تمایلات شعری قرن ما را معرفی می‌کنند. و تنوع شگرف موضوعها و لحنها و شیوه‌ها را نشان می‌دهند. اگرچه اغلب شاعران معاصر، در مجلات و روزنامه‌ها و مؤسسات نشر کتاب با یکدیگر همکاری دارند، اما افقهای فکری و مضامین شعری آنان گوناگون است و ما می‌کوشیم تا این گوناگونی را تعیین و تبیین کنیم. هر قدر هم بخواهیم که نظر خود را فقط به مکاتب اثبات شده قرن اخیر، یعنی دوران ایتالیای جدید محدود کنیم، باز درمی‌یابیم که غنای سنت ادبی ما، بیکران است....

اما اگر از تنوع و غنای این سرچشمه‌های ادبی چشم‌پوشیم، گمان می‌کنیم که از ورای این هفت چهره، نه تنها مسائل نظری و اجتماعی و مدنی و سیاسی و یا به طور خلاصه انسانی، بلکه روح واقعی ایتالیا را در سده اخیر توانیم شناخت.

هیچ‌يك از شاعران ما، از غزل‌سرایان نابی چون

سپیده دم

سپیده دم است. روزی که آغاز می شود،
برای من عذابی بیش نخواهد بود.
اما من آن را به پایان خواهم رساند،
شب خنک را باز خواهم یافت،
و بادشمنان مغلوب درون خود، آشتی خواهم کرد.
همه زندگی من چنین است
من آن را بدین گونه تصویر می کنم
و از پنجره گشاده، شادمانه، زمان را می نگرم
که درختان و خانه ها را
گویی در حبابی از کف صابون - باز می آفریند.

امبرتوسایا

از کتاب: کلمات

آواره

در هیچ کجای زمین، مسکن نتوانم گزید
به هر اقلیم تازه که می رسم، خود را افسرده می یابم
گویی که روزگاری پیش از این، بدان خو گرفته ام.
و همیشه، همچون بیگانه ای، خود را از آن باز می گسlem.
از روزگارانی که در آنها بسیار زیسته ام، برمی گردم
و زاده می شوم.
برای لذت بردن از يك لحظه تکوین
سرزمینی معصوم را می جویم.

جوزپ په اونگارت تی

از کتاب: نشاط

رنج زیستن

چه بسیار با رنج زیستن روپرو شدم:
جویباری گلو فشرده بود که غلغل می کرد
برگی آفتابسوخته بود که درهم می پیچید
اسبی در خاک غلتیده بود.
من جز معجزه ای که از خونسردی خدایی پدید می آید
سعادت نمی شناختم:
تندیسی در خواب نیمروزی بود
ابر بود، بازی در اوج پرواز بود.

اوجنیو مونتاله

از کتاب: استخوانهای ماهی مرکب

به شب

بی هیچ یادی
از زهدان تو سر برمی کشم
و می گریم
فرشتگان، خاموش، با من راه می پیمایند

اشیاء نفس ندارند

هر صدایی به سنگ بدل شده است:
سکوت آسمانهای مدفون.
نخستین آفریده تو
نمی داند، اما رنج می برد.

سالواتوره کوازی مودو

از کتاب: و شب، تند فرا می رسد

از «میدان اسپانیا» خواهم گذشت

آسمانی روشن خواهد بود.
خیابانها برتپه هایی از کاج و سنگ گشوده خواهد شد.
غوغای خیابانها، هوای ساکن رانخواهد آشفست.
گلپایی که گویی بر آنها رنگ پاشیده اند،
در کنار چشمه ها، مانند زنان سرخوش، چشمک خواهند زد.
پله ها و ایوانها و پرستوها
در آفتاب، نغمه خواهند خواند.
آن کوچه گشوده خواهد شد،
سنگها خواهند سرود،
دل، مانند آب در چشمه ها، جستن کنان خواهد تپید
و این صدایی خواهد بود
که از پله های تو بالا خواهد رفت.
دریچه ها، بوی سنگ و هوای صبحگاهی را خواهند شناخت.
دری گشوده خواهد شد.
غوغای خیابانها
در فروغ پریده رنگ، غوغای دل خواهد بود.
تو، ثابت و روشن خواهی ماند.

چزاره پاوره

از کتاب: اشعار منتشر شده و اشعار منتشر نشده

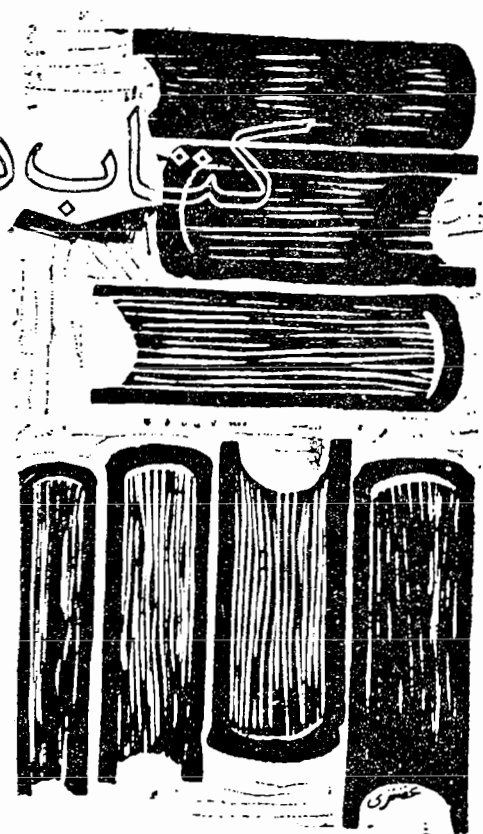
بخشی از شعر «زاری چرخ حفاری»

دوست داشتن و شناختن
فقط در زمان حاضر شرط است
و نه در زمان گذشته.
دوام بخشیدن به عشقی فنا شده، اضطراب آور است.
جان، دیگر نمی بالد.
اینک، در گرمای افسون شده دل شب،
شبی که آنجا، در میان پیچ و خم رودخانه
و چشم انداز خواب آلود شهر پر چراغ
هتوز طنین هزار زندگی را باز می دهد،
راز آفرینش، فقدان عشق و فقر احساس
اشکال جهان را که تا دیروز، علت بقای من بودند،
با من دشمن می کند.
ملول و کوفته، از میدان سیاه بازارها، به خانه بازمی گردم.

پییر پائولو پازولینی

از کتاب: خاکستر جسد گرامشی

کتاب در جهان



ح. م. گوینده

اوژن یونسکو و «مادر سالاری»

همراه پیشرفت نهضت جهانی «آزادی زنان» روزبه‌روز بر تعداد زنان نویسنده افزوده می‌شود. اگر امثال مادام دولافیت، مادام دوسوینیه، امیلی برونته، جرج الیوت، ژرژساند، ویرجینیاولف، کولت در گذشته انگشت‌شمار بوده‌اند اکنون زنانی که به کار داستان‌نویسی و شاعری و روزنامه‌نگاری و تحقیق و دیگر فعالیت‌های ادبی و هنری روی آورده‌اند به‌شمار در نمی‌آیند.

ماه گذشته مجله معروف «کنزن لیتزر» (دوهفته‌نامه ادبی) یکی از شماره‌های خود را به فعالیت زنان در زمینه ادبیات و هنر و دانش اختصاص داد و در ضمن سؤالی مطرح کرد که «آیا ادبیات جنسیت دارد؟». به عبارت دیگر آیا جنسیت نویسنده در اثر او منعکس می‌شود؟ و آیا از روی اثر می‌توان قضاوت کرد که نویسنده‌اش زن است یا مرد؟ چندتن از نویسندگان و محققان سرشناس فرانسوی در این اقتراح شرکت کردند و بسیاری از آنان، به‌ویژه زنان، به‌صراحت جواب منفی دادند و گفتند که نویسنده، هنگام خلق اثر خود، لزوماً به جنسیت خود آگاه نیست، یا لاقلاً اثر او بر این تمایز تکیه ندارد.

از میان کسانی که در این باره نظر داده‌اند، ما جواب اوژن ایونسکو، نماینده نویسنده مشهور و یکی از پایه‌گذاران تئاتر معروف به‌پوچی را نقل می‌کنیم که از چند لحاظ جالب توجه است، خاصه از لحاظ ارزشی که این نویسنده ظاهراً «پوچ‌گرا» و «سپیلیست» برای زن - و زندگی - قایل است:

«او تو واینینگر (O. Weininger) می‌گفت که همه افراد بشر آمیزه‌ای از مذکر و مؤنث‌اند. مردی که جنبه مردانگی‌اش صددردصد باشد عفرتی بیش نیست. مثلاً، جانی‌تکار است. من نمی‌دانم زنی که زنانگی‌اش صددردصد باشد چگونه است. به هر حال، ترحم زنانه است، بنابراین احسان و عشق هم

زنانه است. مردی که شصت تا پنجاه و پنج درصد مرد باشد هنرمند است، شاعر است، یا معلم، پزشک یا پرستار است. زنی که پنجاه درصد زن و مردی که پنجاه درصد مرد باشد ممکن است همجنس باز باشند. زنی که عناصر مردانه‌اش زیاد باشد ممکن است مبارز سیاسی یا بافنده شود. بنابراین ساختمان جسمی جوابگوی مسئله مرد و زن نیست. زن - مرد «خطرناک‌تر از مرد - زن است، زیرا پرخاشگری‌اش بیشتر و ترحم‌ش کمتر است. آنچه گذشت تقریباً واقعیت روان‌تنی هر مرد یا هر زن است. اما البته عوامل تعیین‌کننده دیگری هم هست که جنبه اجتماعی، تاریخی، اقتصادی و غیره دارد.

مبارزه برای برابری جنسی، رقابت زن با مرد ممکن است موجب خشونت‌زنانگی شود و زن را بیش‌از اندازه مردانه کند. فنای زنانگی ممکن است رفاهت یا ستیزه‌جویی را جانشین عشق سازد. این تغییر عظیمی است، تحولی است که حتی ممکن است نتایج روانی به‌بار آورد و چه‌بسا، با گذشت زمان، نتایج جسمانی. آنگاه جامعه جز این خواهد شد که هست. نه فقط عشق بلکه نوعی سازش نیز از میان خواهد رفت. دیگر آشتی و ترک مخاصمه‌ای در کار نخواهد بود. مرد زن‌صفت را تا اندازه‌ای می‌توان پذیرفت. اما زن مردصفت موجودی نفرت‌انگیز خواهد بود. من معتقد نیستم که در وضع کنونی، یعنی وضعی که از هزاران سال پیش شروع شده است، زن حتی در جوامع «برده‌پرور» یا پدرسالار، فقط وسیله لذت یا به اصطلاح «شیء شهوی» باشد. یا بهتر بگویم اگر زن برای مرد شیء شهوی است مرد هم متقابلاً برای زن شیء شهوی است، یعنی هر کدام به نوبت شیئی است برای دیگری. نمی‌خواهم بگویم که در جهان ما نابرابری اجتماعی زن از طریق برتری عملی او، یعنی از طریق تسلطی که به عنوان مادر یا پرورشکار یا معشوقه بر مرد دارد، جبران می‌شود. این ساده‌بینی است. از لحاظ

نیروی فکری، مسلم است که زن باینتز از مرد نیست. حتی از او بالاتر است. ظرافت روحی زن را مرد ندارد. نازک بینی زن به ندرت در مرد پیدا می شود. و چیزهای دیگر. مثلاً این حقیقتی است بسیار گویا که چندی پیش در مسابقه ورودی دانشکده پلی تکنیک پاریس دختر جوانی شاگرد اول شد.

پس چه کنیم که زنها به جای آنکه خواهرها یا معشوقه های ما باشند، رقبا یا رفقای سرد ما نشوند؟ سابقاً جوامع مادر-سالاری بوده است. باید مادرسالاری را برقرار کرد، رسمی کرد. همین کسانی که در عین حال هم خانمهای امرکننده و هم کنیزهای اطاعت کننده هستند، همین زنها در حقیقت وزنه مشکلات را، بار هستی را بردوش می کشند. طبیعی است که ما، ما مردها، تسلیم زنها شویم. این همان چیزی است که غالباً هم صورت می گیرد. و باید کاملاً صورت بگیرد. فقط زنها می دانند که زندگی کودک چه ارزشی دارد. فقط زنها می دانند که زندگی چه ارزشی دارد. زنها می دانند که این زندگی چه نازک و شکننده است. آنها ارزش صلح را می دانند. فقط آنها می خواهند زندگی مردهارا حفظ کنند، زیرا مردها پسرهای زنها هستند. فقط زنها هنوز می توانند بشریت را نجات دهند.

بهشت و دوزخ ویلیام بلیک

اخیراً يك مؤلف ایرانی کتابی درباره ویلیام بلیک شاعر انگلیسی (۱۷۵۷-۱۸۳۷) نوشته است. دکتر غلامرضا صبری تبریزی که در دانشگاه ادینبورگ (اسکاتلند) ادبیات انگلیسی تدریس می کند، در کتاب «بهشت و دوزخ ویلیام بلیک» تحلیل تازه ای درباره آثار بلیک کرده است، که يك منظومه بلیک به نام «پیوند بهشت و دوزخ» در کانون آن قرار دارد. تحلیلی که تا کنون اغلب در محافل نقد ادبی انگلیس درباره این اثر ویلیام بلیک وجود داشت این بود که شاعر پیرو سرسپرده سودن برگ (فیلسوف و عارف روحانی سوئدی) بوده است. دکتر صبری تبریزی با استدلال مفصل نشان می دهد که قضیه درست برعکس است، به این معنی که بلیک از «کشف و شهود» و مناسک عرفانی عارف سوئدی آگاه بوده، اما با همه آنها مخالف بوده است و منظومه «پیوند بهشت و دوزخ» او در واقع پاسخی طعنی به سودن برگ است. منتهی اشتباه برخی از منتقدان از آنجا حاصل شده است که بلیک در این کتاب اصطلاحات عرفانی سودن برگ را به عاریت می گیرد و به کار می برد، تا آنچه را که زبان



غلامرضا صبری تبریزی

رازورانه سودن برگ سرپوش آن شده است عیان سازد: یعنی تعصبات ارتجاعی سودن برگ (سرمایه دار صاحب معادن) را در مسائل اجتماعی و سیاسی فاش کند. دکتر صبری تبریزی بقیه آثار بلیک را نیز از همین دیدگاه تحلیل می کند.

برخی از شارحان بلیک زبان و افکار آثار متأخر او را مبهم دانسته اند، دکتر صبری تبریزی دلایل عملی اینهم برخی از پیشگوییهای بلیک را توضیح می دهد:

«پیام مندرج در «انقلاب فرانسه» (اثر بلیک) صریح و فی نفسه گویاست. سانسور (انگلیس) بلیک را مرعوب کرده بود، اما عقیده او را تغییر نداده بود. انتقاد اجتماعی او عمیقتر شده بود و سمبلیایی مانند ارك، وین ترا ولوس - که نامشان به گوش هیچکس نخورده بود - زبان حال روحیه انقلابی او هستند.» به نظر مؤلف لازم نیست زیاد دنبال معنی مخفی این سمبلیا بگردیم، هویت آنها از روی موقعیتشان شناخته می شود.

کتاب «بهشت و دوزخ» بلیک با اظهار نظرهای گرم و قدرشناسانه ای از طرف منتقدان انگلیس روبه رو شده است.

يك كتاب بی سابقه

در حدود يك ماه پیش كتاب بی-سابقه ای در اتحاد شوروی منتشر شد. عنوان این كتاب مصور ۱۸۹ صفحه ای «آسیب شناسی جنسی در زنان» است و نویسنده آن آبرام سویادوشچ پزیشك و کارشناس مسائل جنسی اهل لنینگراد است. كتاب که با زبان بی پیرایه طبی نوشته شده به عنوان راهنمای پزشکان در درمان مشکلات جنسی منتشر شده است، اما چند روز پس

از انتشار همه نسخه های آن به فروش رفت و دست دوم آن در حدود پنجاه برابر قیمت روی جلد خرید و فروش می شد. مؤلف مدعی است که زنان شوروی به ارضای جنسی بیشتری از خواهران خود در مغرب زمین دست می یابند. وی پس از تحلیل گزارشهای شش درمانگاه مشکلات جنسی در شوروی و مقایسه آن با بررسیهای خارجی نتیجه می گیرد که فقط ۱۸ درصد از زنان شوروی به اوج لذت جنسی دست نمی یابند، حال آنکه این رقم در زنان فرانسوی ۴۰ درصد و در زنان انگلیسی ۴۱ درصد است.

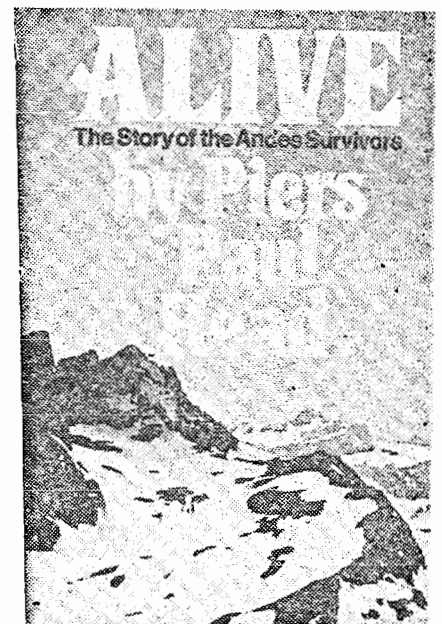
معهدا دشواریهای رفتار جنسی در اتحاد شوروی نیز وجود دارد. سویا دوشچ می گوید: «مردان غالباً در ارزیابی احتیاج جنسی زنان جوان مبالغه می کنند و نیاز جنسی زنان مستتر را دست کم می گیرند.» به نظر نویسنده يك دلیل این مشکل آن است که زنان روسی در حدود ۳۵ سالگی به اوج آمادگی جنسی می رسند و تا حدود ۶۰ سالگی کم و بیش در همین سطح باقی می مانند، حال آنکه در مردان پس از ۳۵ سالگی نیاز جنسی به تدریج کاهش می یابد. از مبانی اخلاقی رابچ در شوروی در این كتاب دفاع شده است. مؤلف هشدار می دهد که: «رابطه جنسی قبل از زناشویی ممکن است باعث اختلال شدید روانی شود و به ضعف شخصیت اجتماعی منجر گردد» در لابه لای كتاب دستورهای برای برخی مشکلات جنسی داده شده است از جمله برای سرد مزاجی زنان: «ویتامین ای» هستند امتحان کنید. اندکی شراب قوی از هر دو آنها بهتر است. موسیقی آهنگین و محرك مثل «بولرو» اثر راول و «پرستش بهار» اثر استراوینسکی نیز مفید است.

بیش از يك میلیون دلار حق تجدید چاپ

تا چندی پیش اگر ناشری در امریکا موفق می شد حق تجدید چاپ يك كتاب خود را به صورت كتاب جیبی در برابر مبلغی در حدود يك میلیون دلار واگذار کند، این موفقیت بابوقو گرنا اعلام می شد و باصفا «بی سابقه» و «رکوردشکن» در محافل نشر دهن به دهن می گشت. اما دوسه سالی است که حق تجدید چاپ بسیاری از کتابهای پر فروش به صورت كتاب جیبی از مرز يك میلیون دلار گذشته

است. کتاب کم حجم «جانانان لیونیکستن سیگال» (که به نام «پرنده‌ای به نام آذرباد» به فارسی ترجمه شده) و کتابهای «لذت آشپزی» و «اطرافیان رئیس جمهوری» (که درباره دست‌اندرکاران ماجرای واترگیت و کشف آن است)، از کتابهایی هستند که در حدود ۱/۵ میلیون دلار برای حق چاپ جیبی آنها پرداخته شده است.

تازه‌ترین کتابی که بیش از یک میلیون دلار برای تجدید چاپ آن به صورت جیبی پرداخته شده «زنده» نام دارد که شرح یک رویداد واقعی است: «سقوط یک هواپیما» در کوه‌های آند، خوردن گوشت مردگان به وسیله زندگان و ماجراها و کشمکشها در درون گروهی که هیچ ارتباطی با جهان‌خارج از خود ندارند.



با آنکه تصور می‌رفت این کتاب مشتری همگانی نداشته باشد (گفته می‌شد که زنان آن را نخواهند خواند، زیرا همه افراد ماجرا مرد هستند)، ناشر کتاب «لی‌پین کوت» آن قدر صبر کرد که کتاب در ردیف پنجم ده کتاب پر فروش قرار گرفت و سپس حق تجدید چاپ آن را به صورت جیبی به حراج گذاشت. چهار ناشر بزرگ کتابهای جیبی در آن شرکت کردند و بالاخره «آون» با پرداخت ۱/۲ میلیون دلار در حراج برنده شد.

این مبلغ بین ناشر و پیریل رید نویسنده کتاب و بازماندگان ماجرای آند تقسیم خواهد شد، این بازماندگان که ماجرا را برای نویسنده حکایت کرده‌اند، عملاً بیشتر از نویسنده از درآمد‌های کتاب سهم می‌برند.

کتابفروشان بر سر دوراهی

کتابفروشان فرانسه غمگین شده‌اند، چون مؤسسه FNAC (فدراسیون ملی انجمنهای کادر) در اوایل سال جاری «سوپر مارکت» کتاب خود را در «مونپارناس» که قلب روشنفکری فرانسه است گشوده، و قصد دارد امثال آنرا در جاهای دیگر نیز باز کند. در این فروشگاه پرزرق و برق کتاب را با چنان تخفیف زیادی می‌فروشند که کتابفروشان نمی‌توانند امیدی به رقابت با آن داشته باشند. خریداران کتاب ممکن است از این که کتابفروشهای قدیمی و منور-الفکر تهدید به ورشکستگی می‌شوند غصه بخورند، اما این فداکاری که کتاب ارزان را (که تا ۲۰ درصد کمتر از قیمت روی جلد فروخته می‌شود) نخرند و از کتابفروشان سنتی با قیمت گرانتر خرید کنند ندارند. تقریباً مسلم است که «سوپرمارکت»های بسیاری از کتابفروشهای کوچک و سرزنده را که پاتوق روشنفکران است از میدان به در خواهند کرد.

فدراسیون کتابفروشان فرانسه ناچار شده است نگاهی به طرزکار و آینده خود بیندازد و تحقیقی درباره کسب و کار خود بکند. در کنگره فدراسیون کتابفروشان در بهار امسال گزارشی که یک «سازمان مشاور مدیریت» به سفارش فدراسیون درباره وضع کتاب در فرانسه تهیه کرده بود قرائت شد. خلاصه این گزارش در ماه اوت در روزنامه لوموند چاپ شد. در این گزارش آخرین بقایای نگاه احساساتی به کتاب، به عنوان یک کالای ممتاز که گویا زیر تأثیر نیروهای شوم بازار نیست، زده شده است، و خواندن آن پشت «کتابپرستان» را به لرزه درمی‌آورد.

در این گزارش طبقه‌بندی «بی-احساسی» از کتاب و کتابفروشی و خریدار کتاب به عمل آمده است. نخست، کتابفروشیها در روی یک محور طبقه‌بندی شده‌اند. در یک قطب این محور کتاب - فروشیهایی قرار دارند که گزارش آنها را کتابفروشی کلاسیک نامیده است. اینها هرگز حتی خیال فروش چیزی جز کتاب، آن هم کتابهای خوب، ندارند (گروه اول). در قطب دیگر این محور پیشخوانهای کتاب در فروشگاههای بزرگ قرار دارند که در آنها کتاب همراه گوشت، ماشین ظرفشویی و کفش اسکی فروخته می‌شود (گروه چهارم).

بین این دو قطب کتابفروشیهای مخلوط قرار دارند که در بهترین آنها

(گروه دوم) همه نوع کتاب، گاه همراه نوشت افزار به فروش می‌رسد، و در نوع دیگر (گروه سوم) کتاب همراه با «ماکت» مقوایی برج ایفل و مدال و سایر «خرت و پرت»های فرهنگی فروخته می‌شود.

تا این جای کار اشکالی ندارد، یک طبقه‌بندی توصیفی از انواع کتابفروشیها انجام شده است. اما کار در این‌جا تمام نمی‌شود، در گزارش گفته شده است که گروه اول کتابفروشیها در مراحل نسبتاً بدوی رشد اقتصادی هستند و تحول اجتماعی و اقتصادی سد راه آنها خواهد شد. این کتابفروشیها پس از مدتی این‌در و آن‌درزدن، سرانجام به کتابفروشیهای نوع چهارم تبدیل خواهند شد.

طبقه‌بندی خود کتابها در گزارش از این هم بدبینانه‌تر است. کتابها به دو دسته طبقه‌بندی شده‌اند: یکی کتابهای وسیله (SNOP - Livre - medium) و دیگری: SNOP - Livre (حروف اول کلمات Sentiments احساسها، Negations انکارها، Observations مشاهدات، و Pulsions ساققه‌هاست).

تعریف کتاب وسیله ساده است: کتابهایی که به خواننده اطلاعاتی درباره موضوع دلخواه او می‌دهند، این موضوع می‌تواند بسیار گوناگون باشد: از قارچ و شراب گرفته تا موتور سیکلت و رادیو و حسابداری. خودآموزهای مختلف در این دسته جا می‌گیرند. هر کتابی که در شمار «کتابهای وسیله» نیست کتاب SNOP است. اینها کتابهای عالیقدری هستند که در آنها مصنف احساسها، انکارها، مشاهدات و ساققه‌های خود را با خواننده در میان می‌گذارد.

وقتی موضوع فروش کتاب پیش می‌آید، البته تصمیم در مورد چاپ و نشر کتابهای SNOP مشکلی پیش می‌آورد، چون در این دنیای وانفسا از کجا بدانیم که چه کسانی می‌خواهند در مشاهدات و احساسات و نکات مورد تأیید یا نفی ما شریک باشند.

در این‌جاست که تهیه‌کنندگان گزارش میدان را خالی می‌کنند. آنها مسئله را مطرح کرده‌اند و یافتن پاسخ و قضاوت در مورد درست و نادرست بودن این طبقه‌بندی را به عهده ناشر و کتابفروش فعلاً کتابفروشان این گزارش مفصل را بررسی می‌کنند، ولی هنوز درباره اینکه چگونه می‌توانند به بهترین وجه با «سوپر-مارکت»های کتابمؤسسه FNAC مقابله کنند، نظر روشنی اتخاذ نکرده‌اند. □

کتاب در ایران



ک. تابنده

داد از کاغذ بیداد از چاپ

صنعت نحیف نشر کتاب ایران یک سال پس از سال جهانی کتاب و پیش از آنکه فرصت کند از وعده‌های این سال پریرکت شیرین کام گردد با بزرگترین بحران زندگی خود روبرو شده است، بحرانی که در درجه اول از گرانی حیرت‌آور هزینه تولید کتاب پدید آمده است.

می‌دانیم که طی سال گذشته بهای کاغذ خارجی در بازار چندبرابر شده است، و می‌دانیم که موجودی کاغذ داخلی - که خود به بهای کیلویی ۵۵ ریال به فروش می‌رسد - برای چاپ کتابهای درسی هم کفایت نمی‌دهد تا چه رسد به اینکه به چاپ همه کتابهای غیر درسی اختصاص یابد. می‌دانیم که دستمزد حروف‌چینی و چاپ نیز به همراهی سایر قیمت‌ها بالا رفته است، و در این شرایط همه شاخصها به سوی بالا اشاره می‌کنند. اگر خریداران کتاب، در شمار مرفه‌ترین مردمان کشور بودند، بالا رفتن بهای کتاب همچون گران شدن خاویار بود، و این گرانی نه تنها از مصرف کتاب چیزی نمی‌کاست، ای بسا آن را افزایش هم می‌داد. ولی حقیقت واقع این است که خاویارخورها به ندرت کتاب - دست کم کتاب فارسی - می‌خرند و کتاب‌خوانهای واقعی کمتر خاویار می‌خورند. بنابراین بالا رفتن بهای کتاب پشت کتابفروشها را خیلی بیشتر از پشت خاویار-فروشها می‌لرزاند و بحران صنعت نشر از همین جیبهای نه‌چندان پر خریداران جوان کتاب سرچشمه می‌گیرد.

در هفت هشت‌ماه گذشته که بحران کاغذ به شکلی جدی نمایان شده و همراه آن هزینه‌های چاپ و صحافی نیز جهشی روبه‌بالا کرده است، در صفحه نشر شاهد رویدادهای گوناگونی بوده‌ایم از جمله:

۱- بسیاری از ناشران طبع کتابهای چاپ اول را که مستلزم حروف‌چینی است کنار گذاشته‌اند و تنها به افست کردن کتابهای تجدیدچاپی آزموده قناعت می‌کنند.

۲- گروهی از ناشران از اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران خواستند به فکر چاره باشد، چون مشکلات کار ممکن است آنان را هر لحظه مجبور به تعطیل و توقف کند. آنان از جمله پیشنهاد کردند عوارض گمرکی کاغذ لغو شود [دولت اواخر تیرماه این کار را کرد]، چاپخانه‌ای توسط

اتحادیه تأسیس شود تا به بهای ارزان سفارش ناشران را انجام دهد، و تسهیلات بیشتری در امر بازبینی کتاب معمول گردد.

۳- عده‌ای از ناشران کوچکتر و کم‌سرمایه‌تر که از خود فروشگاه نداشتند مجبور به تعطیل شدند.

۴- بسیاری ناشران بهای کتابهای موجود خود را به کمک برچسب جدید در حدود بیست تا سی درصد افزایش دادند.

گرانی کاغذ مشکلی است جهانی که تنها زائیده تورم نیست، مقدار عرضه کاغذ از میزان تقاضا کمتر است، و این وضع از قرار معلوم به این علت پیش آمده است که تاچندی پیش موجودی کاغذ در جهان بیشتر از مصرف آن بود و از این رو صاحبان صنایع راغب به سرمایه‌گذاری بیشتر برای تأسیس کارخانه‌های کاغذسازی جدید نبودند. بعد ناگهان مصرف بالا رفت و موجودی کفاف نداد. و تا کارخانه‌های جدید برای بالا بردن میزان تولید کاغذ ساخته شوند چند سالی طول می‌کشد و در این میان قیمت‌ها همچنان بالاتر خواهد رفت. از طرف دیگر علاقه‌مندان حفظ محیط زیست دولتها را متوجه اهمیت منابع طبیعی کشورهای خود کرده‌اند به طوری که قطع بیرویه درخت به منظور تولید هر چه بیشتر کاغذ کاری است که از این پس در کمتر کشوری انجام خواهد گرفت.

در مورد بالا رفتن هزینه حروف‌چینی و چاپ و صحافی نیز باید بگوییم که این امر غیرعادی نیست و در کشوری که به سرعت در راه توسعه اقتصادی است انتظار این افزایش هزینه‌ها را باید می‌داشتیم. قسمتی از این افزایش هزینه‌ها به علت بالا رفتن دستمزد کارگران چاپخانه است که آن هم معلول بالا رفتن هزینه زندگی است از یک طرف و معلول بالا رفتن سطح انتظارات کارگران است برای بهبود زندگی خود از طرف دیگر.

در این میان عاملی که ناجور و عقب افتاده و عهد بوقی است، صنعت نشر است که با معیارهای ده سال و پانزده سال پیش وسط این جوشش و جهش عاطل و باطل مانده است. تیراژ دوهزار نسخه به مزاج کاغذ کیلویی ۹۵ ریال و حروف‌چینی ۸ صفحه ۳۰۰۰ ریال اصلا جور نیست و این بالا رفتن هزینه‌های تولید، فروش کتاب را باز هم پایین‌تر خواهد

آورد، مگر آنکه این بن‌بست به‌نحوی بشکند. آقای کتابنده درواقع درشرایط کنونی دو راه بیشتر در مقابل صنعت نشر ایران نمی‌بیند:

۱) دریافت حمایت مالی از دولت، که طبعاً در طول زمان باعث می‌شود ابتکار عمل از دست ناشران خارج شود، باهمه محاسن و معایبی که این وضع ممکن است داشته باشد. حمایت دولت از صنعت نشر هزینه‌زیادی درواقع برنمی‌دارد، چون اقتصاد کتاب غیر-درسی در مقایسه با اقتصاد نفت گاهی است در برابر کوهی. با یک مویر حرارت می‌کنیم و با یک غوره رطوبت! حداکثر دویست سیصد میلیون ریال برای حمایت کافی است، حالا چه این رقم صرف‌خرید کتاب بشود از ناشران، چه صرف خرید کاغذ برای ناشران.

۲) زیر و رو شدن وضع نشر. اگر بنا باشد صنعت نشر از حمایت دولت مستقیماً برخوردار نشود وحتماً لازم‌باشد روی‌پای خود بایستد، در این حال تنها چاره، بهبود وضع توزیع کتاب در سرتاسر کشور است و یافتن خریدار در میان مردمان نسبتاً مرفهی که به کتابفروشیها سر نمی‌زنند. بهبود توزیع یعنی بالارفتن فروش یعنی بالارفتن تیراژ یعنی اجازه استفاده از روشهای جدیدتر درحروف چینی و چاپ.

راه سومی برای صنعت نشر وجود ندارد. شق سوم کنار رفتن ناشران خصوصی است که این کار به‌ناشران دولتی میدان عمل بیشتری خواهد داد که باکیسه‌های پرتوانایی تحمل کاغذ و چاپ گران را دارند، هرچند که ممکن است محصول خود را به‌ارزاترین‌بها بفروشند یا نفروشند. کار دولتی همین است.

دایرةالمعارف ایرانشناسی

انتشار Acta Iranica، مجموعه‌بزرگی از مقالات ایرانشناسی که ظرف چند سال آینده مفصلترین دایرةالمعارف ایرانشناسی دنیا را تشکیل خواهد داد در اروپا آغاز شده است. طبق اطلاعاتی که توسط آقای شجاع‌الدین شفا، مدیر عامل کتابخانه پهلوی، در اختیار مطبوعات گذاشته شد، کتابخانه پهلوی ناشر این مجموعه و مؤسسه هلندی بریل توزیع‌کننده مجلدات مختلف آن در جهان خواهد بود. این دایرةالمعارف به‌چهار زبان انگلیسی، فرانسه، آلمانی و فارسی منتشر می‌شود. تا این تاریخ دو جلد اول متن انگلیسی آن طبع شده است، و مجلدات بعدی به‌آهنگ هر سه ماه یک مجلد طبع و نشر خواهد شد. هسته اولیه این مجموعه، برگزیده

مقالاتی است که ایرانشناسان در کنفرانسهای که به‌مناسبت جشن دوهزار و پانصدمین سالگرد بنیاد شاهنشاهی ایران در نقاط مختلف جهان تشکیل شده بود ارائه کرده‌اند. مواد بعدی نخبه مطالبی است که محققان ایرانشناس در سالهای آینده تهیه می‌کنند. جمعی از ایرانشناسان زبده جهان سرپرستی علمی این مجموعه را برعهده دارند، و امور اجرایی آماده‌سازی و طبع مطالب به‌دست پرفسور دو شون گیمین (Duchesne-Guillemin) استاد کرسی ایرانشناسی دانشگاه لیژ (بلژیک) و دستیاران او انجام می‌گیرد.

جایزه هانس کریستیان آندرسن

● لابد شنیده یا خوانده‌اید که امسال یکی از نقاشان ایرانی که در زمینه کتابهای کودکان کار می‌کند به افتخار بزرگی نایل شده و مدال هانس کریستیان آندرسن را که چیزی در حد جایزه نوبل برای ادبیات کودکان است دریافت داشته است. این هنرمند موفق فرشید مثقالی است که در آبان ماه سفر دور و درازی به شهر ریودوژانیرو در آمریکای جنوبی کرد تا جایزه خود را طی مراسمی دریافت دارد.

جایزه هانس کریستیان آندرسن جایزه نسبتاً جدیدی است که هر دو سال یک‌بار به یک نویسنده و یک نقاش کتابهای کودکان به خاطر ارزش مجموعه آثار آنان اعطا می‌شود. بانی جایزه انجمن بین‌المللی کتاب برای جوانان (IBBY) است که با همکاری سازمان یونسکو داورانی را مأمور انتخاب بهترین نویسنده و نقاش می‌کند. امسال رئیس هیئت داوران خانم ویرجینیا هاولند، کارشناس کتابهای کودکان در کتابخانه کنگره آمریکا بود.

نویسنده‌ای که همراه مثقالی امسال جایزه گرفت خانم ماریا گریپه (Maria Gripe) اهل سوئد است که از میان کتابهای او «هوگو و ژوزفین» به فارسی ترجمه شده است [ترجمه پوران صلح‌کل، کانون پرورش فکری]. از جمله نویسندگان دیگری که جایزه هانس کریستیان آندرسن را قبلاً برده‌اند و ما کم و بیش با آثارشان آشنا هستیم آسترید لیند گرن، اریش کستنر، اسکات اودل و مایندرت دیونگ هستند.

فرشید مثقالی مدتی است که با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همکاری نزدیک دارد و چندین کتاب برای کانون مصور کرده است، که از این جمله‌اند «عمو نوروز» (نویسنده فریده فرجام)، «جمشید شاه» (نویسنده مهرداد بهار)، «ماهی سیاه

کوچولو» (نویسنده صمد پهرنگی)، «آرش کمانگیر» (نویسنده سیاوش کسرایی)، «قهرمان» (نویسنده تقی کیا رستمی)، «شهر ماران» (نویسنده فریدون هدایت‌پور) و «پسرک چشم‌آبی» (نویسنده جواد مجابی). مثقالی همچنین چند فیلم کوتاه به روش نقاشی متحرک ساخته است. مثقالی اصلاً اصفهانی است و در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران درس خوانده است. او درواقع یک گرافیکست تمام-عیار است و در زمینه تهیه پوستر و طرح روی جلد کتاب و صفحه‌آرایی مجله‌ها نیز کار کرده است.

درباره طرز کارش به هنگام مصور کردن یک کتاب، مثقالی خود در مصاحبه‌ای چنین گفته است: «من مایلم که تصاویر [ی که نقاشی می‌کنم] حتماً چیزی اضافه بر متن به خواننده بدهد. نقاش از زبان خاص خود استفاده می‌کند... من سعی می‌کنم بر متن چیزی اضافه کنم بدون اینکه در داستان دست ببرم.»

تیریک به آقای مثقالی و به کانون پرورش فکری.

* همچنین شنیدیم که در جریان کنگره اخیر ریودوژانیرو خانم لیلی ایمن (آهی) دبیر شورای کودک به عضویت کمیته اجرایی دفتر بین‌المللی کتاب برای کودکان و نوجوانان انتخاب شدند. که از شنیدن این خبر هم خوشحال شدیم.

کتابهای برگزیده

● شورای کتاب کودک به پیروی از سنت دیرین خود از میان سیصد و چند کتابی که در سال ۱۳۵۲ برای کودکان و نوجوانان ایرانی منتشر شده بودند سه کتاب را دست-چین کرد و طی مراسمی که در نیمه آبانماه در کتابخانه عمومی پارک‌شهر برگزار گردید آنها را به عنوان کتاب برگزیده به کتاب-دوستان معرفی کرد:

● «قلمکار»، عکاس و نویسنده: کاوه گلستان. ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

● «آرزو»، نویسنده و نقاش: قدسی قاضی نور. ناشر: انتشارات گلشایی

● «دنیای پنهان کودک»، نوشته بثدی و مارگرت لیلی، ترجمه احمد خواجه نصیر طوسی. ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

به طوری که ملاحظه می‌شود دو کتاب از سه کتاب بالا صد در صد ایرانی است. آفریننده کتاب اول عکاس با استعداد جوان کاوه گلستان است، که کتابهای دیگری در-

باره زری بافی و کلاب گیری نیز در دست تهیه دارد. خانم قدسی قاضی نور، نویسنده و نقاش کتاب «آرزو» چند صباحی است که به جرگه نویسندگان ادبیات کودکان پیوسته و آثارش هم میان علاقه‌مندان حسابی گل کرده است. کتابهای دیگری که تا کنون منتشر کرده عبارتند از: «آب و گندم» (ناشر؟)، «با هم» (انتشارات صدای معاصر)، «میهمانی مهتاب» (انتشارات شبگیر)، «آب که از چشمه جدا شد چه کرد؟» (امیرکبیر) و «ماهی بعدی» (انتشارات شبگیر).

فصلنامه کانون

● کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در کنار کارهای دیگر خود به نشر يك فصلنامه جدی در باب ادبیات کودکان دست زده است که تاکنون دو شماره آن - زمستان ۵۲ و تابستان ۵۳ - منتشر شده است. مطالب فصلنامه عبارت است از مقاله - های تحلیلی درباره جنبه‌های مختلف ادبیات کودکان به اضافه يك گفتگو در هر شماره با یکی از هنرمندانی که دست اندر کار تهیه تصاویر برای کتابهای کانون هستند و یا برای کانون فیلم می‌سازند. مصاحبه‌های دو شماره اخیر با فرشید مثقالی و نورالدین زرین کلک است. آخرین بخش هر شماره فهرستی است از کتابهای مناسب کودکان و نوجوانان که ناشران مختلف ایران، و از جمله خود کانون، به بازار فرستاده‌اند. آرزوی انتشار مرتب فصلنامه را که از نشریات مفید تخصصی است داریم.

نمایشگاه کتاب

● در آبانماه امسال يك بار دیگر، چادر نارنجی رنگ نمایشگاه کتاب در پارک پهلوی برپا گردید و نمایندگان جامعه نشر هر کدام در گوشه‌ای از آن بساط خود را چیدند و کتابهای خود را با تخفیف ۳۰ درصد به خریداران جوان عرضه کردند. در روز اول مراسمی بود، آقای نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ و هنر از غرفه‌ها بازدید کردند و مورد استقبال رؤسای اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران قرار گرفتند.

در نمایشگاه امسال برخی از ناشرانی که در نمایشگاه‌های قبل غایب بودند، مثل بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شرکت داشتند و حتی وزارت فرهنگ و هنر نیز انتشارات خود را در غرفه‌ای عرضه کرده بود. غایب بزرگ انتشارات دانشگاه تهران بود که

همزمان با برگزاری نمایشگاه حراجی با تخفیف قابل توجه در فروشگاههای خود برپا کرده بود.

چشمهای پرویز

● همکار فعال و کتاب پرور ما پرویز اسدی‌زاده که در جمع مترجمان و نویسندگان پیر و جوان دوستان زیادی دارد مدتی است گرفتار عارضه چشم‌درد است و در جستجوی درمان به آمریکا سفر کرده و در کلینیکی در بوستن تاکنون دو سه بار چشمان خود را به دست جراحان سپرده است. اسدی‌زاده در آبانماه چند هفته‌ای در تهران بود و او را که دیدیم نحیف‌تر از همیشه می‌نمود. گفت برای ادامه درمان باز باید به آمریکا سفر کند و چشمان خود را بار دیگر به دست جراحان بسپارد. همچنین برما معلوم شد که در این مدت نقاقت و استراحت در ینگه دنیا با دوشیزای از همان دیار که پرستاری او را برعهده داشته پیوند ازدواج بسته و او را تیمارخوار دایمی خود کرده است. آرزوی بهبود کامل او را داریم.

دودستگی در خوارزمی

● گرفتاری و دودستگی سهامداران شرکت انتشارات خوارزمی ادامه دارد و دوست ما علیرضا حیدری، مدیر عامل فعال شرکت، هنوز (در تاریخ تحریر این سطور) موفق به گذراندن ترازنامه عملیات سال پیش شرکت نشده است. متأسفیم که شرکتی که به این خوبی شروع کرد آخرس به علت درگیری با مشکلات داخلی دچار رکود شود.

در هر حال حیدری فعالیتش را این روزها بیشتر متوجه سازمان جدیدالتأسیس انتشارات دانشگاه آریامهر کرده است که قرار است هر سال غیر از کتابهای درسی فنی تعدادی هم کتابهای نخبه در زمینه علوم انسانی منتشر سازد. توفیق حیدری را در کار جدیدش آرزو می‌کنیم.

کتاب تلویزیون

● شنیدیم عبدالحسین آل رسول مدیر انتشارات زمان به سازمان رادیو تلویزیون ایران پیوسته است تا تصدی بخشی را که برای نشر کتاب در آن سازمان به وجود آمده است برعهده بگیرد. با آرزوی موفقیت برای آل رسول و رادیو تلویزیون در نشر کتابهای مفید.

مکررات

این بارستون مکررات را به معادلهای متنوع از يك اصطلاح واحد اختصاص داده‌ایم. اول درصدد جمع‌آوری همه معادلهای computer برآمدیم، و در واقع خود این کار را از يك کامپیوتر خواستیم. این است آنچه در يك چشم بهم‌زدن به دست ما رسید:

(۱) مغز الکترونیک، (۲) ماشین حساب الکترونیک، (۳) کامپیوتر (عیناً به شکل اصلی)، (۴) حسابگر، (۵) حسابگر الکترونیک، (۶) شمارگر، (۷) رایانگر. واژه اخیر ساخته یادرواقع پیشنهاد فرهنگستان زبان ایران است، مشتق از يك مصدر پهلوی به قیاس ordinateur در زبان فرانسه. کامپیوتر در زبان انگلیسی از مصدر compute ساخته شده است که به معنی محاسبه کردن است.

دومین اصطلاح parapsychology است که بعد از شاهکارهای آقای یوری گلر (ختم کردن قاشق و چنگال به کمک امواج مغزی!) موضوع روز شده است و درواقع مبجثی است در روانشناسی که پدیده‌هایی چون تله‌پاتی و ادراک «فراحسی» را بررسی می‌کند. برای این اصطلاح به معادلهای زیر برخوردیم:

(۱) روانشناسی تجربی [کذا]، (۲) پاراپسیکولوژی، (۳) روحشناسی، (۴) فراروانشناسی، (۵) پیراروانشناسی، (۶) پاراروانشناسی.

سومین اصطلاح resonance است از مقوله فیزیک با این تعریف: «تقویت و ادامه صوت بر اثر ارتعاش همزمان اشیاء دیگر». و این است فهرست معادلهای آن:

(۱) تشدید، (۲) طنین، (۳) همنوایی، (۴) همسازي، (۵) رزونانس، (۶) بازآوایی، (۷) هماهنگ [کذا، و نه هماهنگی].

چهارمین اصطلاح editor است که موجودی است که در عالم نشر پیدا می‌شود و کارش تصحیح و مقابله متون و مباشرت چاپ کتابهاست. و برایش این معادلهای را داریم:

(۱) دبیر، (۲) ویراستار، (۳) ویرایشگر، (۴) پیرایشگر، (۵) کتاب - پرداز، (۶) ادیتور.



پایان «۵۱»

● ما در دفترهای گذشته «کتاب امروز» خبرهایی داشتیم از تأسیس انتشارات ۵۱ و آمدن نخستین میوه‌های کار و کوشش آن به بازار: شش کتاب تر و تمیز سینمایی. در این دفتر متأسفیم که خبر تعطیل انتشارات ۵۱ را درج می‌کنیم. خوانندگان می‌دانند که سلیقه‌های «اندیشه و هنر»ی شمیم بهار و بیژن الهی کتابهای فراهم‌شده در کارگاه «۵۱» را شکل می‌داد. طبق خبری که به دست آورده‌ایم سری بعدی کتابهای «۵۱» چند کتاب شعر بود که رسم الخط «اندیشه و هنر»ی تری (از نوع «سندلی کنار دریچه بگذاریم الخ...») در آنها به کار رفته بود، به طوری که گرفتن شماره ثبت برای کتابها بیش از حد طولانی شد.

در این میان دوستان ما که حوصله‌شان سر رفته بود، شرکت راتعطیل کردند، و در فروشگاه رادر خیابان کریمخان زند پایین کشیدند و به دنبال ذوقیات خود

رفتند. پایانی غیر منتظره برای يك کوشش انتشاراتی خوب!

* خبر دیگری که ما را متأسف کرد مرگ نابهنگام احمد احمدی مدیر انتشارات «نشر اندیشه» بود که بین ناشران تهران شخصیتی محکم و محترم بود. مرحوم احمدی پس از فراغت از کار قضاوت به نشر کتاب رو آورده بود و رویه مشخصی را برای انتشار کتابهای با ارزش دنبال می‌کرد. امیدواریم دستگاهی که احمدی باقی گذاشت همچنان به همت همکاران آن شادروان به کار خوب خود ادامه دهد.

فروشگاه آگاه

● شنیدیم محسن آقابخشی، همکار پرسابقه انتشارات نیل، به کمک چند تن از دوستان، مغازه‌ای را در خیابان شاه‌رضا، روبروی دبیرخانه دانشگاه گرفته است تا فروشگاه برای انتشارات آگاه برپا کند. ایضا آرزوی موفقیت برای آقای بخشی و شرکاء.

فروشگاه مرکزی

● چند ماهی است که فروشگاه مرکزی کتابهای جیبی در خیابان شاه‌رضا روبروی دبیرخانه دانشگاه به‌روی کتابدوستان گشوده شده است تا نه تنها انتشارات شرکت بلکه همه پنج شش‌هزار عنوان کتابی که در بازار کتاب ایران موجود است کنار هم در قفسه‌های باز برحسب تقسیمبندی موضوعی به‌خیریداران عرضه شوند و دانشجویان و دانشگاهیان کتابهای مورد نیاز خود را در کمترین زمان بیابند. طبقه دوم فروشگاه، که هنوز افتتاح نشده است، به فروش کتابهای دانشگاهی خارجی اختصاص خواهد یافت.

در خردادماه جشن افتتاح فروشگاه برگزار گردید و جمعی از نویسندگان و مترجمان که با شرکت همکاری دارند و جماعتی از اهل نشر از فروشگاه دیدن کردند و با مدیران شرکت و مؤسسه فرانکلین گپ زدند. □

نظری درباره مجموعه سخن پارسی

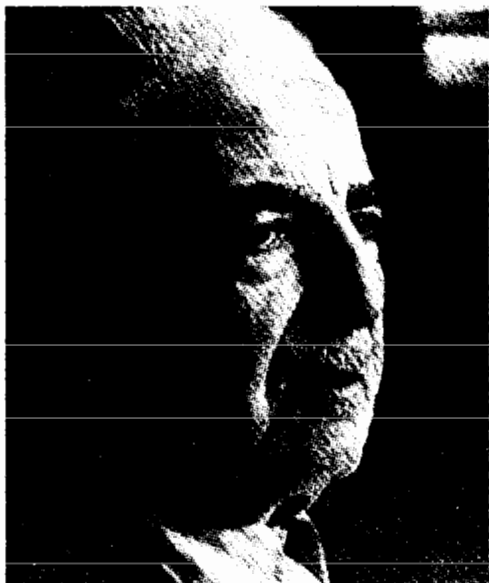
همچون: پاکدامنی و از خودگذشتگی در راه حقیقت و پرهیز از خودخواهی و ریاکاری و حسد و نفاق آشنا می‌کند بسیار ارزشمند است. بویژه که از یکسو مصحح و گردآورنده کتاب آقای دکتر استعلامی باشیوه‌ای سهل و جامع مشکلات لغوی کتاب را نوشته و شرح حال کسانی را که در ضمن مطالب آمده نیز با دقت و با قلمی ساده و دانشجو پسند یاد کرده‌اند. می‌توانم بگویم که این‌گزیده برای جوانان و دانشجویان راهنمایی درست و دلپسند خواهد بود. چنین کتابهایی با این شیوه دقیق خود یکی از عاملهایی به‌شمار می‌رود که ذوق و علاقه کتاب خواندن و مطالعه را در جوانان برمی‌انگیزد....»

استاد محمد پروین گنابادی در نامه‌ای به ناشر

«در این روزگار تحول و جهش بشتاب کشور ما به سوی ترقیات امروزی و بویژه صنعتی‌شدن کشور، نشر چنین تألیفاتی [از نوع «گزیده تذکرة الاولیاء» عطار در مجموعه «سخن پارسی»] بسیار ضروری و سودمند است. بویژه که اولیای امور ایران هم برآنند که به موازات این گونه پیشرفت‌های مادی سنتها و میراث‌های ملی مارا نگهداری کنند و نگذارند که جوانان ما همچون جوانان برخی از کشورها در پرتگاه دلهره و اضطراب درونی و سرانجام لگام گسیختگی و عصیان روحی فرو افتند. چنین کتابهایی که در آنها عارفان و پارسایان بزرگ گذشته معرفی شده‌اند، و جوانان ما را به گذشته افتخارآمیز ملت ما از لحاظ دلبستگیهای معنوی و هدفهای عالی عرفانی

خانبابا مشار

فهرست نویس کتابهای فارسی



اغلب بزرگترین کارهای تألیفی و تدوینی را افرادی انجام می‌دهند که آتش شوق در وجودشان شعله می‌کشد و نه تنها چشمداشت مادی از کاری که انجام می‌دهند ندارند، بلکه داروندار خود را نیز بر سر آن کار می‌گذارند. شب و روز، تعطیل و غیرتعطیل، ماه‌ها و سال‌ها کار می‌کنند و خستگی نمی‌شناسند. حاصل کار هر چند ممکن است طبق دقیقترین روش علمی تهیه نشده باشد ولی حداقل به‌خاطر کثرت قطره‌های عرفی که از پیشانی مؤلف برسطور آن چکیده و نور دیده‌ای که از پشت عینک ذره‌بینی محقق برصفحات آن تابیده اغلب ستایش انگیز است.

یکی از این افراد عاشق سخت‌کوش خانبابامشار فهرست‌نویس کتابهای فارسی است که هنوز هم در ۷۳ سالگی دست از ضبط و ربط مشخصات کتابها برنداشته‌است. معروفترین آثارش «فهرست کتابهای چاپی فارسی» و «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی» است که اولی در دو جلد و دومی در شش جلد منتشر شده است و هر دو ابزار دست محققان و کتابداران است. معهدا مشار در برخورد چنان فروتن است و از کار خود چنان با لحن خالی از احساس صحبت می‌کند که گویی اصلا هیچ کار مهمی انجام نداده است.

بله، از بچگی به کتاب علاقه‌مند بوده و پوله‌های عیدی و توجیبی خود را صرف خرید کتاب می‌کرده است. از اینجا به‌فکر تدوین فهرست کتابها افتاده تا با مراجعه به فهرست کتاب بخرد و یک کتاب را دوبار نبرد. از سال ۱۲۹۸ در وزارت مالیه به کار پرداخته. بیشتر در قسمت بایگانی کار می‌کرده، چند کلاس مالی را هم که برای کارمندان وزارتخانه تشکیل شده بود اداره کرده است. بعد از سال ۱۳۲۵ کار تدوین فهرست را به‌طور جدی شروع کرده. اول از فهرست کتابهای موجود در کتابخانه مجلس شروع کرده، بعد از فهرستهای کتابخانه‌های دیگر مثل کتابخانه مدرسه عالی سیپسالار و کتابخانه دانشکده حقوق و کتابخانه آستان‌قدس‌رضوی استفاده کرده و سرانجام به‌استفاده از برگه کتابها در کتابخانه‌هایی که فهرست کتابهای خود را منتشر نکرده بودند رسیده و حتی گاهی در کتابخانه‌هایی که هیچگونه فهرست و برگه‌هم‌نداشته‌اند مشخصات کتابها را عیناً از صفحه عنوان کتابها استخراج کرده. در سال ۱۳۲۵ به تقاضای خود بازنشسته شده و از آن به‌بعد بیشتر وقت خود را صرف فهرست‌نویسی کرده. خوشبختانه در منزل کسی کاری به کارش ندارد و شام و ناهار هم برایش هرروز سر ساعت حاضر است. دو پسر دارد که هر دو رشید و بالغ شده‌اند و پس از به‌پایان رساندن تحصیلات خود در بانکها کار می‌کنند.

در سال ۱۳۳۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب جلد اول

نخستین کتاب خانبابامشار «فهرست کتابهای چاپی» را منتشر می‌کند و پنج سال بعد دومین جلدش را. در این میان ناشری برای کتاب «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی» پیدا نمی‌شود و خانبابا مشار خود بانی طبع و نشر آن می‌گردد. و همین وضع در مورد کتاب بعدی او، «فهرست کتابهای چاپی عربی در ایران» تکرار می‌شود.

خانبابامشار به‌نگارنده این سطور گفت که برای جمع‌آوری اطلاعات و عکس مؤلفان و مترجمان به‌هرکاری دست زده و در همه مراجع موجود و تذکرها جستجو کرده و اغلب باز مجبور به تفحص‌های شخصی شده. گفت از جمله، متن نامه‌ای را در ده‌هزار نسخه چاپ کرده بودم که برای صاحبان قلم، و گاه پس از خواندن آگهی ترجمه آنها در روزنامه‌ها برای خانواده آنها، می‌فرستادم و تقاضای عکس و شرح حال آنها را می‌کردم.

در حال حاضر مشار باز به‌خرج خود درصدد تجدید چاپ کتاب «فهرست کتابهای چاپی فارسی» با اضافات والحاقت است، ولی افسوس که کمبود کاغذ کارش را در چاپخانه لنگ کرده است. بنگاه ترجمه و نشر هم در این میان براو پیشدستی کرده و مواد کتاب او را با فهرستهای انجمن کتاب درهم آمیخته و فهرست جدیدی از کتابهای چاپی تدوین و منتشر کرده است. ولی خانبابامشار هنوز کار خود را خاتمه یافته نمی‌داند و راه خود را به‌ترتیبی که سالهای سال به آن عادت کرده است باز هرروز خواهد پیمود. برای او آرزوی توفیق بیشتر داریم.



از کتابهای نو

تابستان و پاییز ۱۳۵۳

داستان

- ارول، جورج: قلعه حیوانات، ج ۲. ترجمه امیر امیرشاهی، کتابهای جیبی، ۱۶۳ ص، جیبی، ۳۵
- انصاری، حسن: پیشوازم رگ. کتابهای پرستو، ۱۲۷ ص، ۶۵ ر
- باک، پرل: خاک خوب، ج ۴. ترجمه غفور آلبا، کتابهای جیبی، ۳۴۷ ص، جیبی بلند، ۹۰
- باک، پرل: مادر، ج ۳. ترجمه محمد قاضی، کتابهای جیبی، ۳۴۳ ص، جیبی، ۷۰
- برشت، برتولت: و دیگران: اگر کوسه ماهیها آدم بودند؛ و چند داستان دیگر. ترجمه بهروز تاجور، توپ، ۸۲ ص، ۴۰ ر
- بل، هاینریش: نان آن سالها. ترجمه محمد ظروفی، پیام، ۱۰۳ ص، ۶۰ ر
- به آذین، م. ا. : [مجموعه منتخب داستانهای] م. ا. به آذین. توس، ۳۰۶ ص، ۱۵۰ ر
- پروس، بولساو: میخالکو. ترجمه امیر بهبودی، ارس، ۳۵ ص، ۲۰ ر
- پرستلی، جی. بی. : تاریکی گرتلی، ج ۳. ترجمه کریم کشاورز، امیرکبیر، ۱۹۶ ص، ۱۴۵ ر
- پلات، سیلوایا: شیشه. ترجمه گلی امامی، نیل، ۲۳۲ ص، ۱۶۰ ر
- پوریه، هربر لو: خزه، ج ۲. ترجمه احمد شاملو، زمان، ۳۱۷ ص، ۲۲۰ ر
- تولستوی، آلکسی: پترکبیر.

- ترجمه ابراهیم مرادی؛ روحی ارباب، ترجمه و نشر کتاب، ۵۵۹ ص، ۴۲۰ ر
- حسام، حسن: بعد از آن سالها. گلشنای، ۱۲۱ ص، ۷۰ ر
- حسام، محسن: مهربانی و شیرین. گلشنای، ۱۶۶ ص، ۵۰ ر
- درویش، موریس؛ و دیگران: گشتیهای شبانه؛ و داستانهای دیگر از نویسندگان فرانسوی. ترجمه قاسم صنعوی، شبتاب، ۱۱۵ ص، ۵۰ ر
- دوراس، مارگریت: مدراتو کاتایله. ترجمه رضاسید حسینی، زمان، ۱۲۰ ص، ۶۵ ر
- دولت آبادی، محمود: لایه های بیابانی. گلشنای، ۱۷۶ ص، ۶۵ ر
- دولت آبادی، محمود: مرد. پویا، ۲۷ ص، ۱۵ ر
- دولت آبادی، محمود: هجرت سلیمان. گلشنای، ۷۲ ص، ۷۵ ر
- رجی، پرویز: شهر ما. هفت گنبد، ۱۶۶ ص، ۷۵ ر
- روحی، امیرحسین: آشتی بر مزاری بیدار. کتابهای جیبی، ۲۸۹ ص، ۱۰۰ ر
- رهبر، ابراهیم: من در تهرانم. شبگیر، ۱۱۰ ص، ۴۵ ر
- شاملو، احمد: درها و دیوار بزرگ چین. کتاب نمونه، ۱۷۷ ص، ۱۸۰ ر
- شاهین پر، ناصر: طرح کامل یک خیابان. متین، ۱۲۸ ص، ۵۰ ر
- کامو، آلبر: سقوط، ج ۲. ترجمه شورانگیز فرخ، کتابهای

- جیبی، ۱۹۳ ص، جیبی بلند، ۶۰
- کوزینسکی، جرزی: حضور. ترجمه اسمعیل صارمی. ناشر؛ ۱۳۹ ص، ۱۵۰ ر
- گارلاند، هاملین: کلاغهای خدا. ترجمه شاهرخ مدرس، رشت، طاعتی، ۱۰۲ ص، ۴۰ ر
- گاری، رومن: سنگ سفید. ترجمه سروش جیبی، امیرکبیر، ۲۲۸ ص، ۱۳۵ ر
- گیو، لویی: خانه مردم. ترجمه هادی جامعی، کتاب نمونه، ۱۵۲ ص، ۶۸ ر
- لاگروست، یار: باراباس، ج ۲. ترجمه پرویز داریوش، ترجمه و نشر کتاب، ۱۸۲ ص، ۱۴۰ ر
- محمود، احمد: همسایه ها. امیرکبیر، ۵۰۲ ص، ۳۰۰ ر
- مهدویان، ایرج: شهر. گلشنای، ۱۱۴ ص، ۷۰ ر
- یاشار کمال: اینچه ممد. ترجمه ثمین باغچه بان، زمان، ۵۱۵ ص، ۳۲۰/۳۸۰ ر

شعر معاصر

- آزاد، م. : با من طلوع کن. اشرفی، ۱۷۵ ص، ۱۳۵ ر
- حامدی، عبدالرسول: خار در گلدان. پخش از: کتاب نمونه، ۱۱۶ ص، ۷۰ ر
- درویش، محمود: بیرون از اسطوره ها. ترجمه علیرضا نوری-زاده، امیرکبیر، ۸۸ ص، ۵۰ ر
- صدیق، ح. (انتخاب و ترجمه از): آثاری از شعرای آذربایجان.

- بابک، ۱۵۰ ص، ۷۰ ر
- صلاحی، عمران: گریه در آب. کتاب نمونه، ۹۲ ص، ۵۰ ر
- فرخزاد، فروغ: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ج ۲. مروارید، ۸۶ ص، ۱۰۰ ر
- گارسینالورکا، فدریکو: گزیده اشعار فدریکو گارسینالورکا. ترجمه یدالله رویایی؛ و دیگران، امیرکبیر، ۶۱۱ ص، مصور، ۳۴۰ ر
- گارسینالورکا، فدریکو: مرثیه برای ایگناسیو شزمو یاس؛ و چند شعر دیگر. ترجمه احمد شاملو، خانه ترجمه، ۵۲ ص، ۲۰ ر
- مصدق، حمید: دو منظومه. امیرکبیر، ۱۵۳ ص، ۱۰۰ ر
- نرودا، پابلو: بیست شعر عاشقانه و یک سرود نومیدی. ترجمه فرود خسروانی، امیرکبیر، ۷۱ ص، ۵۰ ر
- نیمایوشیج: نمونه هایی از شعر نیمایوشیج، ج ۲. به انتخاب سیروس طاهباز، کتابهای جیبی، ۱۴۶ ص، جیبی بلند، ۸۵/۵۵ ر

نمایشنامه و تئاتر

- آنوی، ژان: رمتو و ژانت. ترجمه اسماعیل سنگله، رادیو تلویزیون ملی ایران، ۹۵ ص، ۱۰۰ ر
- برشت، برتولت: شوک در جنگ جهانی دوم. ترجمه حمید علوی، نشر اندیشه، ۱۴۱ ص، ۱۲۰ ر



زمین، ۱۰۰ ص، مصور، ۲۰۰ ر
 ● کاتب ارجانی، فرامرزی بن خداداد: سمک‌عیار: ج ۵. به تصحیح پرویز نائل خانلری. بنیاد فرهنگ، ۶۳۴ ص، ۳۰۰ ر
 ● نجم‌الدین رازی: مرصادالعباد. به اهتمام محمدامین ریاحی، ترجمه و نشر کتاب، ۹۰۱ ص، ۶۸۰ ر
 ● نجم‌الدین رازی: هموزات اسدی در هموزات داودی. به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، ۲۸۴ ص، ۳۶۰ ر

مباحث ادبی

● ارسطو: فن شعر، ج ۳. ترجمه عبدالحسین زرین کوب، ترجمه و نشر کتاب، ۲۴۵ ص، ۱۸۰ ر
 ● ایمن، لیلی (آهی): و دیگران: گذری در ادبیات کودکان. شورای کتاب کودک، ۱۷۵ ص، ۱۰۰ ر
 ● بارت، رولان: نقد تفسیری. ترجمه محمدتقی غیائی، امیر-کبیر، ۱۳۲ ص، ۹۵ ر
 ● پریستلی، جی. بی.: سیری در ادبیات غرب. ترجمه ابراهیم یونسی، کتابهای جیبی، ۵۸۵ ص، ۴۰۰/۵۰۰ ر
 ● صفای، ذبیح‌الله: حماسه‌سرایی در ایران، ج ۳. امیرکبیر، ۶۹۷ ص، ۶۰۰ ر
 ● عصام، معصومه: جامعه‌شناسی در ادبیات. انجمن دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۸۶ ص، ۱۰۰ ر
 ● کیانوش، محمود: شعر کودک در ایران. آگاه، ۱۳۴ ص، ۶۰ ر
 ● مؤمنی، محمداقرا: ادبیات مشروطه. گلشانی، ۸۸ ص، ۴۰ ر

ص، ۴۵۰ ر
 ● اورسل، ارنت: سفرنامه اورسل. ترجمه علی‌اصغر سعیدی زوار، ۳۶۳ ص، ۳۰۰ ر
 ● راکه ویلتس، ایگور دو: سفیران پاپ به دربار خانان مغول. ترجمه مسعود رجب‌نیا، خوارزمی، ۲۳۷ ص، مصور، ۲۲۵ ر
 ● رسائل، حسین: در حاشیه. کتاب میرا، ۷۶ ص، ۳۰ ر
 ● ژوکف، مارشال: خاطرات مارشال ژوکف. ترجمه عبدالله گله‌داری. انتشارات نوین، ۲۶۴ ص، مصور، ۱۵۰ ر
 ● مجابی، جواد: ای قوم به حج رفته. کتاب موج، ۹۰ ص، ۴۰ ر
 ● وثوق، احمد: داستان زندگی: خاطراتی از پنجاه سال تاریخ معاصر، ۱۳۴۰-۱۲۹۰. ناشر، ۱۶۸ ص، مصور، ۲۵۰ ر
 ● ویلیامز جکسن، ابراهیم و. : سفرنامه جکسن: ایران در گذشته و حال. ترجمه منوچهر امیری: فریدون بدره‌ای، خوارزمی، ۵۴۳ ص، مصور، ۴۵۵/۵۷۵ ر

متون و ادبیات کهن

● انصاری، خواجه عبدالله: مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری. به اهتمام محمدشیروانی، بنیاد فرهنگ، ۳۰۵ ص، ۲۵۰ ر
 ● بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد: گزیده غزلیات شمس. به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، کتابهای جیبی، ۶۸۳ ص، ۴۰۰/۴۵۰ ر
 ● بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین: گزیده تاریخ بیهقی، ج ۲. به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابهای جیبی، ۲۵۰ ص، ۱۵۰/۲۰۰ ر
 ● عطاری‌شاپوری، شیخ فریدالدین: گزیده تذکرة الاولیاء. به کوشش محمد استعلامی، کتابهای جیبی، ۵۸۶ ص، ۳۰۰/۳۵۰ ر
 ● فردوسی، ابوالقاسم: داستان رستم و سهراب از شاهنامه. مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، بنیاد شاهنامه، ۱۸۹ ص.
 ● قائم‌مقام فراهانی، میرزا بزرگ: جهادیه. فرهنگ ایران

فیلمنامه و سینما

● ایزنشتین، سرگئی: ایوان مخوف: قسمت دوم و سوم. ترجمه قاسم صنعوی، پیام، ۱۴۱ ص، ۱۰۰ ر
 ● ایزنشتین، سرگئی: زنده‌باد مکزیک. ترجمه پرویز شفا، مروارید، ۸۸ ص، مصور، ۶۰ ر
 ● برگمن اینگمار: نقاشی روی چوب. ترجمه قاسم صنعوی، شب-تاب، ۳۵ ص، ۲۵ ر
 ● مقصودلو، بهمن (به همت): نقد فیلم در ایران. بابک، ۱۸۰ ص، ۱۰۵ ر
 ● میلن، تام: سینمای کارل درایر. ترجمه پرتو اشراق، مروارید، ۱۱۴ ص، مصور، ۱۰۰ ر

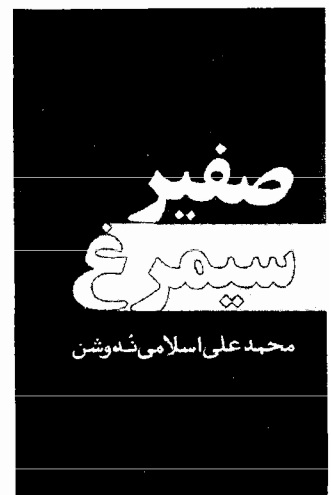
زندگینامه و تحلیل آثار

● زرین کوب، عبدالحسین: فرار از مدرسه: درباره زندگی و اندیشه ابوحامد غزالی. انجمن آثار ملی، ۴۲۰ ص، ۵۰۰ ر
 ● قنبرزاده، عباس: رساله‌ای در شرح احوال و آثار استاد محمد معین. امیرکبیر، ۶۱ ص. (ضمیمه ج ۶ فرهنگ فارسی معین)
 ● گری، رونالد: بررسی آثار و اندیشه‌های برتولت برشت. ترجمه محمدتقی فرامرزی، بابک، ۱۳۸ ص، ۷۵ ر
 ● مهدی، محسن: فلسفه تاریخ ابن‌خلدون. ترجمه مجید مسعودی، ترجمه و نشر کتاب، ۳۹۹ ص، ۴۰۰ ر
 ● نائس، آرن: کارناپ. ترجمه منوچهر بزرگمهر، خوارزمی، ۱۰۵ ص، ۱۰۵ ر
 ● نوشیج، برانیسلاو: زندگینامه من. ترجمه محمد تقی‌زاد، پویا، ۲۸۷ ص، مصور، ۱۱۰ ر

خاطرات و سفرنامه

● اسلامی ندوشن، محمدعلی: صفیر سیمرخ. توس، ۳۰۰ ص، مصور، ۱۰۰ ر
 ● اصفهانی، میرزا ابوطالب‌خان: مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب‌خان. به کوشش حسین خدیوچ، کتابهای جیبی، ۵۰۱

● برشت، برتولت: عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی. ترجمه مهدی اسفندیارفر، مینو ملک-خانی، امیرکبیر، ۱۰۴ ص، ۸۵ ر
 ● پینتر، هارولد: فاسق. ترجمه منوچهر بیات مختاری، مشهد، ناشر، ۷۵ ص، ۸۰ ر
 ● رادی، اکبر: لبخند با شکوه آفای‌گیل. زمان، ۱۶۵ ص، ۸۰ ر
 ● فروغی، محمدعلی (ترجمه و اقتباس از مولی): سه نمایش‌نامه. یغما، ۲۴۴ ص، ۲۰۰ ر
 ● فیگنرود، گیلبرم: روباه و انگور، ج ۲. ترجمه محمود فروغی، ترجمه و نشر کتاب، ۱۱۴ ص، ۱۲۰ ر
 ● گولدینگ، ویلیام: پروانه مفرغی. ترجمه هوشنگ پیرنظر، نیل، ۱۱۳ ص، ۷۵ ر
 ● للری، محمد: ساکت. رادیو تلویزیون ملی ایران، ۹۷ ص، ۶۰ ر
 ● ماکیاوولی، نیکولو: ماندراگولا: مهر گیاه. ترجمه هوشنگ پیرنظر؛ ترجمه اشعار از بهمن فرسی، رادیو تلویزیون ملی ایران، ۷۳ ص، ۴۵ ر
 ● وسکر، آرنولد: سربازها. ترجمه علی طه، صدای معاصر، ۱۱۲ ص، ۲۸ ر
 ● هیوز، لنگستون: دورگه. ترجمه حفظ‌الله بریری، مازیار، ۷۹ ص، ۴۰ ر
 ● یونسکو، اوژن: تشنگی و گشنگی. ترجمه جلال آل‌احمد؛ منوچهر هزارخانی، امیرکبیر، ۱۶۴ ص، ۱۱۰ ر



● جعفری لنکرودی، محمدجعفر:
عقدضمان. کتابهای جیبی، ۴۳۵
ص، ۳۵۰/۲۹۰

● جیلاس، میلان: طبقه جدید:
تحلیلی از تحول جامعه کمونیست.
ترجمه عنایت الله رضا، دانشگاه
تهران، ۲۶۷ ص، ۲۰۰/۱۶۰

● چایلد، گوردون: تطور
اجتماعی. ترجمه احمد صبوری،
نیل، ۲۰۳ ص، ۱۶۰

● دبوژی، ماریان: سرمایه داری
امریکا. ترجمه محمد قاضی،
خوارزمی، ۳۰۴ ص، ۱۷۵

● زرفروشان، احد: جامعه شناسی
اقتصادی. تبریز، نوبل، ۱۱۹
ص، ۵۰

● زرفروشان، احد: جامعه شناسی
عقب ماندگی. تبریز، نوبل، ۳۴۱
ص، ۱۸۰/۱۲۰

● شوادرن، بنجامین: خاورمیانه،
نفت و قدرتهای بزرگ. ترجمه
عبدالحسین شریفیان، کتابهای
جیبی، ۵۱۸ ص، ۳۹۰/۳۴۰

● صداقت کیش، جمشید: صنایع
در توسعه اقتصادی ایران. ناشر؟
۴۲۸ ص، ۳۰۰

● فرمانروایان، فاطمه: توسعه
اقتصادی و مسائل زیست محیطی.
ترجمه احمد کریمی، سازمان حفاظت
محیط زیست، ۲۰۲ ص، مصور،
۱۵۰

● گوروچ، ژرژ: درآمدی به
جامعه شناسی حقوقی. ترجمه حسن
جیبی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات
اجتماعی، ۴۰۶ ص، ۱۷۰

● لازوژی، ژوزف: عقاید
اقتصادی. ترجمه ابراهیم مدرسی،
دانشگاه تهران، ۱۹۶ ص، ۱۵۰

● لوی برون، هانری: جامعه-
شناسی حقوق. ترجمه ابوالفضل
قاضی، دانشگاه تهران، ۹۱ ص،
۱۲۰

● میدوز، دنیس: و دیگران:
محدودیتهای رشد. ترجمه محمود
بهزاد، انجمن ملی حفاظت منابع
طبیعی و محیط انسانی؛ بخش از:
کتابهای جیبی، ۲۲۰ ص، مجدول،
۲۲۰/۱۷۰

● وینر، مایرون (گردآورنده):
نوسازی جامعه: چند گفتار در
شناخت دینامیس رشد، ج ۲.

ص، مصور، ۲۰۰

طنز

● کره آنکا، ئیون: و دیگران:
لبخند تلخ. ترجمه احمد شاملو،
کتاب موج، ۷۷ ص، ۳۵

علوم اجتماعی

● آرون، ریمون: مراحل اساسی
اندیشه در جامعه شناسی. ترجمه
باقر پرهام، کتابهای جیبی، ۳۴۰
ص، ۳۰۰/۲۵۰

● آریان پور، ا. ح.: زمینه
جامعه شناسی، ج ۷. کتابهای
جیبی / دهخدا، ۶۷۵ ص، جیبی
بلند، مصور، ۱۴۰

● آنجلوپولوس، آنجلو: جهان
سوم در برابر کشورهای غنی.
ترجمه امیرحسین جهانگللو،
خوارزمی، ۲۲۷ ص، ۱۶۵

● انصاری، مسعود: مصونیت های
قانونی. اشراقی، ۲۲۶ ص، ۱۸۰

● بال، ماکس: و دیگران:
صنعت سحرآمیز نفت. ترجمه
کریمی گودرزی، ترجمه و نشر
کتاب، ۵۸۴ ص، مصور، ۴۸۰

● بروک، پل: جهان سوم در
بن بست. ترجمه امیرحسین
جهانگللو، خوارزمی، ۳۳۴ ص،
۲۴۵

● بشارت، علیرضا: سیراندیشه
اداری و مبانای علم اداره.
دانشکده علوم اداری و مدیریت
بازرگانی، ۵۱۹ ص، ۲۲۰

شناخت شاهکارهای فرش ایران



● بهزادی، حمید: اصول روابط
بین الملل و سیاست خارجی.
دهخدا، ۳۳۰ ص، ۳۰۰

یونان باستان

تاریخ یونان
میراث یونان

زرتشتی. فروهر، ۱۲۲ ص، ۶۰
● متینی، جلال (مصحح): تفسیری
برعشری از قرآن مجید. بنیاد
فرهنگ، ۵۶۹ ص، مصور، ۴۰۰

● نسفی، ابوحنیفه نجم الدین
عمر: تفسیر نسفی. به تصحیح
عزیزالله جوینی، بنیاد فرهنگ،
۵۱۳ ص، ۳۵۰

هنر

● خالقی، روح الله: سرگذشت
موسیقی ایران: بخش اول، ج ۱.
صفیعلی شاه، ۵۱۶ ص، مصور،
۴۰۰

● رید، هربرت: هنر و اجتماع.
ترجمه سروش جیبی، امیرکبیر،
۲۰۹ ص، مصور، ۱۵۵

● شرکت سهامی فرش ایران:
شناخت شاهکارهای فرش ایران.
۲۰۰ ص، مصور رنگین، ۱۶۰۰

● محض، اردشیر: ایران دخت
محض: آثار برگزیده
کاریکاتورهای فرانسوی.

● کتابهای جیبی، ۱۷۳ ص، مصور،
۲۳۰

● مسیح، کاملیا: اپرا، دختر
ایتالیا. ناشر؟ ۹۶ ص، مصور،
۱۲۰

● مهدویان، ایرج: مختصری
درباره هنر. ابن سینا، ۵۶ ص،
۲۰

● میکلی، ماریو د: نقاشی
دیواری و انقلاب مکزیک. ترجمه
مهدی سبحانی، گلشانی، ۵۱ ص،
۳۵

● وحدتیان، عبدالمجید: هنر
عکاسی. بخش از: اقبال، ۲۰۵

● موام، سامرست: درباره رمان
و داستان کوتاه، ج ۲. ترجمه
کاوه دهگان، کتابهای جیبی،
۳۹۰ ص، ۳۰۰/۲۵۰

● تنصیر، آمنون: منتخب اشعار
فارسی از آثار یهودیان ایران.
فرهنگ ایران زمین، ۳۸۸ ص،
۳۶۰

● نقی پور، علی اکبر: نوآوری در
شعر معاصر فارسی. مشهد، ناشر؟
۱۹۴ ص، ۵۰

● هیملتون، ادیت: سیری در
تاریخ فرهنگ و ادب یونان
باستان. ترجمه مریم شهروز
تهرانی، ترجمه و نشر کتاب،
۳۱۵ ص، ۲۵۰

● یانوش، گوستاو: گفتگو با
کافکا. ترجمه فرامرز بهزاد،
خوارزمی، ۲۷۱ ص، ۱۷۵

متون و مباحث فلسفی

● بریه، امیل: تاریخ فلسفه در
دوره یونانی. ترجمه علیمراد
داودی، دانشگاه تهران، ۳۹۶
ص، ۳۲۰

● دوبوار، سیمون: نقد حکمت
عالمیانه. ترجمه مصطفی رحیمی،
آگاه، ۱۱۵ ص، ۶۵

● عبدالحکیم، خلیفه: عرفان
مولوی. ترجمه احمد محمدی؛
احمد میرعلائی، شورای عالی
فرهنگ و هنر، ۲۴۱ ص

● کوربن، هانری: تاریخ فلسفه
اسلامی. ترجمه اسدالله مبشری،
امیرکبیر، ۴۰۴ ص، ۳۸۰/۲۶۰

● نصر، سیدحسین: سه حکیم
مسلمان، ج ۲. ترجمه احمد آرام،
کتابهای جیبی، ۲۵۱ ص، جیبی
بلند، ۸۵

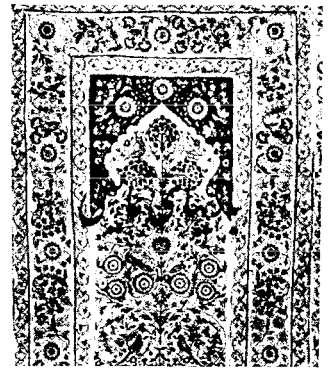
● نیچه، فردریش ویلهلم: چنین
گفت زرتشت. ترجمه داریوش
آشوری، نیل، ۵۰۳ ص، ۳۵۰

ادیان

● جعفری لنکرودی، محمدجعفر:
مکتبهای حقوقی در حقوق اسلام.
ابن سینا، ۳۷۹ ص، ۳۰۰

● جلالی نائینی، سیدمحمد رضا
(مترجم): گزیده سرودهای ودا.
کتابهای سیمیرغ، ۴۵۵ ص، ۳۲۰

● رضی، هاشم: راهنمای دین



ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای؛ و همکاران، کتابهای جیبی، ۵۷۲ ص، جیبی بلند، ۱۴۰ ر
 ● هرینگتن، مایکل: امریکای دیگر: فقر در ایالات متحد. ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص، ۱۶۵ ر

آموزش و پرورش و روانشناسی

● ایلچ، ایوان: فقر آموزش در امریکای لاتین. ترجمه هوشنگ وزیری، خوارزمی، ۱۴۱ ص، ۱۲۵ ر
 ● باترفیلد، هریت: دانشگاه و آموزش و پرورش در جهان امروز. ترجمه محمدعلی کاتوزیان، دانشگاه پهلوی، ۱۰۰ ص، ۱۰۰ ر
 ● بلوم، جرالده اس.: نظریه‌های روانکاوی شخصیت. ترجمه هوشنگ حقنویس، امیرکبیر، ۲۷۷ ص، ۳۰۰ ر
 ● شیخاوندی، د.: فرهنگ و آموزش در چین. مرارید، ۱۹۷ ص، ۱۷۵ ر
 ● یونگ، کارل گوستاو: انسان و سمبولهایش: ترجمه ابوطالب صارمی، امیرکبیر، ۵۴۳ ص، مصور، ۳۵۰ ر
 ● یونگ، کارل گوستاو: روانشناسی و دین. ترجمه فواد روحانی، کتابهای جیبی، ۲۳۴ ص، جیبی بلند، ۱۲۰/۹۵ ر

علوم انسانی

● آل احمد، جلال: فات‌نشینهای بلوک زهر، ج ۲. امیرکبیر، ۱۸۰ ص، مصور، ۱۴۰ ر
 ● آل احمد، جلال: جزیره خارک، در یتیم خلیج. امیرکبیر، ۱۸۲ ص، مصور، ۱۴۰ ر

● انجوی شیرازی، ابوالقاسم: بازیهای نمایشی. امیرکبیر، ۱۳۶ ص، مصور، ۱۴۵/۹۰ ر
 ● انجوی شیرازی، ابوالقاسم: قصه‌های ایرانی. امیرکبیر، ۳۷۵ ص، ۲۷۰/۲۱۰ ر
 ● پاینده، محمود: مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم. بنیاد فرهنگ، ۳۱۲ ص، ۲۵۰ ر
 ● یمین، اوریل: افسانه‌های قفقاز. ترجمه ابوالقاسم سری، توس، ۲۵۰ ص، ۷۰ ر
 ● طلامینائی، اصغر: تحلیلی از ویژگیهای منطقه‌ای در ایران، براساس مطالعات منطقه نمونه اصفهان. دانشگاه تهران، ۳۱۸ ص، مصور، ۷۰۰ ر
 ● کویاجی، جی. سی.: آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ترجمه جلیل دوستخواه، کتابهای جیبی، ۲۴۷ ص، ۱۶۰/۲۲۰ ر

زبان‌شناسی

● پورداود: یادداشتهای گاناها. به کوشش بهرام‌فره‌وشی، دانشگاه تهران، ۵۵۱ ص، ۴۰۰ ر
 ● رضازاده‌ملک، رحیم: گویش آذری: متن و ترجمه و واژه‌نامه‌ی رساله‌ی روحی انارجانی. انجمن فرهنگ ایران باستان، ۲۱۳ ص، ۱۸۰ ر
 ● کسروی، احمد: آذری یا زبان باستان آذربایجان، ج ۵. باهماد آزدگان، ۷۵ ص، ۵۰ ر

تاریخ و جغرافیا

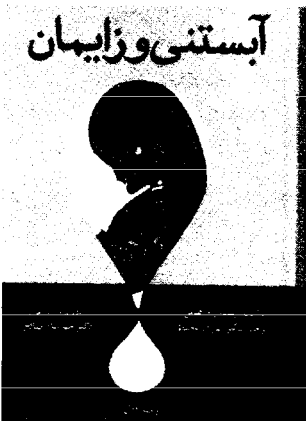
● ابرامی، هوشنگ: ستارخان، سردار ملی. توس، ۲۵۷ ص، ۱۰۰ ر
 ● افسر، کرامت‌الله: تاریخ‌یافت قدیمی شیراز. انجمن آثار ملی، ۳۲۵ ص، مصور، ۴۰۰ ر
 ● ایلین، سگال: انسان بر جهان پیروز می‌شود. ترجمه محمدتقی فرامرزی، پویا، ۲۴۵ ص، ۱۲۵ ر
 ● بارتولد: ترکستان‌نامه. ترجمه کریم کشاورز، بنیاد فرهنگ، ج ۲: ۴۴۶ ص، ۴۰۰ ر
 ● بیانی، شیرین: ایران در برخورد با مغول. طهوری، ۹۷ ص، ۱۰۰ ر

● بیانی، شیرین: زن در ایران عصر مغول. دانشگاه تهران، ۱۹۰ ص، مصور، ۱۶۰ ر
 ● پالمر، رابرت روزول: عصر انقلاب دموکراتیک: تاریخ سیاسی اروپا و امریکا از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰. ترجمه حسین فره‌ودی، امیرکبیر، ۲ ج، ۱۱۴۷ ص، ۹۵۰ ر
 ● پلرو، زان: ترکیه. ترجمه خانابا بیانی، ترجمه و نشر کتاب، ۳۱۴ ص، ۳۴۰ ر
 ● تارله: ناپلئون، ج ۲. ترجمه محمد قاضی، پیام، ۲ ج، ۷۶۰ ص، جیبی، ۱۵۰ ر
 ● تاس، هیو: جنگ داخلی اسپانیا. ترجمه مهدی سمسار، خوارزمی، ۴۴۶ ص، مصور، ۳۱۵ ر
 ● تروخانوفسکی: زندگی‌نامه سیاسی وینستون چرچیل. ترجمه کیخسرو کشاورزی، ناشر: ۴۲۷ ص، ۳۰۰ ر
 ● چایلد، گوردون: انسان خود را می‌سازد. ترجمه احمد کریمی حکاک: محمد هلاکائی، کتابهای جیبی، ۳۴۲ ص، جیبی بلند، مصور، ۱۱۵ ر
 ● روشن، محمد (به کوشش): مشروطه گیلان از یادداشتهای رایینو، به انضمام وقایع مشهد در ۱۳۲۰ ه. ق. رشت، طاعتی، ۱۹۶ ص، مصور، ۲۱۰ ر
 ● زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت. ج ۴، دنیا، ۴۳۷ ص، ۲۵۰ ر
 ● سیاه‌پوش، محمدتقی: پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران. ابن‌سینا، ۱۰۵ ص، ۱۲۰ ر
 ● شایرر، ویلیام: سقوط جمهوری سوم: بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰. ترجمه عبدالحسین شریفیان، کتابهای جیبی، ۱۲۶۱ ص، ۸۰۰ ر
 ● طبری، محمدبن جریر: تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ، ج ۷/۶، ۵۲۲/۵۱۲ ص، ۲۵۰/۲۵۰ ر
 ● عشقی، خانک: سیاست نظامی روسیه در ایران: ۱۸۱۵-۱۷۹۰. بخش از: خوارزمی، ۲۳۶ ص، ۲۵۰ ر
 ● فتحی، نصرالله: زندگی‌نامه

شهید نیکام ثقة الاسلام تبریزی، و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران. بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۸۲۲ ص، مصور، ۶۰۰ ر
 ● فلسفی، نصرالله: زندگی‌نامه شاه عباس اول. دانشگاه تهران، ج ۵، ۳۸۰ ص، مصور، ۲۴۰ ر
 ● گزنفون: لشکرکشی کوروش کوچک: بازگشت ده‌هزار نفر. ترجمه وحید مازندرانی، ابن‌سینا، ۲۰۷ ص، ۱۲۰ ر
 ● گیلانی، ملاشیخعلی: تاریخ مازندران. تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ۱۵۹ ص، ۱۲۰ ر
 ● لاهیجی، علی بن شمس‌الدین: تاریخ خانی: شامل حوادث چهل ساله گیلان از ۸۸۰ تا ۹۲۰ قمری. تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده. بنیاد فرهنگ، ۴۶۱ ص، ۳۰۰ ر
 ● لئوسکی، جورج: رقابت روسیه و غرب در ایران. ترجمه اسماعیل رائین، جاویدان، ۳۴۵ ص، ۳۰۰ ر
 ● معاصر، حسن: تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، مستخرجه از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان، ج ۲. ابن‌سینا، ۱۸۶۲ ص، ۸۰۰ ر

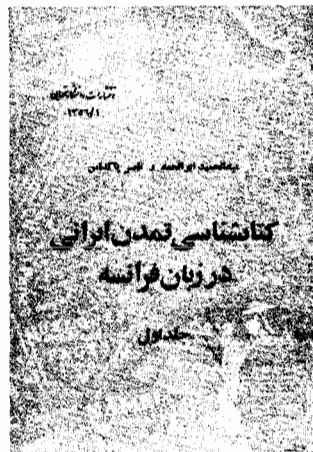
علوم و فنون

● ایستمن، هلمن: آبتستی و زایمان، ج ۴. ترجمه بهرام‌محیط، پیام، ۲ ج، ۱۵۸۱ ص، مصور، ۱۲۰۰ ر
 ● بهرامی، منوچهر: ریاضیات عمومی. بخش از: پیام، ۶۱۰ ر



کتابهای مرجع

- ابوالحمد، عبدالحمید؛ ناصر یاکدامن: کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه: ج ۳، دانشگاه تهران، ۴۸۴ ص، ۴۶۰
- احمدی، حسن: کتابنامه کشاورزی: تا پایان سال ۱۳۴۹. وزارت علوم، مؤسسه تحقیقات، ۷۳۱ ص
- بنی‌آدم، حسین: کتابشناسی موضوعی ایران: سالهای ۱۳۴۸ - ۱۳۴۳. ترجمه و نشر کتاب، ۹۵۳ ص، ۶۲۰
- پورآذر، آذر؛ بدری ارباب شیرانی: کتابشناسی کتابهای مناسب برای کودکان. شورای کتاب کودک، ۱۷۷ ص، ۶۰
- حاجب‌خیرات دهلوی: دستور الافاضل. به اهتمام نذیراحمد، بنیاد فرهنگ، ۲۶۲ ص، ۲۰۰
- دستمالچی، مهین: فهرست گزیده مقالات روزنامه‌های ایران: آیندگان، اطلاعات، کیهان. وزارت علوم، مؤسسه تحقیقات، ۳۰۰ ص
- علامه، منیر: کتابنامه موضوعی دندانی‌شناسی: تا پایان سال ۱۳۵۰. وزارت علوم، مؤسسه تحقیقات، ۱۰۱ ص
- فهرست کتابهای چاپی فارسی، از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵: بر اساس فهرست خانبامشار و فهارس انجمن کتاب. ترجمه و نشر کتاب، ج ۳، ۲۳۹ ص + ۳۴۶۲ ستون، ۱۸۰۰
- گوهرین، سید صادق: فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی: ج ۶ «ش - ک». دانشگاه تهران، ۷۶۷ ص، ۷۰۰
- مان، مارگارت: اصول فهرست‌نویسی و طبقه‌بندی. ترجمه هوشنگ ابرامی، وزارت علوم، مرکز خدمات کتابداری، ۳۴۷ ص، ۱۰۰
- معین، محمد: فرهنگ فارسی: ج ۶ (اعلام): فیجی - ییلاق. امیر کبیر، ۹۶۴ ص، مصور، ۴۰۰۰
- تهیه‌شده توسط عبدالحسین آذرنگ



مجموعه مقاله

- افکاری، جهانگیر (مترجم): روزنه‌ای به زمان. بامداد، ۱۲۱ ص، ۹۵
- افکاری، جهانگیر (مترجم): وجدان سیاسی عصر ما. بامداد، ۱۱۰ ص، ۸۵
- باستانی پاریزی: ازدهای هفت‌سر. صفیعلی‌شاه، ۵۳۲ ص، ۳۲۰
- بایرامی، حسن؛ و دیگران: کتاب الفباء: ج ۴، امیر کبیر، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۱۰
- خیر، غلامحسین: درسی از افلاطون، ج ۲. ناشر؟ ۱۸۵ ص، ۱۸۰
- دشتی، علی: پرده پندار. مؤسسه اطلاعات، ۱۹۱ ص، ۱۵۰
- رادی، اکبر: دستی از دور. نشر امید، ۱۶۲ ص، ۶۰
- صادقیان، محمد علی (به کوشش): مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی در زمینه ادب و فرهنگ ایران. شیراز، دانشگاه پهلوی، ج ۲، ۷۳۷ ص، ۵۲۰
- صدر، حسن: دست چینی از نوشته‌های حسن صدر: سیاسی، اجتماعی و مذهبی. جاویدان، ۲۸۹ ص، ۲۰۰
- کسروی، احمد: کاروند کسروی: مجموعه ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی. به کوشش یحیی ذکا، کتابهای جیبی، ۵۹۸ ص، مصور، ۴۸۰

- پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۵۶ ص، ۴۵
- کنت، مارگری: داستانها و افسانه‌های ترکیه. ترجمه شبنم دخت رئیس‌زاده، ترجمه و نشر کتاب، ۳۵۲ ص، مصور، ۱۶۰
- گریه، ماریا: هوگو و ژوزفین. ترجمه پوران صلح‌کل. کانون پرورش فکری، ۱۷۲ ص، ۴۰
- ماقوت، آناماریا: پولینا، روشنائی کوهستان. ترجمه محمد قاضی، کانون پرورش فکری، ۲۳۴ ص، ۵۰

مسائل روز

- جلالی، صادق: بر ضد استعمار. جاویدان، ۶۳۸ ص، ۳۰۰
- خولیانو، فرانسیسکو: سیمای پنهان برزیل. ترجمه محمد علی صفریان، خوارزمی، ۱۷۷ ص، ۱۲۵
- دیدریش، برنارد؛ ال برت: هائیتی و دیکتاتور آن. ترجمه سروش جیبی، خوارزمی، ۴۵۳ ص، ۳۱۵
- زمانی، ولی‌الله (مترجم): ایرلند، ویتنام بریتانیا. آبان، ۶۴ ص، ۳۵
- شالین، ژرار: مسائل ویتنام. ترجمه ایرج مهدیان، تبریز، ابن‌سینا، ۷۶ ص، ۳۰
- نجاتی، غلامرضا: جنگ چهارم اعراب و اسرائیل: شرکت انتشار، ۱۳۹ ص، ۷۰



- ص، ۸۰۰
- حاجیان، ناهید (ایرانی): سیمین بلورچی (واقفی): راهنمای رژیمهای غذایی: تغذیه در بیمارها. کتابهای جیبی، ۳۸۶ ص، ۴۵۰
- زرین‌کفش، منوچهر: خاکشناسی علمی. دانشگاه تهران، ۱۹۲ ص، ۱۳۰
- ساول، زان: بیولوژی جانوری. ترجمه پزشکی‌پور مستشفی؛ مدرس‌زاده رحمانی، دانشگاه تهران، ۳۳۶ ص، مصور، ۴۵۰
- سوکولینکاف، ایوان‌الیزابت: ریاضیات عالی برای مهندسان و فیزیکدانان. ترجمه سیروس فرمانفرمایان، کتابهای جیبی، ۴۱۱ ص، ۳۶۰/۳۰۰
- کلر، و.: تا مرز ناشناخته‌ها. ترجمه نورالدین فرهیخته، عطائی، ۲۸۴ ص، مصور، ۱۷۰
- کیتای گوردوسکی، ا.: پژوهشهای علمی و دانشهای پیشرو معاصر. ترجمه نعمت‌الله تقوی، تبریز، نوبل، ۲۲۶ ص، ۱۰۰
- هریسن، ک.: راهنمای بیوشیمی. ترجمه ابوالقاسم جزایری، کتابهای جیبی، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۸۰/۲۱۰

کتابهای کودکان و نوجوانان

- دو وزن، راجر: داستانها و افسانه‌های سوئیس. ترجمه شبنم دخت رئیس‌زاده، ترجمه و نشر کتاب، ۳۰۲ ص، مصور، ۱۲۰
- ساعدی، غلامحسین: کلاته نان. نقاشی از ابراهیم حقیقی، امیر کبیر، ۳۵ ص، مصور، ۵۰
- قزوینی، نادره؛ کاظم فاغی (ترجمه): بازی با اعداد. گوتنبرگ، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۰۰
- قزوینی، نادره؛ کاظم فاغی (ترجمه): بازی با حروف. گوتنبرگ، ۲۰۶ ص، مصور، ۱۰۰
- قزوینی، نادره؛ کاظم فاغی (ترجمه): بازی با خط. گوتنبرگ، ۲۰۰ ص، مصور، ۱۰۰
- کستنر، اریش: فلسفی و آنتون. ترجمه علی‌اکبرین. کانون



<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>